سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
«کاربرگه فهرست نویسی منابع چاپ سنگی»

شماره ثبت: ۲۴۹۵۹
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ ۲۲۸۱ ج. ۱۳۲۳ مرجع ☐
سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: حلاء العیون
شرح پدیدآور:
کاتب: حسن خوانساری تاریخ کتابت: ۱۳۱۷ ق
محل نشر: ناشر: کاظم کتابفروش، احمد تاریخ نشر: ۱۳۲۳ ق
صفحه شمار: ۳۰۲ ص. مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۳۴ x ۲۰/۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: رضا کتابچی تاریخ ثبت: ۱۳۶۴ ش
یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.

شناسه افزوده: الف. خوانساری، حسن بن ابوالقاسم، کاتب.
ب. کتابچی، رضا، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری:

اشتری هذا الکتاب العبد الحاج محمد اسماعیل ... ابن ...
لاجل سلالة السادات حاج میر رحیم واطلب الدعاء
لصاحبه او غیره ممن طالعه او قرأ احادیثه فی
... لعل الله تعالی یوفقنی بدعائه ان احصل
... وانت قد منّی علی صراط ...
... الا ان اکتب من تصرف بلا ما
... لعنة الله والملائکة والجن والناس

۱ ۳ ۲

اشتری هذا الکتاب العبد الحاج محمد اسماعیل ابن کربلائی ملا عباس
لاجل سلالة السادات حاجی میر رحیم واطلب الدعاء
لصاحبه او غیره ممن طلعه او قرء احادیثه فی
الاخبار لعل الله تعالی یوفقنی بدعائه ان احصل
منازل العبیة وانت قد منتنی علی صراط المستقیم
والمسئ الملاکان اکتب من تصرفه بلا اماء
ذو نبتی لعنة الله والملائکة والجن والناس

١ ٣ ٢

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: جلاء العیون

مولف: ملا محمد باقر مجلسی

موضوع: اخبار — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۷ ه‍ ق — محل چاپ:

کاتب: حسن خوانساری

طول: ۳۴ — عرض: ۲۰.۵ — شماره صفحه ها: ۳۰۲

شماره عمومی: ۲۴۹۵۹ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: رضا کتابچی — تاریخ: ۱۳۶۴ ه‍ ش

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

اشترى هذا الكتاب العبد العاصي محمد اسماعيل ابن كربلائي ملا عباس
لأجل ... للسادات حاجي ميرزا حسين واطلب الدعاء
لصاحبه او غيره ممن طالعه او قرء احاديثه في
[illegible] لعل الله تعالى يوفقني بدعائه ان احصل
[illegible] وانبت قدمي على صراط المستقيم
والنهي [illegible] انا اكتب من تصرفه بلا ما
ذونيته لعنة الله والملائكة والجن والناس

۱ ۳ ۲

اهدائی ...
به کتابخانه آستان قدس رضوی

هذا کتاب جلاء العیون من مؤلفات جناب آخوند ملا محمد باقر المجلسی رحمة الله علیه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۲۲۱۹
تاریخ / خرداد ۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوندی بی نیازیست که تذکر مصائب و استماع نوائب سرافرازان مسالک تقرب و وصال و شهسواران میادین
معرفت و اعتبار را ذکریم اشراف را در نظر ارباب بصیرت و غبار فتنه اشرار را در نظر ارباب بصیرت معرفت و یقین کردانید ...
الطاعة امثال الحوند امو بعد جلای عیون ارباب ایمان و یقین کردانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و حبیب اصفیا خلاصه
الجواهر و نهاد و ابر که عرش و افتخار و بد جاتبه تر شانید صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا شفیع روز جزا که
ارباب محبت و بلا و نقادان حضرت بهصیبت و ابتلاء فرمان فرمای عوالم غیب و شهود و صدر نشین محفل قرب رحیم و ودود شفیع درماندگان
و نه جرا ... ها لم بقا محمد مصطفی ص و بر آل بی مثالش که بصیقل محبت و ولای خود آئینه سینهای مومنان را از زنگ شکوک و
... بهای امام جار ... ملکه مومنان دستان شهادت کلها و اکثرها شهادت سنی انبیا شهادت امت
شبها جلا داده قابل انعکاس کل رضا چون ایمن حسن و عقیق ساخته اند در بوستان شجاعت کلهای نکان نلب شهادت انبیا شام جار ... اما بعد
را بشمیم شفاعت نواخته اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الابد و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین
تشنه لب کالاه بنوض ... و معتد ادراك سعادات جاود آن محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی
نصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار منظاهره تذکر و تذکیر کریستن و کریان کردانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن
اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تراست مصائب از ملائکه مقربان و انبیا مرسلان و شایستگان نیز کان ارضها
و معان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبتها بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و دفع درجات
ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول جرادث مقربان رب العالمین موجب قوه ... کردد و اطلاع بر احوال سعادات اشتمال ... پیشوایان دین و
در ذوان و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد
در این باب بعربی و فارسی در رسالات متعلقه در اوده اند بعضی ناقص و نا تمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده
دوران می شاید و دنیا باشد که بر جمیع مایه و فری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان کر
شکسته در کتاب بحار الانوار انچه متعلق باحوال شریفه ایشانست در چندین مجلد بر استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر
اختصاصا مذکور است چون از اول کتاب بعوام ... انتفاع نیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة
احوال ... و ... اشتغال ... هموم و آلام و ... عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جبری بدر این باب بلغت فارسی
مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی
ترتیب بوده باشد از آن ... الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نکردد و
که از کتب فاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اجمعین اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مومنان بخوانند و شنیدن آن بشو
دین علیهم السلام اکرا شرف طاعات و انفع سعادات است خیر کرده ندو بمحزون کردیدن و کریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین
بر سند ... از مثوبات جزیله ایشان با بن غریق بحر سیئات در حال حیوة و بعد از وفات غایب کردند چون اشار و بخشیدند ...
ترجمه الفوائد تالیف این کتاب بشرح غایة المقاصد از برکات عهد دوران سلیمان ثانی بود که مزرع دعای دین پناه محمد ...
تربیت خسرو ... جلوه نموده که بفیض سحاب کرمش مروستان خلوتخانه غیب جلوه کاه ظهور ... امداد عوض
... اقبال و عزم باصر مناه وجلال اعوش ... بنیان سلطنت و کامکاری ...
... کالاستحهای ارکان عناصر و ارکان منجمع ... کون و مکان ...

اسرار ولایتش و سینهای پاک طینتان مشکوة انوار عدالت و مرجان سرابستان ضمیر شهد عندلیبان کلشن کشف و الهام هم آواز و همنوای
خواطر قدسی مناظرش قدسی نژاد مجلد بوستان و واسطه تمام نی شکر و بر تشبیه عذار کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور
در نهپهر دا از کلشن سامعه اش عرض نیاز صفیران بونقات طریقه مطربان مقدم نشین در نظر حقیقت اثرش صحائف خواطر مسکینان بجید ارباب
دلربان چنین بیمین د تمکینش سلاطین شریعت عزاخوم سیرابی بر وشیان سحاب معدلتش حدائق ملک بیضا سرسبز و شاداب بفکر سحائبش
نهان صدف دوانشان و یوسف عطای ابتهایش پیوسته در یاتر زبان لطف بی پایانش با قهر پمایان مانند خنده برق و کریه توامان
تیغ جوهر دادش دریای مواجی است که سرها بر دابراد شمنان دو دان حبابی است و سنان خان کدازش سیخی است که دلهای مخالفان را از کباب
کشد زادا مالهم کنان ارجدا ولا مال سحائبش سیرابی زصغیر عندلیب خوش الحان خامه مدایحش کارش غم در خواطرها ما یابی تعیش
زاوت بخش چون آمال شریعت عدین و برق شمشیر شرافتش خرمن حیات مخالفان بین میبز صفیر خامه طوطی تدبیرش ناصر ترقلم تقدیر هم آواز و
شهبان فکر صایبش در شکار و معانی بلند عرش پرا ذکره جبین قهرش عقده کشای کرهها کار بستکان کشاده کف احسانش سحاب بزرع
برمزد کان خلوت نشینان صوامع ریاضت سعایتش را مفتاح خزاین فیض یافته اند معتکفان مساعد عبادت بجز استانها طلوع دولت ابد قرین
ذکر عی و ر د زبان ساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمان ... بر چهره محیط حیا کرد و اگر بر محیط و زند بر امر کرد ... سرابی نماید ... شعاع
خورشید ضمیر انورش افتاب جهان تاب لذت ... اظهار نور زرد نقاب زنار مستور کردید و رخ نماید ماه چهارده شب ضیا خوبش را تکلف
دانسته پرده مکتسبه کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک بلاد الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة
الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادرخان خلد الله ملکه و ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نوردیده
کلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور کردانیده و این تحفه فقیرانه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته با وج عزت و کرامت
چون مشتمل بر عزا خبار آبای اطهار و ان سلالة اخیار و محتوی بر احوال شریفه اجلال امجاد ان زبده نتایج لیل و نهار است امید صحت
در جبهه ... و قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند چون شامل بحث در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده
ظاهر و باطن مؤمنین میگردد و از جلاء العیون مسمی کردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان درگاه ... مرتب ساخت و علی الله
توکلت فی جمیع الامور و هو حسبی و نعم الوکیل **مقدمه** پس در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین ع و محزون
بودن برای ایشان ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه
مرتکب شده اند نسبت بما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسیکه بیاد دیگران اورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند کریان نکردد دیده
او در روزیکه دیدها کریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسیکه در آن مجلس احیا امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد
دل او در روزیکه دلها از زهره و بیم مرده باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما
نزد او مذکور شویم و بیرون اید از دیده او آبی که بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد شیخ مفید و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما وارد شده است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش
نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سترها دانهان داشتن اند شمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود
که باید که این حدیث با طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون
اید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد
الاباد جای دهد متنعم کرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی الاودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت
از حضرت امام حسین ع شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیدهایش یک قطره اب بیرون اید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت
خانها جای دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین
از شما نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن
بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر مومنی که از دیده
او برای قتل حسین بن علی ع قطره آبی بیرون اید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت غرفها با کرامت فرماید و هر مومنی که آبی از دیده
بیرون اید و بر گونه روی او جاری کردد برای آزاری که از دشمنان ما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی از برای او مهیا
نماید و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آبی از دیده بر روی او روان شود حق تعالی

بگردانند روی او را از برای او و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خدا و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و ابن قولویه و دیگران نیز این حدیث را بسندهای معتبره از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهایش آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست

باب اول

در بیان ولادت و تعداد فضائل اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و ارضین شافع روز جزا ابوالقاسم محمد مصطفی ص و بعضی از احوال شریفه و مناقب کریمه آنحضرت صلعم مشتمل است بر شش فصل

فصل اول

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت این است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده‌ایم و اظهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز می‌گفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی گردیدند و گویند که ادد اسم هود ع بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که من شبیه‌ترین مردم بحضرت ابرهیم ع و حضرت ابرهیم شبیه‌ترین مردم بود بآدم ع در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود مرا بده نام نامید و وصف مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری مرا بشارت بقوم ایشان داده است و در توریت و انجیل نام مرا بیان کرده است و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یک نام او محمود است مرا محمد نام کرد و مرا در بهترین قرنها و در نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریت مرا احید نامید زیرا که بتوحید یگانه پرستی [illegible] شده‌اند جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان‌اند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو نماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه کسی در قیامت بغیر من شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که حشر امت من بحشر من متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بجا میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بر امتی فرستادم و بر اهل یک زمان فرستادم تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است برای تو و امت تو جمیع زمین را مسجد و طهور گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بجا آورند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را داخل اذان تو کردم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند تو را بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد

برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب تو را محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند فرمود که مرا محمد نام نهاده‌اند برای آنکه ستایش کرده شده‌ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورده است و اقرار داشته است به پیغمبری من او را داخل بهشت میکند و داعی خوانده‌اند برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده‌اند برای آنکه میترسانم بآتش هر که نافرمانی کند و بشیر نامیده‌اند برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده‌اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده بهشت و دوزخ است باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین این امت است هم چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت فرمود پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول در بالای منبر فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد در بر من است و هر که مالی بگذارد و وارث داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان هم چنین امیرالمؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامید زیرا که وقتی وحی بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای آنکسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باز دیگر مردم را از عذاب خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحف ابرهیم ماحی است و در توریت حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و تماثیل و صورتها و هر معبود باطل و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه و اما احمد از برای این گفته که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند براو و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله صلعم و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و ن و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و انه لما قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس والقرآن الحکیم و ن والقلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده‌اند و مشهور است که نام آنحضرت در توریت موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیطا و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیطا است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر آنچه سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و [illegible] و تین

فصل دوم

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را بیافرید آن نور را در پشت او جا داد چون [illegible]

از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت
و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بجود رمیان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور
بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن
شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که
اصلش پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند
هیچ یک از خلق خود نمی آفریدم در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله که ای محمد بدرستیکه خلق کردم
ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید مرا پس بکبریا و
عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو
قسمت کردم تا بمحمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم رسید پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها و روح بی بدن پس از روح
در ما اهل بیت ساری و جاری شد در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود
بغیر از احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و
اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشته است و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر مشیت
الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین منقولست که حضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از مسکه
نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است که خدا ما و شیعیان ما را از این طینت آفریده است هر که از آن طینت نیست از
ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا فرمود که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از
نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از
حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نموده از سجده آدم استکبرت ام کنت من العالین که
ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبگان که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت
رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از
آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده
کردند الا ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج کس
که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی خلق فرمود
محمد را از طینتی که از گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیرالمؤمنین را خلق کرد و از زیادتی آن طینت ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی
طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با ما میل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند
مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول بهتر است از برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او
را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال آنها ارواح ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند آن چهارده
نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غائب شدن ظاهر خواهد
شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند
که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار
من و اول کسی که جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس
من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی
ارواح را آفرید پیش کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب فرمود که کیست پروردگار شما پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا بود و امیر
المؤمنین و فرزندان ...

ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق گفت والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در
روز الست شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن سنان و
جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلق خود
او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت و را و گرامی دارید
او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را بر افعال خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و
اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در
چشمه سلسبیل غوطه داد تا اینکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز او را در نهری از نهرهای بهشت غوطه میداد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه
نور و ضیا او را مشاهده میکردند استقبال مینمودند او را بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صنفی از صفوف ملائکه که او را میگردانید ملائکه اعتراف
بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم سجده خواهیم کرد از حضرت امیر روایتست که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول
چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه و
آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما را خلق کرد هزار سال در زیر پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و
حمد و ثنا میگفت حق تعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت
درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب جبروت و حجاب
رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود بنور محمد که داخل شود در حجاب
قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان العالم السر
و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در
هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در
حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت
چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب سعادت دو
هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی از نور پاک محمد بیست دریا از نور آفرید در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور
آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای
پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست
دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر
رسولان من تویی شفیع روز جزا پس آن نور اطهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر
قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان
من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله
الذی لا اله الا هو انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من
امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد بیک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر
بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس
توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله
محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را
نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا
خلق نمیکردم و دنیا نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست
من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله پس از آن روز سلام کردن
سنت و جواب دادن واجب شد حق تعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد

و از

در بیان ابتدای نور شریف حضرت رسالت

وال محمد واستغفار نمائید برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را افرید و بهجت صفت او را زینت بخشید تعظیم وجلالت
سخاوت وامانت و بهشت را برای دوستان واهل طاعت خود مقرر فرمود واسمانها را از دودی که برخواست خلق کرد واز کف ان زمینها را خلق کرد
چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد تا زمین را برداشت وسنگی عظیم افرید که پای
ملک بر روی ان قرار گرفت وگاوی عظیم افرید که سنگ بر پشت ان مستقر کرد وماهی عظیم افرید که گاو بر پشت ان ایستاد وماهی بر روی اب است واب بر
روی هوا وهوا بر روی ظلمت است انچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بعد نور منور گردانید بنور فضل ونور عدل از عدل
عقل وعلم وحلم وسخاوت افرید از عقل خوف وبیم واز علم رضا وخوشنودی واز حلم مودت واز سخاوت محبت را افرید پس انبیا را در طینت محمد
واهل بیت ان تخمیر کرد بعد از ان ارواح مومنان از امت محمد را افرید پس افتاب وماه وستارها وشب وروز وروشنائی وتاریکی وسایر ملئکه
از نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت در زیر عرش هفتاد وسه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور انحضرت را از اسمانی باسمان دیگر منتقل گردانید تا باسمان اول رسید
پس در اسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین ویکقبضه از خاک زمین برای
بدن ادم بیاور وابلیس پیشتر رفت بسوی زمین وبزمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند واو را باتش عذاب کند چون ملئکه بسبب
بگو پناه میبرم بخدا از انکه از زمین چیزی بگیری که اتش را از ان بهره باشد جبرئیل باز گشت زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت وگفت پروردگارا
زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم همچنین میکائیل واسرافیل هر یک امدند وبرگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد
عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا وپائین وتمام روی زمین از سفید وسیاه وسرخ ونرم ودرشت زمین
برگرفت باین سبب اخلاق ورنگهای فرزندان ادم مختلف شد حقتعالی وحی نمود که چرا تو از ان رحم نکردی چنانچه انها رحم کردند گفت فرمان بردن
تو بهتر بود از رحم کردن بر ان پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران وشایستگان واشقیا وبدکاران در میان انها باشند
وتو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضه نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان که اصل همه
مخلوقات است پس جبرئیل با ملئکه کروبیان وملئکه صافین ومسبحان بیامدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت وان قبضه را گرفتند با
تسنیم وباب تعظیم وباب تکریم وباب تکوین وباب رحمت وباب خوشنودی وباب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت وسینه اش را از شفقت
ودستهایش را از سخاوت ودلش را از صبر ویقین وفرجش را از عفت وپاهایش را از شرف ونفسهایش را از بوی خوش افرید پس مخلوط گردانید ان
طینت را با طینت ادم چون طینت ادم تمام شد بملئکه وحی نمود که بشری بیافرینم انگاه چون او را درست کنم وروح در ان بدمم همه سجده در آیند
نزد او پس ملئکه جسد ادم را برداشتند ودر بهشت گذاشتند ومنتظر فرمان حق تعالی بودند که هر وقت امر شود بسوی او سجده کنند حقتعالی امر کرد
روح ادم را که داخل بدن او شو روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استغفار نمود حقتعالی فرمود که بکراهت داخل شو وبکراهت بیرون بیا پس
روح بدن ادم رسید ادم جسد خود را دید بتدریج صدای تسبیح ملئکه را شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن در آورد گفت الحمد لله
اول کلمه بود که ادم بان تکلم نمود حقتعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کردم ورحمت خود را برای تو وفرزندان
تو مقرر کردم هر گاه بگویند مثل انچه تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد وهیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا
کردن برای عطسه کننده ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله واسمای اهل بیت انحضرت را دید که بر
عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از انکه بقدمها رسد خواست برخیزد نتوانست باین سبب حقتعالی فرموده است که خلق
الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر ادم بود
وصد سال در سینه او وصد سال در پشت او وصد سال در رانهای او وصد سال در ساقهای او وصد سال در قدمهای او وچون ادم
درست ایستاد خدا امر کرد ملئکه را بسجود این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر ادم از پشت خود صدای تسبیح
وتقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای ادم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین واخرین است
سعادت برای کسی است که او را متابعت واطاعت نماید وشقاوت برای کسیست که او را مخالفت نماید بگیر ای ادم عهد مرا وسپار او را مگر بر
پاکیزه از زنان عفیفه طیبه وصلبهای پاکیزه از مردان پاک ادم گفت پروردگارا باین مولود شریف شرف وبها وحسن وروشنائی مرا زیاده
گردانیدی پس حقتعالی از طینت پهلوی ادم حوا را افرید وخواب بر ادم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو
کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده است گفت چه نیکو است خلقت تو حقتعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز من است وتو بنده
منی شما را افریده ام از برای خانه که نام او بهشت است مرا بپاکی یاد کنید وحمد وثنای مرا بگوئید ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و

در ابتدای نور شریف سید کاینات صلعم

مهرش را بده گفت ادم پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش انستکه صلوات فرستی بر محمد وال محمد ده مرتبه ادم گفت پروردگارا پاداش
تو بر این نعمت این است که ترا سپاس وشکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان وعقد کننده جبرئیل بود وگواهان ملئکه
مقربین وملئکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت پروردگارا بچه سبب ملئکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای انکه نظر کنند بنور محمد
که در صلب تو است گفت پروردگارا از نور را در پیش روی من قرار بده تا ملئکه در برابر روی من بایستند پس حق تعالی نور را در پیش روی
او قرار داد ملئکه در برابر او صف کشیدند وایستادند ادم از پروردگار خود سوال نمود که نور در جائی ظاهر شود که ادم تواند دید حق تعالی
نور جناب محمد را در انگشت شهادت ادم ظاهر گردانید ونور علی را در میانی واز فاطمه را در انگشت بعد از ان نور حسن را در انگشت
کوچک ونور حسین را در انگشت بهین او وپیوسته این نور از حضرت ادم ساطع بود مانند افتاب در اسمانها وزمین وعرش وکرسی و
سراپردها عظمت وجلال همگی از ان انوار منور بود وروشن گردیده بودند هر گاه ادم میخواست تا حوا نزدیکی کند او را امیفرمود که وضو
بسازد ومیگفت ان نور را خدا روزی تو خواهد کرد ان امانت ومیثاق خدا است پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث
حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا وملئکه نزد حوا می امدند او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او
منتقل گردید پس جبرئیل پرده در میان ادم وحوا اویخت واز دیدها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید گفت ای فرزند
نزدیک شد که مرا از تو مفارقت نمایم نزدیک من بیا که من عهد وپیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت ادم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد
چون خدا تعالی مراد او را میدانست امر نمود ملئکه را که باز ایستادند از تسبیح وتقدیس وبالهای خود را برهم پیچیدند ومشرف شدند وساکنان
بهشت از غرفهای خود سر کشیدند وصدای درهای بهشت وجاری شدن نهرها وصدای برگها همگی کردند کشیدند برای شنیدن ندای ادم حق تعالی
وحی نمود که ای ادم بگو انچه خواهی ادم گفت ای پروردگار هر نفس وروشنی بخش فرو شمس را افریدی بهر جو بگو که خواستی وبهترین ان نور محمد
را که از ان شریفها وکرامتها دیگر ان نور منتقل گردید بر فرزند من شیث میخواهم که از او عهد وپیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی وتو را گواه میگیرم بر او
پس ندا امد از جانب حق تعالی که ای ادم بگیر از فرزند خود شیث عهد را وگواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل ومیکائیل وجمیع ملئکه را حق تعالی امر
فرمود جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار ملک وهر یک لوای تسبیح در دست گرفته بودند جبرئیل حریر وقلمی در دست داشت که بقدرت
الهی افریده شده بود پس جبرئیل ذکر بجانب ادم گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند ومیفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد وپیمان خلافت
وبنویس گواه بگیر جبرئیل ومیکائیل وجمیع ملئکه را پس نامه نوشت وجبرئیل بر او مهر زد پس شیث اشکیم نمود ودو جامه سرخ بر او پوشانید که
از نور افتاب روشن تر واز رنگ اسمان خوش اینده تر که بریده ودوخته نشده بود وبلکه خداوند تحلیل فرمود که باشید هم رسید پیوسته نور
محمد در جبین شیث لامع بود تا انکه محادله بیضا را تزویج نمود جبرئیل اغو دید را بعقد شیث در اورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد
با نوش منادی ندا کرد او را که گوارا باد ترا ای بیضا که حقتعالی نور سید پیغمبران وبهترین پیشینیان وپسینیان را بتو سپرد چون انوش
متولد شد وبحد کمال رسید شیث عهد وپیمان از او گرفت ونور محمد از او منتقل شد بفرزندش قینان واز او بمهلائیل واز او بیارد واز او
باخنوخ که ادریس است واز ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ وعهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح واز نوح بسوی
سام واز سام بسوی فرزندش ارفخشد واز او بسوی فرزندش عابر واز او بسوی فالغ واز او بسوی ارعو واز او بسوی شارع واز او بسوی ناحور واز او
بسوی تارخ واز او بسوی ابرهیم ع واز او بسوی اسماعیل واز او بسوی قیدار واز او بسوی نبت واز او بسوی همیسع واز او بسوی یسع واز او بسوی
ادد واز او بسوی اد واز او بسوی عدنان واز او بسوی معد واز او بسوی نزار واز او بسوی مضر واز او بسوی الیاس واز او بسوی مدرکه واز او بسوی
خزیمه واز او بسوی کنانه واز او بسوی مالک واز او بسوی فهر واز او بسوی غالب واز او بسوی لوی واز او بسوی مره واز او بسوی کلاب واز او بسوی قصی
واز او بسوی عبد مناف واز او بسوی هاشم واز او که او را عمرو العلا میگفتند ونور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل
بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از نور روی او روشنائی بسوی اسمان بلند میشد چون از مادر متولد
شده دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نورانها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند وقبایل عرب از هر
طرف بسوی مکه امدند وکاهنان بحرکت امدند وبتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند وهاشم بهر سنگ وکلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می امدند
او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدا تعالی وشریف
ترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم همه پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد چون هنگام وفات
عبد مناف شد عهد وپیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه زنان صالحه مسلمه نجیبه پس هاشم قبول عهد کرد
وپادشاهان همه ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند ومالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود غا

هر روز لبیک کعبه میامد و هفت شوط طواف میکرد و پردهای کعبه چسبید و هر که نزد او میامد او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت
می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا به بلا میشد به نیابت
او ادا مینمود هر که در خانه اش بر روی وارد و رضا در بسته نمیشد و هر گاه ولیمه مینمود یا طعامی میکرد نقد میکشید که زیادی از [illegible]
و وحشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه مسلم گردید کلید کلیدها در کعبه و آب دادن از چاه زمزم و حجابت
کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس
حاجیانرا گرامی میداشت و دفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه داخل میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند
و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه او شدید در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند نزد شما
مهمانان خدا اند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حقتعالی شمارا مخصوص گردانیده است باین کرامت نزد حاجیان می آیند بسوی
شما ژولیده مو و گرد آلود از هر دره عمیق و قصد شما می نمایند از هر مکان دور پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شمارا
گرامی دارد و بتربیت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند و هاشم حوضها از پوست نظیف میکرد و از آب زمزم پر میکرد
برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات تا در مکه قحطی بهم رسید و
نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود قوت یک سیر برای
خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه
روم رسید نامها نوشتند با هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد صلعم بایشان منتقل شود زیرا
که کاهنان و راهبان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود
گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شفا بودند باز
نور حضرت رسالت در جبین او بود از انبیا مثال او پس شبی بر در خانه کعبه طواف کرد بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را
فرزندی کرامت کند که نور محمد صلعم در او بوده باشد پس در اثنای خواب بود صدای هاتفی را شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او
طاهره و مطهره و پاکدامن است از گناهان پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت از او فرزندی [illegible]
خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب جمع کرد و خواب را بایشان نقل کرد
پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف بنجابت و عفت و کمال و حسن و
ثروت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن در شرافت و نسب تو از ایشان افضلی جمیع پادشاهان از روی مواصلت تو
دارند و اگر البته این امر خاطر تو خواست فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صلاحش من خود
میخواهم بتجارت شام و روم آنگه بروم و در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را آراسته کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه
مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن
گردانید از جمیع خانهای ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما
نیکوتر ندیده ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهانرا روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه
خدا و ساکنان حرم حقتعالی مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم دانسته اید که این
برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند اباکرد خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در آنجا [illegible]
بود مبادرت نمود بجواب گفت شما سید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه مینمائید دختر من است
اما ملکه باختیار خود است و پیروز از زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر همه اینجا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید
بود و اگر بآن سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع
لامع که چراغ بیت الله الحرام است مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین نسب بلند پایه شدیم و
سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون ملکه باختیار خود است با شما میرویم بسوی آن سوق اکنون فرود
آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و با نواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید شترانی نحر
کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد و جمیع اهل مدینه و قبیله خزرج و قبیله اوس بمشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای
یهود چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد برای آنکه در توریت خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده

بحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامتی است که بزودی ظاهر شود و
خونها ریخته شود و سلطنت در جمله از ما ملک کنند در کتابهای شما نام او مدحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع
این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند از آن روز عزم بر اطفای آن نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب
خود را امر کرد جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند [illegible]
ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب او روانه گردیدند با این هیبت روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی با اکابر قوم او با جمعی از یهود
در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک ببازار رسیدند مردم شهر و زنها از نزدیک و دور حاضر شده بودند بابان بازار همگی دست از
کارها برداشتند و حیران نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان آنگروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود
ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامریکه موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدی است از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش
گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت
معروف است پس سلمی از غایت حیا روی از پدر گردانید پدر از خاموشی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار بازار از حریر سرخ خیمه برپا کرد و
سراپردها بر دور آن زدند چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند بعد از آن از اطلاع بر
حقیقت حال نائره حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان
بود پس شیطان بصورت مردی پیر ممثل شد نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام اینمرد اگرچه در حسن و جمال [illegible]
مرتبه است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زن اگر بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و
طلاق داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست بسیار ترسان است سلمی گفت که اگر آنچه در حق او میگوئی راست باشد اگر تمامی خیبر را پر از طلا و نقره
کند بر او رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد بصورت دیگر از اصحاب هاشم ممثل شد نزد سلمی آمد آنچه اول گفته بود باز دیگر بر سلمی خواند بار بصورت
ثالثی متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور و شادی تست که
عزت و سعادت ابد تو و مرا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در
جنگها پدر این سخن چون بشنید خندید گفت والله ای سلمی این مرد بر هیچ یک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند در
بسیاری طعام که بمردم میخوراند و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته است او را هاشم میگویند هرگز زنی را طلاق نگفته
است و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد البته آنکه اینسخنانرا بتو گفته است شیطانست [illegible]
هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو طلبند مضایقه
مکن که ترا ساعتی منتظر نمیگذارم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب اکابر خود بخیمه پدر سلمی آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه
نشستند و جمیع اهل مجلس را از حیرت جمال هاشم نظر از روی بر نمیداشتند مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت مائیم اهل بیت الله
الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما میشتابند فرزندان طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور [illegible]
که حقتعالی او را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده است و از
او ببرادرم هاشم انتقال یافت حقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم عمرو پدر سلمی جواب
گفت که از برای شما است بخت و اکرام و اجابت و عظام ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن
بعادت قدیم را که مهری گران برای این امر از ایشان مقدم دارید اگر این عادت قدیم در میان ما نبود اظهار این نمیکردیم مطلب گفت ما صد شتر سیاه
چشم و سرخ مو برای شما میفرستیم ابلیس که از جمله خاصان مجلس بود نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت [illegible]
نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر
کردید مطلب گفت بگیر ده عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت [illegible]
و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاد کن پدر سلمی گفت ای جوانان
آنچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که [illegible]
کند پدر سلمی فریاد بر آورد و گفت ای پیر بد سیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد [illegible]
با این حال با بنده و مذلت بیرون رفت پس سر کرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیمترین دانایان شام و عراق است چرا از نزد خود بیرون کردی
رد و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعرب که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند [illegible]

بشنید

ایستادند و ساداتِ حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب تبر کرده یهودان حمله آورد و هاشم با ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون
گریخت هاشم باو رسید او را بلند کرده بر زمین زد چون نور حضرت رسول باو تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم
چون نظر مطلب کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان
باطراف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شده و بهزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم که ظاهر
شد تعبیر خواب عمرو پدر سلمی آنچه هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل نسازید پس هاشم مراجعت
نمود بخیمه خود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده کردی اگر
من با و التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر مردان میدان بکن از ملامت پروا مکن پدر سلمی بمن
اهل حرم آمد و گفت ای بزرگوار از ان اندوه و کینه از سر بدر کنید دختر من هدیه شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم
زیاده از ان میدهیم رو کرد بهاشم و گفت ای برادر آنچه گفته ام راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و
مشک و عنبر و کافور بسیار و بلیشاد بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب نثار کرد همگی بار کردند بمدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف از عزه
عبدمناف واقع در صدد کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده ان بیت تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت
مهر که منه بود با مصاحبان ذکر دو در هاشب برشاه وار نطفه عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین سلمی ساطع
کردید اهل یثرب همگی سلمی را برای انکرامت عظمی تهنیت میگفتند و زنان نور اظهر حسن نظر او تا ان یگانه گوهر بحر عفت مضاعف کردید
زنان مدینه برای مشاهده جمال او می آمدند از نور و ضیا ان حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را سلام تحیت و سلام
میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند پیوسته از جانب راست خود صدا میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و ابن عم ابی الحاشم نقل میکرد
از قوم خود اخفا می نمود تا انکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که حمل بهترین خلق داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها
و صحرا هاست چون سلمی این ندا را شنید بکسی نگذاشت که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از ان در مدینه ماند و وداع نمود
را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بادم سپرد و آدم بشیث سپرد پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپردند تا انکه این
نور بزرگوار بما رسید و استی کرامت ما سبب ان مضاعف کردید اکنون ان نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را احترام
و محافظت نمائی اگر در غیبت من فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده کرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده
بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان بسیار اند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم خبر وفات من
بتو برسد باید که در محافظت و کرامت ان تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموها او دور نگردانی که
خانه خدا عزت و مفخرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم
سوال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمدند هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران
و خویشان مرگ راهی است که هیچکس را از ان چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه شما را وصیت میکنم
که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت
شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید
و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جنگ ما نزد او و آنچه از کرامتها پیغمبران بما رسیده است با و تسلیم نمائید و بزور وسعت همت میکنید بکر
وصیت میکنم شما را در حق فرزند یکه در رحم سلمی است و او را شانی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من
مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما بوصیت تو شکسته شد پس هاشم بجانب شام متوجه
شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خریداری نمود و تحفه های هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که
بجانب مدینه سفر کند او را عارضه رو داد از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفقا و غلامان خود گفت که علامت
مرگ در خود مشاهده مینمایم گویا مرا ازین درد رهائی نیست بر گردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت
بگوئید در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غیر از فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز کرا آثار موت بر او ظاهر کردید عنان
ارتحال زد باد و متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید دواتی و کاغذی طلبید بعد از نام جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته
در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از نشاه فانی دنیا بسوی نشاه باقی عقبا اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان
در کشاکش مرگ بود هیچ کس را از مرگ گریزی نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید انگیزه کر از شما

دور است و نور شما با او است و عزت شما در نزد او است یعنی سلمی را فراموش نکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او در
فرزندان مرا سلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره
مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و مهر خود بر ان کرد و نامه بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون
خوابید نظر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا ای پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل او بودم چون این بگفت بعالم بقا ارتحال نمود گویا چراغی بود
خاموش شد پس اصحاب او تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند در غزه شام او را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند
صدا بالواهاشما بلند کردند از استماع این صدا وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون کردید سلمی و پدر و خویشانش جامه ها چاک
کردند سلمی فریاد بر آورد که واهاشما که وای عزت از موت مرد ندی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی
پس سلمی شمشیر هاشم را کشید شتران و اسباب او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد باو و صیحه هاشم گفت که مطلب را از من خبر رسان
که بر عهد برادر تو هستم مردمان بعد از او بر من حرام اند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند نامه که موها پریشان کردند کریبان در بند
آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت و مطلب نیز بسوی احوال کرد امید و
و علم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا همه را
تسلیم مطلب کردند چون هنگام وضع حمل سلمی شد الهی که زنان را می باشد باو نرسید تا کامد صداها میشنید که ای نیت زنان بنی نجار پرده ها بر
فرزند خود بیا و پر از دیده نظاره کنان در مستور دار که اهل جمیع اقطار را و سعادتمند کردند چون صدا منادی را شنید در ها را بست و
پرده ها را او یخت و کسی را از حال خود مطلع نکردانید ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة
الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع کردید ساعت تبسم نمود چون او زاد در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کردند
سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مستحضر نکردید بعد از یکماه که قبایل و زنان انصار مطلع شدند بتهنیت و آمدند زعزای
احوال ان مولود متعجب شدند چون دو ماهه شد براه افتاد یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه و حسد بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که از نور
که از جبین او ساطع است نور پیغمبر است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد چون هفت ساله از عمر شریف او منقضی
شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت بارها گر از اپر مید اشت و اطفال را بدست بر صید اشت و بر زمین میزد پس مردی از ضیله بنی حارث بجانب
داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد او ایستاد و در تماشای
حسن و صوت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دنیا او باشی او بازی میکرد و میگفت منم فرزند مرد و صفا پسر هاشم
همین پس است برای شرف من پس او ز پیش آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبدمناف پدرم مرد عموهایم جفا کردند مرا
با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ایم تو از کجا آمده ای گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی فرزندان عبدمناف را به
سلام من با ایشان برسان و بگو رسالت را دم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند ای فرزندان عبدمناف آیا فراموش
کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را هر آینه که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از او میشنوم و در آرزوی شما شبها بروز می آورم
امرد از استماع این رسالت گریان شد بسرعت تمام بمکه روان شد چون بمجلس اولاد عبدمناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و
اشراف و ای فرزندان عبدمناف از عزت خود غافل شده اید چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب را بایشان
رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است از رسول گفت بخدا سوگند که بحقوم که فصحا در جنب فصاحت او لال و عقلا
در جنب دانش او عاجزند خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها
عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف کردید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند
او را بنور محمدی شناخت دید که سنگ عظیم برداشته بود و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید
نا ترا خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادرم پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده گمان میبرم که یکی از اعمام
من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت میبوسید و میگریست پس گفت ای نور دیده و یادگار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموها
تو که خانه تو است ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را خود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که می ترسم
خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادرم محزون مکن
خدا تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها روانه مکه شد ند طمع کردند در قتل ایشان یکی از انها
که او را وهبه میگفتند پسر داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر او زد سر شرا شکست

در بیان ابتدای نور شریف سید کاینات است

کفت ای فرزندان یهود دیر احاجت نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک کردید
و این کینه علاوه کینه قدیم شد پس این خبر را شنیدند اکر چه در دنیا یهود که اینکروه یهودان پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است او را
در بیابان هلاک کنید و از شر او ایمن کردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود آراستند و از عقب ایشان روان شدند و در اثنای راه چون
صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید کفت ای فرزند برادر رسیدند بما اینها که از ایشان حذر میکردیم شیبه کفت که این راه
مکردان ای عم من مطلب کفت نور جبین تو را اینان انکار اهل خواهد بود هر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه کفت که روی مرا بپوشان
شاید که آن نور مخفی کردد پس مطلب جامه را بسته کرد و بر روی شیبه دید و آن نور باز ساطع بود تفاوت نکرد و کفت ای فرزند برادر
نور خورشید جمال تو نور خدا است بکل نمیتوان اندود در تو شأنی بزرک و قدری عظیم در نزد حق تعالی هست خداوندی که این نور بتو عطا
کرده هر مکروهی از تو دفع خواهد کرد پس یهود با ایشان رسیدند شیبه با عم خود کفت که فرود آور مرا تا قدرت الهی را بتو نمایم چون بر زمین
رسید بروی خاک بسجده افتاد و روی بر خاک مالید و کفت ای پروردکار نور و ظلمت و کرداننده هفت فلک را رفعت و قسمت کننده روزیها
هر امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرکوار که سپرده بما کردی که از ما دفع کنی شر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که
خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت حق تعالی مهابت عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق
و مدارا کفتند ای بزرکواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برکردانیم که چراغ چشم
ما است و مایه برکت و نعمت ما است شیبه کفت که من از شما بغیر کینه چیزی دیکر نمی بینم چون قدرت حق تعالی بر زبان شما ظاهر شد است این
سخن میکوئید پس یهودان خایب و مخذول برکشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهبه با ایشان کفت مکر نمیدانید که اینکروه معدن
سحرند ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برکردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها را برکشیدند و بجانب ایشان برکردیدند چون
بنزدیک ایشان رسیدند مطلب کفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب کردید پس مطلب کمان خود را کرفت و بچند تیر
چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همکی بیکبار حمله کردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد شیبه کریه
و تضرع میکرد بدرکاه قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان اوس و خزرج بلند
شیبه مدد چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول مجادله اند ندا در ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه و وهبه بجهاد
مطلب کفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود احدی از ایشان بیرون نرفتند پس
رو آوردند بر مطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب
کر کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از مادر خود جدا کنی مطلب کفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم برادر
مهربانتر از شما او است زیرا که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم کردانید منم عموی او مطلب پس سلمی کفت مرحبا خوش آمدی چرا از من
رخصت نطلبیدی و بر پدر فرزند من شرط کرده ام ببیند او که چون فرزندی هم رسد از من جدا نکند پس سلمی با پسر خود شیبه کفت که ای فرزند
کرامی اختیار با تست اکر میخواهی با عم خود برو و اکر خواهی با من بیا شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند قطرات اشک فرو ریخت
و کفت ای مادر مهربان از رنجانیدن تو ترسانم و بجاور خانه خدا را خواهانم اکر رخصت فرمائی میروم و اکر نه بر نمی کردم سلمی کریست و کفت
خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت در مفارقت تو را بجود کذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مکیر و
او را در برکرفت و وداع نمود با مطلب کفت ای فرزند عبد مناف امانتی که نزد حق تعالی سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را بی لطف نما
چون هنکام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عرب و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب کفت ای کریمه بزرکوار کرم کردی و
احسان نمودی تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود نمود و بجانب مکه روانه شد چون آفتاب جمال شیبه از
درههای مکه طالع کردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید از روشنی موجب حیرت اهل مکه کردید از خانهها بیرون شتافتند چون
مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحتی کفت که این بنده من است باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه
آورد و مدام او را با خود داشت مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در مکه بمرتبه اعظم
شد و در هر امر از او برکت یافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه با و میبردند و در هر قحط و شدت پناه و متوسل بحضرت رسول میشدند حق
تعالی رفع آن شدت از ایشان مینمود و معجزات باهرات آن نور ظاهر میکردید **فصل سیم** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ او
پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر اینکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در روز دوازدهم
میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور کفته اند و شاذی از ایشان کفته اند که در ماه رمضان متولد شد ...

در بیان ولادت با سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول کذشته بود در سالی که فیل آوردند بجهت خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل
معذب شدند در روز جمعه بعد از زوال بروایتی یکوقت طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی
در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل
خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی که باید در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق
مشهور میان مخالفان بیان فرموده است و در کتاب دیکر تو بیت کفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه
و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن بعضی کفته اند که همان روز بود اشهر آنستکه در همان
سال بود و عامه کفته اند که در روز دوشنبه بود و کویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی کفته اند که در زمان
پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی کفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان کذشته بود و مؤید این قول است آن
روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و کویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی کفته اند که
غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابو معشر کفته است که طالع ولادت آنحضرت
در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف خود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد
نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و رأس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید
و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد پس چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن
یوسف و مسجد کرد الحال همان خانه را مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه کفته است که حامله شد مادر آنحضرت با و در شب جمعه هیجدهم
شهر جمادی الآخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب کفت شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناکاه خواب عجیبی دیدم
برخواستم در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزد و موهای بدنم برخاسته و رنکم متغیر است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد کفت چه میشود بزرک عرب را
که رنکش چنین متغیر است که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را کرفت نوری از آن درخت ساطع کردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود
عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت پیوسته عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و کروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند
پس دست دراز کردم که شاخهٔ از شاخهای آنرا بکیرم جوانی صدا زد مرا و کفت که ترا از آن بهره نیست کفتم درخت از من است و من از آن بهره
ندارم کفت بهره اش از آن کروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنکش متغیر کردید کفت اکر
راست میکوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب کردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب کفت ای ابو طالب سعی کن که
آن جوان که بانک زد بمن تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میکفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود موافق
کوید که ظاهر است که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون برما موبد علم حکیم یزدجرد در علم
نجوم ظاهر شد روزی باو کفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیآوری بپیغمبر کفت چکونه ایمان بیاورم و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر
کردیده است زیرا که او کفته است من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید که
پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب کفت که ما از طالع او میدانیم که او راست کو است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد در
و زهره و مریخ است هر فرزندیکه با آن طالع متولد شود میباید که هفت ساعت دیر کر اکر هفت ساعت بماند البته پیش از روز هفتم بمیرد آن پیغمبر از طالع
متولد شد شصت و سه سال زندکانی کرد این علاوه سایر معجزات او است پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را از دخول ... ما شاء الله
کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطانت و بیان و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت
و حلاوت او است و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب جمال و بهاء و غنج و دلال او است و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و
جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان کفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله
میزان است طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی کفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است
که عباس باو کفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در روی او نوری دیدیم مانند آفتاب پس پدرم کفت که این پسر را شأنی بزرک
خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد پرواز کرد تا بمشرق و مغرب رسید پس برکشت تا بر بام کعبه
نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینکریستند ناکاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو کرفت چون بیدار
شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم کفت ای عباس اکر راست باشد خواب تو میباید از پشت عبد الله پسری بهم رسد که اهل مشرق و مغرب
تابع او کردند عباس کفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش

بود و چون عبدالله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده او لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او استشمام کردم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شبیه نبود و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت و بچند بود نزدیک میان زمین و آسمان بر کرده بود و نوری دیدم از آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی بودند و در دور خود مرغان بسیاری مانند سفر دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و می گفت ای آمنه چه خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی بلند بالا که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بود و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان دلش بیرون آورد و دور انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و از آن گشود و در میان کیسه کاهی بود مانند پنبه سفید پس اندرون مقدسش را از آن پر کرد و بجا خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتفش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که من بدمم در تو از روح القدس پس دمید و پیرهنی بر او پوشانید گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده‌ها خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطر من آورد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعین هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیر شهاب از ابواب آسمان راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره‌ها معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها میشناسند زمان زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند اگر آنها بحال خود بند و ستاره‌ها دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد همان است که نمک شد و وادی سماوه که هزار سال بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود که خاموش نشده بود در آنشب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتری چند اسبان عربی را میکشیدند از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها با وی گفت جدا افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشان را آل الله میگفتند که ایشان در خانه خدا بودند آمنه گفت که والله که چون پسرم بر زمین رسید دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آن نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو که در گهواره بر همه اطفال بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنام ارکان کعبه [illegible] آنحضرت [illegible] و وقت شیطان در آن دنیا ولادت او فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال آسمان و زمین را متغیر یافته‌ام باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم ابلیس گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین

پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس راضی شد در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رض گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی بهترین مردمان چون وقت ولادت شد با سانی متولد شد که آزاری بمن نرسید دستها خود را پیش بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بر زمین گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه بخدا یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد بر و آیت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد گفت که من نزد معویه بودم کعب الاحبار حاضر بود معویه از او پرسید که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابها خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت معویه شد که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترتش هست بدرستیکه نام او معروف است در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بزنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب [illegible] نطفه خاتم انبیا در رحم [illegible] قرار گرفت و در جمیع [illegible] و دریاها [illegible] زمین هیچ رونده و پرنده نماند مگر بر ولادت آنحضرت مطلع گردید و در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان خدا متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا می گویند و بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد و در پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حقتعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه زمین را بر میگردانید شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که دیگری را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت و زینت دادند میان زمین و آسمان هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسنش مضاعف شد و در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را به زنجیرها بستند چهل روز و او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد واویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده شما و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و او است خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معویه گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد گفت برخیزید پیش ما برخاستیم ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین نزد ابوطالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب در آمد با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کرده گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را بستایش خواهند نمود ایضا کلینی و شیخ طوسی بسندها معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که حضرت رسول متولد شد

یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند مثل هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص ابن هشام و ابو وجزه ابن ابی عمرو ابن امیه و عتبه بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد که برنگ خزی که بسیار مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری از عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید نزد او تا نظر کنم بر او چون نزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا برا و نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا ندا کرد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد او را محمد نام کن پس آمد و گفت که او را بیرون آور تا ببینم او را چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و پشت او را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند بآمنه دادند گفتند خدا ترا برکت ندهد چه شد ترا چون از بیهوشی باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از این خبر شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر آشوب صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه وحشتی بر من غالب شد پس دیدم که بال مرغ سفیدی بر دل من کشیدند خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل دراز بلند که داخل شدند و ایشان بسوی من دور نشستند و با من سخن میگفتند و سخنانی میشنیدم که بسخنان آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها از بهشت پر کرده بودند و بوی عنبر شنیدم و با ایشان ظرفها بود از بلور سفید پر از شربتهای بهشت گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در دنیا بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان برکشیده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را گرفته بودند چون آنحضرت متولد شد روی بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با خضوع مناجات میکرد ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر او حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندائی دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان از جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده شد حریر سبزی را دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر را دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر هر جانبی مرواریدی نصب بود و ندا میگفت که این دنیا است بگیر ای دوست خدا پس میان آنرا گرفت گوینده میگفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شستند با ابریق و آن انگشتر را بر میان کتفهای او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه انگشتر را گرفته بود خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و از جاهلیت کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس من بجانب آمنه دویدم و گفتم مرا یا خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نور در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیا و فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز

ترا نخواهند گذاشت که او را ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس خود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شأنی بزرگ هست از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد هر سنگ و کلوخ و درختی که بود خندید و هرچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی‌ترین بندگان و بزرگ‌ترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول از شکم بزمین افتاد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر عجیبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بخبر ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبر آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس خواب دید که شتر صعب چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب عجیبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثه در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این وقایع نیست لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خوابها میداند کسری گفت که برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نموده بسوی من آمده در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و خانه سماوه پر آب شود و بحر ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زائل خواهد شد هرچه شدنی است البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبدالمسیح سوار شده به تعجیل تمام خود را بپادشاه عجم رسانید سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده بود و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای خرما میگذاشتند و هرجا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را میپیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضو او را حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل یافتند و او را بر روی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از نور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت بگیرید ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی خواهند بود که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند

بود ایشان گفت چون خانه صاحب این کمان از عقب شما فرزندانش بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را یگانه خواهند پرستید و ترک عبادت
شیطان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود گفت از نسل بهترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت
بحق خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند
یگانه را بعزت و فلاح سید بن طاوس ره روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در
خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت می نشست
و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب می
گفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را
میطلبید از مهم و چاره آن امر سوال مینمود چون حضرت رسول متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست دید که طاق قصرش از میان
شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من بدوم شکست و بسیار محزون شد پس کاهنان را
طلبید و امر را با ایشان نقل کرد گفت فکر کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیابید سایب در میان آنها بود چون بیرون آمدند
هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و دانش نجوم و غیر آن بر خود بسته دیدند
دیدند که کهانت کاهنان و سحر ساحران و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در احوال حیران مانده بود ناگاه برقی
دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد و گفت مقتضای علم نجوم
می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهیش بمشرق و مغرب رسد و زمین بسبب او آباد شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون
کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحر ما و کهانتهای ما و مسدود شدن راه علم ما نیست مگر برای احداث
امر آسمانی میباید یا پیغمبری شده که مبعوث شده است یا خواهد شد یا پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد اگر این حکم را بکسری
بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی
که بنای دجله و قصر را در آن گذاشتی از ساعت نحسی بوده است غلط کرده بودند حساب این سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی بیابیم
کرده در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند مال بسیار
در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت
چون درست بنشست اساس قصرش بدوم بشکست و آب فرود رفت وقتی از آب او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس جمع
کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدادم و شما با من بازی میکنید
و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر می کنیم تا
حسابی بنای قصر را میکنم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد باز دیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد که بر آن قرار گیرد سواره
داخل قصر شد باز قصر بدوم شکست و باب نشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید
تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را می کشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سبب این واقعه را براست نگوئید
گفتند ایها الملک راه بر ما بسته است بگوئیم جواب این واقعه ها را ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود
یافتیم دانستیم که بسبب آن اسمانی امر تغییر داده است یا پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار
این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل**
چهارم در بیان وصیت حضرت رسول بصحابه و وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی ره روایت کرده اند که
چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود آنحضرت معلوم شد که رحلتش بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند
و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت نمودن او خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در
دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم بدانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت
شدن و مرتد شدن که میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید
در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا
خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و پیش من
مگیرید بر اهلبیت من و بر ایشان پیشی مگیرید که هلاک خواهید شد و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه

نادانان مترید از شما چنین میبینم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با علی
در لشکری مانند سیل در فراوانی و وسعت بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بعد از من بر تاویل قرآن چنانچه
من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او
ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم با موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکران بود که
مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت با آنحضرت مستقر گردد و مبالغه بسیار
نمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند
و آنها را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون این حالت را مشاهده
نمود دست امیرالمؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای
مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه ها
که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنها مانند پارهای شب تار که بعضی در پی بعضی آیند و طلب آمرزش از برای اهل بقیع
نمود دور و دراز و روی بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع و فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این از برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزینه های دنیا و خلود
بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت
نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل
عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بمنبر بالا رفت و نشست و فرمود ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد
بیاید تا وعده خود را بگیرد هر کرا بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند تا ادا نمایم ایگروه مردم نیست در میان خدا و احدی خویشی و سببی که بسبب آن
خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بغیر عمل نجات میابم و آرزو نکند آرزو کننده که
بی طاعت خدا برحمت او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من
معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز
یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه آن زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آن
حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز داد در آن حضرت مطلع نشد پس عایشه
گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید غرض فاسد ایشان
را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما زنانی مانند زنانی هستید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر
اسامه بیرون روند در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برگشته اند و بعضی از مدینه برگشته اند دانست که فتنه عظیم خواهد شد با آنکه مرض بر حضرت
که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی
پاهای خود را میکشید تا بمسجد آمد چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب بجای حضرت ایستاده بنماز شروع کرده
است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشسته با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از سر گرفت و اعتنا
نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه
بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتند فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را
با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود
که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و
مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و در
آن مدهوشی ماند ساعتی پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان
برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی که بنویسم از برای شما نامه
که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید بیماری بر او غالب شده است
ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است بعضی گفتند که قول قول رسول خدا
و گفتند در چنین جائی چگونه مخالفت رسول خدا را باشد پس باز دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که

بعد از این سخنان که من از شما شنیدم احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و دور از ایشان نگردانید
ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین
روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست بقدری که آب دیده اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند
در این وقت و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است
نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا
برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد و
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه
کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیزان بعد از این حیف که همه حاضر کرده اند هیچ عاقل را مجال
آن هست که شک کند در کفر هر کسی که عمر را مسلمان داند که بقول یا علامی خواهد وصیت کند کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنه ای
هرگاه رسول خدا خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و چنان آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآن
حضرت دهد چگونه مؤاخذ نبود بحال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از
خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده شده است و میفرماید که آزار میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است ایشان را
در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با این بزرگواری و شفقت و مهربانی چون بیابند که نزدیک فوت او شده است دیگر از او منفعتی
متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند دست از اطاعت و بهره دارند هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم
بیاورید که وصیتنامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین ع را واضح تر گرداند و بهم احوال آنحضرت داند که غرض ایشان
آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف
نماید تفصیل این سخن در مجلد [illegible] مذکور خواهد شد انشاء الله کلینی در کتاب [illegible] بطرق از موسی بن جعفر روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت
پناه سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید سر مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون اذان نماز را گفتند عایشه بیرون
رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت پدر تو ابوبکر اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مرد رقیق القلب است و
میترسم که نگذارند او را که نماز کند تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد کنم نمیگذارم کسی او را مخالفت کند با آنکه محمد مدهوش
است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول او است در اینحالت از او مفارقت نمینماید فرصت غنیمت است تا پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با
مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که در شب [illegible] با علی گفت [illegible] الصلوة الصلوة
پس ابوبکر بمسجد آمده با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من از حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و نزدیک محراب [illegible] هنوز تکبیر نگفته
بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند حضرت آزرده شد عباس بن عبدالمطلب برخاست یکی فضل بن
عباس یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی بن ابیطالب انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابابکر را دور
کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بمنبر نشانیدند بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه
از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند مردان و زنان میگریستند و فغان بر
آوردند ناله و نوحه در گرفتند بعضی واویلاه و بعضی واثکلاه میگفتند آنحضرت با آن ضعف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز
شروع بخطبه میکرد پس بعد از ثنای خطبه فرمود ایگروه مهاجران و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جن و انس [illegible] آنچه
بشما میگویم بغایبان برسانید و خود را بهوش آرید بدانید که من مردم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر
چه خدا بآن امر و نهی [illegible] حجت خدا است از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و وصی من علی بن
ابیطالب است و او حبل متین خدا است پس همه چنگ بزنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر
پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردیدید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خدا است هر که دوست دارد
او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این روز در قیامت
کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس زود باشد که در روز قیامت نزد من آئید فردا فردا و اهل بیت من [illegible]
و گردآلود [illegible] ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد [illegible] جهالت شما و یاری ایشان نکرده

باشید

باشید ایها الناس امامت علامتها است حقتعالی وصایای ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما نام برده ام آنچه باید در حق
ایشان بشما رسانیدم ولیکن می بینم شما را که از نادانی بعد از من کافر شوید از دین برگردید و کتاب خدا را بنادانی تأویل مکنید بهوا و خواهش
خود بدعتها در دین مکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوا و راه هدایت است قرآن را قایدی است که مردم
را بسوی آن میخواند تاویل و تفسیر آنرا میداند و علی بن ابیطالب ع است که وارث علم و حکمت ملائکه است و محرم رازهای نهان است میراث من و جمیع پیغمبران
نزد او است ایها الناس سفارش میکنم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی
برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلافت با او است بعهد من او وفا خواهد کرد پس از هر که بمن ایمان دارد و بعد از
از من جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانند هر که پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او دانا
تری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هر که من با او وعده کرده ام بعد از من نزد علی رود که او ضامن وعده من است
پس روی بجانب حضرت امیرالمؤمنین ع گردانید فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت شمشیر بر روی یکدیگر خواهند
کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که منازعه کند با تو از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و
هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت
رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تمهید عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و این خیال باطل بعمل
می آورند هر که این مکر در خاطر بگذراند و باشد من از او بیزارم والله و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله
یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز می آورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها توطئه کنند ایضا سید بن
طاوس ره از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا شد انصار
را طلبید گفت ایگروه انصار و یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حقتعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت
داعی حق لازم است امر نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر ایشان
وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و چیزی
مانده است که کار شما بآنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمیبخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس
دست بر مدارید از کتاب خدا که آن است حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده اند و
قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید ایگروه انصار رعایت کنید در حق اهلبیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا
نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ایگروه مسلمانان دست
از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمت اند و بر ایشان نازل میشود ملائکه آسمان
یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وارث منست از من بمنزله هارون است نسبت بموسی ایگروه انصار فاطمه [illegible] حرمت من است
و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت موسی بن جعفر ع آنقدر گریست [illegible]
حرمت او را ضایع کردند بعد [illegible] شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت مهاجران را جمع کرد و فرمود
که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای پروردگار خود گردیده ام و
آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و گذاشته ام با شما وصی خود علی بن ابیطالب را
که آنچه شما را ضرور است [illegible] و گفته ام پس عمر علیه اللعنة برخواست و گفت یا رسول الله این وصیت را کردی بامر خود یا بامر خدا حضرت فرمود که
ایعمر بامر خدا و امر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که او را
اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی
کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابوبکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت [illegible] روی بمردم گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت
مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب ع و اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت
من و ولایت پروردگار منست من آنچه بایست بشما بگویم گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی امام هدایت است هر که از او
برگردد گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد از راه او بجوید جهنم است و هر که از او باز ماند [illegible] گمراه است ایضا سید بن طاوس ره و کلینی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که از آنحضرت پرسیدند که از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین
کاتب وصیتنامه رسول خدا بود که حضرت بر او املا میکرد و مینوشت جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد

بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملئکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن تا بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را برآنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آنجا بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملئکه خود را باآنکه بس کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول که چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدنش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامتیها و بسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و نیکو عهدی نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول نامه را بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من شرطهای که بر من کرده است و امانتهای او نزد منست و من رسانیدم آنرا و آنچه خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق مینمائیم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهند از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جملهٔ گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و شناختی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدیکه در آن نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت در نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملئکه مقربان که با ایشان اند الحال حاضرند میان من و تو که گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند پس من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشانرا گواه گرفت و از جملهٔ امور یکه بر آن حضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و برآنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول الله یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند نمود و حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل کنند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه ملحق شوم بتو پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلائی که آتش بآن نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی میگوید در آن وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگانرا و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآن عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق تعالی فرموده صبر کنیم بر آنچه بر ما شود و باشد ما را بخشم آورد سید بن طاوس از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشانرا می شنیدم و ایشانرا نمیدیدم پس حضرت رسول نامهٔ وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهرها را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت با من که جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه امور را یافتم بآنچه حضرت مرا وصیت کرده بود در آنجا آنحضرت رسالت بر سینهٔ من تکیه داده بود پس فرمود که با برادرم جبرئیل آنحضرت را بسینه خود بچسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم که حضور داشتن پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل تا سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته شده است عمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر همت بلند پس من

نه بر طریقت و بدعت ابو بکر و عمر بکر آنچه خدا ترا عطا کرده است بادل تو ریزد بینه دست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز بوصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که منقطع وصیتها بر کنت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است با مر اله بسوی وصایت بنا علی بن ابیطالب امیر المؤمنین در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد بسوی علی بن ابیطالب قبض نمود علی وصیت را ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحویکه ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیا پیش از آن برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیا ایشانست محمد و علی را ولی امر خلایق گردانید و تعهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق گفت که چون حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب بخود راه ده یا آنکه فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی بلی میشنیدیکه من در قیامت از تو حجت خواهم کرد بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حد و بخدا و بپا داشتن نماز و دادن زکوة باهل آن و حج خانهٔ کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا هست و منتهائی که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمود ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقت تو پس چون نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و از جملهٔ براهین مبین تو ظاهر نگردانم تا تو باد در من و در روی بهانه پدر آن و مادر آن من باید خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کنند وصیت و طریقه سنت ترا تا روزیکه چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایرهٔ محبت در کانون سینهام مشتعل گردید خود را بر سینه چسپانیدم و روبروی خود جوی اشک گذاشتم و فغان بر کشیدم که وا حسرتاه از وحشت تنهائی بعد از تو چون تو ابدیی پدر و مادرم فدای تو باد از هجرت و وحشت برادر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو بگلهٔ لقای عزیز تو آرام ندارند دهی غم جان گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یادی مستایکه بعد از تو خبرهای آسمانی از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس آنحضرت متوجه حضرت رب الارباب گردید مدهوش شد زوجات مکرمات و خواتین معظمات عجزه ظاهره در آمدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون در ناله وا محمداه و وا سیداه بلند کردند بگریه خرگاه رسانیدند پس آنحضرت دیده گشود حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد فرمود که را بر سینه انور خود چسپانید گفت ای برادر بعضی از ایشان و توفیق ترا زیاده گردانند و ترا مبتلا سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم استعداد نمائی پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو طلب حق خود مکن تا ایشان طلب تو نمایند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند تو منبع علم و هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمینی ای برادر بحق خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و دین و متابعت ترا همه ساخته ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند میدانم که وفا بآنها نخواهند نمود چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین قرآن را بترتیبیکه خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید بکوی از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در بایست نگذار کسی نزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارکش بار بار هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را سوختی ای سید سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حال فرزندان من چه خواهد بود در هنگامیکه از امت تو بمن رسد بد من خواهد بود که در جور و ستم امت تو بغیر از برادرت علی که ناصر دین خدا است خواهد شد که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بر دوستان پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را بوسید و قطرات از دیده خونین میبارید پس حضرت بجزع نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است بخدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خبر شما داد آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خدا

جلیل تو خواهد گفت آنچه گوئی بعمل آورید بدانکه من راضیم از هرکه دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و
آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسیکه بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسیست
که هتک حرمت او نماید [illegible] و عذاب الیم برای کسی است که دوستان او را اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای
کسیست که با او منازعت و مبارزت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اینها را که
[illegible] شیعه را [illegible] کشید گفت خداوندا من بیزارم از ایشان و شیعیان ایشان دوستی یا ورم
[illegible] که همه داخل بهشت شوند [illegible] با آنکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان
را اختیار نکنند [illegible] داخل جهنم [illegible] که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی
خوشنود نمیشوم از کسی تا تو از او خوشنود نشوی [illegible] با حضرت امیر خطاب کرد یا علی عایشه و حفصه با تو عداوت و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از
من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه [illegible] که برای او لشکر جمع کند و در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند
بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد [illegible] یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه
در بیان وجوب اطاعت من و لزوم [illegible] بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال
خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن و [illegible] خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو
و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی [illegible] ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان
بدرستیکه کفر و عناد و نفاق در خواهد آورد [illegible] مردم با خلافت ابوبکر و عمر و بدتر و ستمکارتر خواهد بود همچنین ستم ایشان
چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن
بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان حزب کفر و نفاق اند چون شب شد با فاطمه و علی و حسن و حسین را طلبید فرمود که در خانه را بستند
که کسی غیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون سر اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه
راز بسیار میگوید بیرون آمدند نزد پای او ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین
نزد پای او ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که
میدانی برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر با چند نفر دیگر تمهید کرده اید بعد از تمام آن کوشش مینمائید [illegible] چون این سخن را شنید
دانست که اهلبیت بر آن از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در آنحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول
بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام گریه نیست وقت جدائیست
[illegible] نزدیک شده حقتعالی سرای عقبا را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که
بعد از من [illegible] گروه منافقان اجماع کرده اند بر ظلم شما [illegible] خود [illegible] قبول کرده است و دیعت مرا یا علی فاطمه
[illegible] کردم [illegible] بگوید [illegible] کرده شده است [illegible] عصمت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حقتعالی ترا صبر دهد [illegible] فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را
در بر کشید فرمود بخدا سوگند که انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم
برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیده حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر روی مبارکش
دوید [illegible] که [illegible] بودند از آب دیده اش تر شد چندان گریستم که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شده داخل [illegible]
سینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای مبارکش را میبوسیدند و
[illegible] خود را [illegible] بلند کرده بودند در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود [illegible]
[illegible] و از گریه [illegible] آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفه منست
بر تو و خدا [illegible] سوگند یاد میکنم با خداوند بکه مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و عرش اعلا
[illegible] گریستند بنا له تو [illegible] آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد
از من [illegible] خواهی شد با جامه های [illegible] شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی
[illegible] در قیامت جهنم [illegible] شد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حقتعالی جهنم را صدا کند
[illegible] ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد [illegible] بهشت و [illegible] عزت تو [illegible] بخدا سوگند که داخل بهشت نشوی

است و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا
سوگند که روز قیامت با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان نشوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان
را بزنجیرها بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند
پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میفرماید
را قسمت کنید میان خود و حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلثش از تو باشد و باقی از علی بن ابیطالب قسمت کنند حضرت رسول گریست و
گریست فرمود که بدرستیکه تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا
رسول الله نصف دیگر باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تست همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس
فرمود یا علی یا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی مرا غسل بده
و غسل ندهد مرا که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت
بدن تو ببیند کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهائی ترا غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل
و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل بر چشم
خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر مردان و زنان غیر از تو که نظر کنند به بدن من چون بدن مرا بشوئی مرا
بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر کردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه
بپرسی که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه
خواهی کرد اگر این گروه امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بغیر حق و ترا بسوی بیعت خود بخوانند چون ابا کنی گریبان ترا بگیرند
و اندوه عنان وی بیا و ر بسوی آن لعین ببرند بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان
را استماع نمود فریاد برآورد و گریان و نالان شد حضرت رسالت از گریه سیده نسا گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن
[illegible] و یاران خود را که ملائکه پروردگارند لعنت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با [illegible] و صاحب صور اسرافیل از گریه تو
[illegible] شوند ای فرزند پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و افغان در آوردی و دیده مهر و ماه را از اهل حضرت مقربان
[illegible] تیره کردانیدی پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر با ما در دنیا بد نمایند با ایشان صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور
نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد و چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت
یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه
خواهم گرفت پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد
مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و
هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان از اهلبیت بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آنوقت عایشه پرسید گفت
یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود در خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار
گیر و در روش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود و ولی امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق زیرا که خواهی کرد چون این
سخن را بعمر [illegible] عمر گفت که با عایشه بگو که در باب محمد با علی و اهلبیتش مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و نزد وفاتش خاطر جمع دار
که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ما در آنشب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی
انور او افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود و اهلبیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت
سر برآورد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند جماعتی متنعم شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب یمین فرزندان من و دوستان ایشانند
ایشانند اهلبیت من و مقربان درگاه الله سعادتمند خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من و پروردگار
عدل اوست و دشمنها خود را در حق اهلبیت من تا روز قیامت دشمن و دوستان به منزله اند تا آنکه ثقل اکبر را یعنی قرآن را بدل و ضایع کردند
و ثقل اصغر را که اهلبیت منند از جای خود دور کردند و حق ایشان را بر خدا است هر کس در گریه و گریه را خود داشت بعد از این دو منافق پیشی گرفتند
[illegible] خواهند بود و هر که ایشان شیا که ما لها بجمع گرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید و در
خانه اهلبیت رسالت مهجور و متروک خواهند بود و حکمها بنا بر آنچه خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنم و دوست علی و آل علی در بهشت پس
حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیان بکنگره عرش قرب صعود نمود و ملائکه را از [illegible] دنیا پرواز نمود و بار رفیق اعلا

از انبیاء و اولیاء و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خدا خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار را هم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی میآورم که بعد از من والی باشد برامت من البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و ضعیفان ایشان را رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان ایشان مسلط شوند و ایشان را در سرحدها کافران نیندازد که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر فرمود کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید اکثر محدثین از خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس بن عبد المطلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس در برابر روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالوارم و تو از باد عاصف بادستتر و از ابر بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعده‌های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد آنحضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد در هر سه مرتبه چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد چنانکه تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین فرمود چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من است صبرم از دست رفت و بیتاب شدم و آب از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و طاقت نیافتم که توانم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود با نهایت دشواری بصد اضطراب گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشانید آنحضرت را نشانیدند و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا [illegible] میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را پیشتر من ندیده بودم چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده‌ها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میخواست بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من با جماعتی که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد و وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد بصدای بلند ندا کرد که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعده‌های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و بر او حسد مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا

پس چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم با ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در میان ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند در مرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بودند و از آن حضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجتی ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا عایشه گفت نزد ابو بکر فرستاد حفصه نیز در نزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر خود را بجامه پوشانید و رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمانی طولانی با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شود و بروایتی دیگر حضرت خضر در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح گردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود حکایت این کاتبی که در ماه هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایتی دیگر چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردد بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر از برای من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که در وقتی که حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر [illegible] فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدون عمل من ترا نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌ها خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله [illegible] زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی [illegible] فرمود که دست [illegible] عصابه بر سر

بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا میماند من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید آن کتاب خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس غبطه منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانسته‌اید حقها ایشان را و سعیها ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما دادند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار ایشان را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا در درگاه خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر امیرالمؤمنین و بر میمونه آزادکرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدام است پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از اما آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست و رشته از آسمان بر زمین یک طرفش بدست شما است و دیگری اهل بیت من پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده‌اند امید ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم بقا رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را گریان نگرداند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند ای فاطمه آیا نمیخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را بپیغمبری رسانید بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حق تعالی علی را چند خصلتها نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی او باندوه او آمیخته است و صافی

دنیا بکدورتش مملو است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسم کرد مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آنها را دو قسمت کرد قبیلها کرد و ایشان مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها گردانید مرا و علی را در بهترین خانها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و از ذریت تو است مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را بطلب خباب فاطمه امام حسن را گفت برو و بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید هی الروا اندوه براشدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدت بر تو بعد از امروز نیست ای فاطمه که بر پیغمبر گریبان نمیباید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابرهیم فرزند خود گفت که چشمها میگریند و دل بدرد می آید نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابرهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابرهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود کردان که نشنوند پس فرمود ای برادر شنیده که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیدم یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان تو اند و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بحق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا بیایید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر روایت است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول بیمار شد بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت حضرت آمد چون پدر بزرگوار را باین حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه مبارک آنحضرت چسبانید و گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه خود کن پس فاطمه برخواست و آب از دیدها حضرت رسول جاری شد سه مرتبه گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و هر ایشان را میسپارم بتو و هر مؤمنی شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت نزدیک شد امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا بدامن خود بگذار که امر خداوندعالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بر جمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و زاری میکرد و شعری میخواند که مضمونش اینست سفیدروئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند فریادرس یتیمان و پناه زنان است چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عمو تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید نزدیک رازی در گوش او گفت او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راست در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدها حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید پس از فاطمه پرسیدند آن چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و تلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد کشید بایین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد

فصل ششم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبرٰی و واقعهٔ عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی است و کیفیت تغسیل
و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که رحلت
سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای
سنی بر آنند که دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی
از علمای اهل سنت دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که
در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی
بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ربیع الاول واقع شد **مؤلف گوید** که باین قول کسی از علمای
شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود بایدر خود
دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت
او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر
خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت
نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه رحلت از دنیا
نمود و آن سال را عام حزن گفتند بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی
مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم
ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر و ناظر کردید در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی
گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال
زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول
از دنیا رحلت نمود و باین مضمون از ائمهٔ اطهار احادیث بسیار منقول شده است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز
نخواهد رسید ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم
ترین مصیبتها است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم از کافور بهشت آورد
پس حضرت آن را سه قسمت کرد یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و بکیرا بفاطمه شیخ طوسی بسند معتبر
از امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن
مردی است که از او خوشرو تر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو
سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنحضرت در دامن گذاشت چون سر آنحضرت را بدامن گذاشتم حضرت
بیدار شد فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی
گفتم ندیدم و فدای تو باد پدر و مادرم فرمود که او جبرئیل بود و از امر عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول
بخواب کردید و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد
چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم
که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا
دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را
شکست و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامردان
از امت من و علی اکثر ایشان را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی

و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت
کرده اند که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس و غسل ده مرا بکوده
از آب و مرا کفن و حنوط کن چون فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم
پس حضرت چنین کرد و فرمود که در اینموضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در روایت دیگر
امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیست مگر
آنکه میدانم که هدایت یافتهٔ ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت امیر المؤمنین همه را نوشت شیخ
طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت
مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست مگر کسیکه مرا
یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو
بریزد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت
کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی
حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داده که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بنزد آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان
مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالت تو که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه
میبابی حال خود را یا محمد حضرت فرمود ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان
ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حقتعالی همان پیغام را
آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است
رخصت میطلبد که بخانهٔ تو در آید و رخصت نطلبیده است برای داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی
بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزدیک آمد و ایستاد
در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است که اطاعت کنم تو را در هر چه
مرا امر نمائی اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی
و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک الموت گفت بلی چنین مأمورم که اطاعت کنم تو را در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه
حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بآنچه مأمور بآن گردیده پس جبرئیل گفت
این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو که داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از
بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و اهل بیت را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور
گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب دهنده
بدرستیکه در خداست عوض از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید
و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین
فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بشدت بیماری
خوابید بود اصحاب آنحضرت بر دور او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون برحمت
پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما
بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح
از بدن من مفارقت کرد مرا غسل بده نیکو غسل دادنی و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا
بسیار سنگین مکردان و مرا بردار بگذار بر کنار قبر بگذار پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت
و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملئکه که بغیر از خدا کسی

بیرون خداوند عالمیان بمن نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بمن نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه خود را بر سر بسته بود و بکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بروی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود همه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر کرا از من مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواد بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود بزنی بشکم من آمد ندانستم که عمدا کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم گفت ای بلال برو بخانه فاطمه همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص نماید بنفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه از من میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان در ماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقراء پس بلال عصا را گرفت بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارکت را متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنحضرت شنید خروش بر آورد و گفت وا حزناه بر تو اندوهی که ندارد یا محمد که ندامت و حسرتها او نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه بخانه در آمد دید که سید انبیا را باین حالت مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرا گرفته اند یا رب با فرزند ستمدیده خود سخن نمیگویی و آتش حسرت را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای اعزه ای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی من در این دو روز از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید البشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خدا خلق را حساب میکند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمودی که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم بکجا فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که خداوندا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود در قصری است که چهار در از قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت

الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابی طالب و اسامة بن زید طلبید فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را باین حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسیدند که ایشان کیستند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که از گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمیبینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری گفت یا محمد ترا میباید مرد و هر کرا مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت یا ملک موت بخاطر دار وصیت حقتعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر کرا میطلبیدند روی مبارک از او می گردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردیده مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را باین حال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین خواست که ایشان را دور کند در آنحال حضرت رسالت بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل بوستان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست مبارک امیر المؤمنین را فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بدهان او برد و بروایتی سر بر گوش او گذاشت و با او راز دنیا گفت و اسرار الهی را و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی رحمت پرواز کرد پس امیر المؤمنان از زیر لحاف بر آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و محنتها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یار و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امیدواری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی پناه داد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردانید و مرا از طلب محتاج نشدم برکت آنحضرت بکسب و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و آنها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا بان مخصوص گردانید از تفضیلات در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلو و بلندی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و محلی گردانید با اخلاق حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم اهل مرا در آن مصیبت با احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت

عظیم داشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمید و
فهمیدن گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبد المطلب و مادر و پدرم تعزیت گفتند و امر بصبر
فرمودند بعضی ساعت و یاری ایشان در گریه میکردند با ایشان در جزع شریک میشدند پس چون بر من چنین مصیبت عظمی که ناگاه
رو بمن آورد خود را بشکیبایی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل
دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور و دید که از جانب
آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و ناله و حرقت کننده و نه مصیبت دردآورنده تا آنکه ادا کردم در این
امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از دو صبر و شکیبایی و امیدواری ثواب
نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه
کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت که کیست مرد گفت مرد غریبم آمده ام از حضرت رسول سوالی کنم آیا دستوری میدهید که در
خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است بتو نمیتوانند پرداخت پس
رفت و بعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان
زاد را پس آنحضرت رسالت بهوش باز آمد دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود
که این برا کننده جماعتها است و در هم شکننده لذتها است این ملک موت است که پیش از من از هیچکس رخصت نطلبیده است و بعد
از من از کسی رخصت نخواهد طلبید برای اکرامیکه من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلبید بنماید دستوری ده که در آید پس فاطمه
گفت که بخانه در آ خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تندی سلام کرد با اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس
حضرت رسول وصیت کرد امیر المومنین ع را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با
آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا کند و غسل دهد جسد او را و برد و در قبر آنحضرت دیوار بسازد حسنین را محافظت نماید و در کشف
الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت
امیر المومنین ع بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در این وقت ملاقات آنحضرت
میسر نیست بگو چه کار داری گفت که بضرور دارم البته میباید بخدمت آنحضرت برسم امیر المومنین بخدمت حضرت رسول آمد دستوری او را
طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق نزد تو آمده ام فرمود
تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل
فرود آید با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و تو نعمتی در آخرت از قرب و کرامت
منزلت و شفاعت انقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت
بانچه مامور شده انجام بده خدا اقدام نما جبرئیل گفت یا ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم برگردم ملک موت گفت که جان
مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و بعد ازین مرا بسوی زمین حاجتی نیست
و ابن ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو
کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و دنو اعلی و
عیش گوارا و جرعه‌های شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید در چه
چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامها که پوشیده‌ام یا در حله‌های یمنی یا در جامه‌های سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش
از مردم برخواست و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید
بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید زیرا که اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را
که بر من نماز کنند اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همه فرود می
آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج بخانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله
و باید اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم
دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید
پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران برسانید ایضا از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که در بیماری آنحضرت رسول جبرئیل

هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه
مییابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده کند چنانچه ترا بر جمیع خلق بفضیلت داده است و
خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی میرسید در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای
محمد هیچکس گرامیتر نیست نزد خدا از تو و بدردان ترا درد داده است که دوست میدارد که بشنود دعای ترا و میخواهد که درجات ترا
در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامد را از اهل
پسنده و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر ع فرمود هر گاه جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید از آنجا
بیرون میرفتند غیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه
از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا
که حق تعالی میخواهد برساند ترا بحالتیکه در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت
فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و مرا از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت
مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا
ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی گفت در گوش او چون جناب فاطمه سر برداشت آب از دیده‌ها مبارکش ریخت پس حضرت
بار دیگر او را طلبید بنزدیک خود و در بر کشید و رازی بگوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آنحال
تعجب کردند چون از آن مخدره سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود
که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده‌ام اول کسیکه از اهلبیت من نزد من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده
و بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر اندک پس شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از
دیده‌های مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند
و حضرت امیر المومنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید پرده بر روی
مبارک آنحضرت میخورد و جماعتی بر در خانه آنحضرت و در مسجد پریشان بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند
و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت
پیغمبر شما طاهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیر المومنین ع این صدا را شنید دانست که شیطان است از افتتان مردم ترسید
سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این
سنت برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را
و در وقت غسل پیراهن از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس روایت کرده
که چون حضرت رسول از دنیا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر ع متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس
آنحضرت را آب میداد چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و
نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردیده و مخصوص وفات تو چنان عام گردید
که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را
در مصیبت تو فرو میریختم و هر آینه درد مصیبت ترا همراه کرد دائم میکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها
در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد در حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد
یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه بر
دود بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت
نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیر المومنین را منور کرد تا اینکه
ایشان را از منتهای آسمان تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف را
حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المومنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت

داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حقتعالی گوش حضرت امیر را شنوا گردانید و شنید
که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در رعایت او
و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد لیکن او بغیر این
مرتبه ما را نخواهد دید و چندان ما را نخواهد شنید چون حضرت امیر ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح نازل و حسن
و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت را
که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر چون حضرت امام حسن ع ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و
ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین
شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن را دید که حاضر شدند در امور
یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت چون حضرت امام محمد باقر بسرای
آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین که مدد ملائکه و روح را در غسل و کفن
و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف
گوید که شاید مراد از این احادیث که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم
تا با این احادیث منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل آورده باشد والله یعلم
کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود و دو جامه
سفید از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد گفت مردمان اتفاق
کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد بر او نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین ع دانست که اعتقاد ایشان از راه
فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال حیوة و بعد از وفات خود فرمود که من
دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت
مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود تا ده نفر ده نفر
داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا
شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجرین و
انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود فرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از
فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل
داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند نزد آنحضرت می ایستادند و
صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت
فارغ شدند امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که
داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم
شما را که حق ما را قطع نکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیر المؤمنین نیز او را
طلبید و داخل قبر کرد و در آنجا عقیل نیز حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد
پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رض روایت کرده اند که چون
امیر المؤمنین از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد ما
... بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشم او را

او را بسته بود پس ده ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت
کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی
و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای در سینه کم در سینهها پنهانست و
غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که
حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل
من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو
بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر
و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو
حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب
بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه
در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در
کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت
عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در
میان گردن و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من
بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه و
اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آن
حضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر با آنحضرت در حیات
او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف
گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر بنظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر
سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه
انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت با امیر المؤمنین گفت
که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت
کرده است که قبر شریف آنحضرت را یکشبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که با عبارت
شبر فها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیکشبر نزدیک است و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه
یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت
رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک او گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم و وضو میساختم بوی
مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت بریاض جنت رحلت
نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان میکردند که زیر آسمان سایه و زمینی نیست زیرا که حضرت رسول از برای
خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در آن شب
ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته بدرستیکه حقتعالی تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس
این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک کرده
است شما را اهلبیت خود کرده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده
است و شما را عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن کرده

است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بجهت آنکه
که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیهای شما را و متفق گردانیده است کلمهای شما را و شمائید دوستان
خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حق تعالی شما را برگزیده است
برای دوستان و جبر گردانیده است خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو
را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدستان مؤمن
خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی میکند و ولایت شما را بر خود لازم میداند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای او است که
در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا
نرفت تا آنکه دین را برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا
تجاهل نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را
بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد
شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت
را در دست بزغاله پس حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود
فرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه شهید از دنیا میرود و در روایت
معتبره دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون آنحضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر
آلوده ام پس حضرت ترک آن نمود و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنة آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت
آنحضرت دخیل بوده و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا
رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را باشغال گذاشتند و بتعزیت او را
گذاشتند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و در سقیفه بنی ساعده متوجه غصب خلافت گردیدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت
نکردند و امیرالمؤمنین بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا اینکه بیعت خود را وقتی تمام کردند
که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی وای از بدی صباح روز تو چون ابوبکر لعین این سخن را
شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس منافقان فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمؤمنین متوجه تجهیز
آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانیدند چنانچه در
حیات آنحضرت چنین توطیه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند تا منافقان قوم مهاجران
مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست
داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صبح با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید
نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاءالله
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده که بخدمت امام محمد باقر نوشتند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را
غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی
را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر احتجاج بر
منافقان نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند
با بوی خوش و کفنها از بهشت و ملائکه برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت
پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول
را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در
وقتیکه حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنید صدائی از پشت در گوینده میگفت که

او را بر ایشان السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و
عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست از هر گذشته و تدارک نماینده ایست از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید
و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله و در آنوقت نبود در آنخانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و
حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را
باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آنرا مرا حنوط کن یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه
باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که بعهدها و بملاقات رسول خدا نزدیک تر از من باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که
آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و
کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند چون حضرت رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات
آنحضرت و جدائی آنحضرت آنقدر حزن رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت
سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل میآمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت
پدرش رسول نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بذریه مطهره آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه
بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت
را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من میآید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد
تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل میآمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی
جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آنکتاب نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که ای فاطمه بعد از
حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی
ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع
شده و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند
عمارت روضه آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای مشکی ظاهر شد که باین خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت
بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس با اسمعیل عمار گفتم که از حضرت صادق سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر
قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم که یکی از ایشان
که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند آنحضرت ایستاده است و
نماز میکند یا آنکه ببیند با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است
که در سال چهل یکم هجرت معویه علیه اللعنة اراده حج کرد و نجاران را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت
رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم درست کن چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین
پیدا شد ایشان دست باز داشتند آن قضیه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته بعمل آورید
پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که حضرت رسالت روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند میدانیم یا رسول الله
که حیات تو بهتر است بسبب آنکه هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار آتش نجات یافتیم چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است حضرت فرمود
بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند هر عمل نیکی که از شما ببینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده کند و هر عمل
بدی که از شما ببینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه
تو خاک شده باشی حضرت فرمود که نه چنین است بدرستیکه حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و
کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و
گوشت و استخوانهای او را بآسمان بالا میبرند و مردم بجای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که رسول خدا
امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که الحال اگر پیغمبر را ببینی ترا امر کند باطاعت من

با خواهی کرد گفت ای حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رفتند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند
چون از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو اورا امر باطاعت من نکرده حضرت رسول با ابو بکر گفت که
من ترا امر باطاعت او کرده ام برو و اورا اطاعت کن ابو بکر برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت
حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است
و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر را گرفتند
و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا بن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کرده اند و نزدیک شد که مرا بکشند
پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنجناب است و بعضی گفته اند که صدای آنحضرت است گفت که
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بخداوندیکه ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا
مردی کرده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد که بر آن دست نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة
ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنجناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده
میکنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود چون
معصیتی از شما میبیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود
رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشانرا بعرش بالا
میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند چون صبح میشود علم ایشان
افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال
و حرام پس آن علم را با ملکی فرستد بنزد رسول خدا و از آنجناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که برد نزد علی بن ابی طالب و این علم
با ورثها چون بنزد امیر المؤمنین میآید میفرماید ببرد بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا با امام زمان منتهی میشود
و صفار بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم **باب**
دوم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیده نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان
فاطمه زهرا است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنجناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که ولادت آنجناب پنج سال بعد از بعثت رسول شد و سن شریف آنجناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و
پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن اکثر محققان علما
ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند که
در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی در امالی
و دلائل الائمه از حضرت صادق روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانیه بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول
پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم جمادی الاخر سال یازدهم هجرت
بدار جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر
در یک هفته بزرگ میشوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول بمدینه هجرت نمود ام سلمه را بنکاح
خود در آورد فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب آموختم و او در این حاجت با موختن ادب
نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عائشه بخدمت جناب
رسول آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی
که چه مقدار او را دوست دارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم
جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم
جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص
زیادتی داده بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابرهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت
و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او برآمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندا از حق

بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل
بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم میپیچیدند
ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو
ملک پیوسته از برای او حلها و زیورها میپیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر
و از عسل شیرین تر پس رطبی از آنها تناول کردم و از آن نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه
حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که مشتاق میشوم
بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که یا رسول الله گفتند
بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و نزدیک خود مینشانی و لطفی چند مینمائی که نسبت به دختران خود
نمیکردی حضرت فرمود سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت
کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابرهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که حضرت رسول بسیار میبوسید فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این
معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوهای
آن درخت بمن داد تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی کردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد
پس هرگاه که او را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند
یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله چگونه
اینسخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی میکه ارواح
خلایق را آفرید چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور
فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تحمید و تهلیل
حق تعالی بود چون خدا آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی
گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله
ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلامها
و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم
جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسناک شدم
از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای
حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره مینامند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از جهة آنکه قطع کرده
است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را
نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن
یاسر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنجناب افتاد گفت یا علی نزدیک
من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه شنید
برگشت بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست
فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المؤمنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان
فرمود پس جناب امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس جناب
امیر المؤمنین بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت که رفتی بنزد پدر من و آنچه من
با تو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس ای سیده زنان گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و
نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل
بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که میوه را از درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور مرا از صلب

منتقل شد بر رحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه آنجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از او دوری کردند و بر او داخل نمیشدند و سلام بر او نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن غم عمده او از جهت حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه اینحالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او طاهر و با میمنت و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب فرستادند که فرمان ما نبردی و قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحال ناگاه دید که چهار زن گندمگون بالا بلند نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانه‌های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین باینخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش رو خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و با آب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در آن جامه پیچید جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء وولدی ساداة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و باینکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شادی و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

فصل دوم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرتست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی تفسیر فاطمه چیست راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و آنچه بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند که امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا نیز کرده‌اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق سؤال کرد که بچه سبب فاطمه را زهرا میگفتند حضرت

فرمود برای آنکه در روزی سه مرتبه نوری برای امیرالمؤمنین ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامدادی میایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانه‌های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده اینحالت بتعجب آمدند بخدمت حضرت رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت میآمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است از روی نورش آن نور ساطع است پس میدانستند که نوریکه مشاهده کرده‌اند از آنحضرت بوده است چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد و در خانه‌های مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب اینحال سؤال کردند حضرت ایشان را میفرستادند بخانه فاطمه چون بخانه فاطمه میرفتند او را در محراب عبادت میدیدند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است میدانستند که آنچه دیده‌اند از نور آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانه‌های مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهده اینحالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانه جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب بنماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه‌های لطیفش نور سرخ ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور آنسید بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور در جبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید دیدهای ملائکه را خیره کردانید همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند که ای خداوند ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست از نور خود او را آفریده‌ام و در آسمان ساکن کردانیده‌ام و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود و او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی حق و ایشان را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت میایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختر از قبایل انبیا خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که جدا کرد خلافت آنجناب در شوهر و فرزندان او است بولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و الودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک جناب فاطمه رسانند آنجناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید ای خداوند ای سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حقست و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و دوستان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعده من حقست و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را در میان دو دیده‌اش نوشته باشد که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول میگفتند فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او هرگز نمی بیند یک خون در دختران پیغمبر

ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که فاطمه ملتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهراشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بران قرار گرفته و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است میبینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه سفید و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب ما فضیلت یافت اهل بیت علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل یکی است فرمود که ای عم خبر دهم ترا بدرستیکه خدا آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه و ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری از ظلمت بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما از روزی که ما را آفریدی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر و شوهر او و فرزندان او و ابن شهراشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود

فصل سیم در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است

شیخ مفید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترین جمیع اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه بطرق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده ... فاطمه هرگز چون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آنچه رسول خدا فرموده که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرموده اند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان ایضا بسند صحیح معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفر مراجعت میفرمودند اول بخانه فاطمه تشریف میبردند و مکث میفرمودند و بعد از آن بخانه زنان خود پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه دو دستبند از نقره و گوشواره از نقره ساخته و پرده بر در خانه آویخته چون آنجناب مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند خشمناک بیرون رفتند و بمسجد درآمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها چنین رسول خدا چنین بغضب آمده اند پس گردن بند و دستبندها و گوشوارهها را درآوردند و پرده را گشودند و همه را بنزد آنحضرت فرستادند و بآن شخص گفتند که بپدرم بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه خواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا نزد خدا برابر پر پشه میبود خداوند در دنیا کافر را از آن شربتی آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی جناب فاطمه از آنحضرت رسول پرسید که آیا در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت

ای پدر اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که مرا طلب کن نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم [چه کنم] فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانه های آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانه دختر خود فاطمه درآمدند در گردن او گردن بندی دیدند پس روی مبارک از او گردانیدند چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامده بدان گردن بند آنرا پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه در این حال سائلی آمد و جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طرق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حضرت فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچ یک از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتن رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت من اند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت میکند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من و توئی کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی او و از پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند زنان مؤمنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنیکه در هر شبانروزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بآنچه ملائکه مریم دختر عمران را ندا می کردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک [و اصطفیک] علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه کرد و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیرالمؤمنین شد و فرمود یا علی فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است بد میکند مرا هر که او را بد کند و مرا شاد میکند هر که او را شاد کند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن اما حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید ایشانرا گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و یارم با کسی که با ایشان یار است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسی که از زنان حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود می نشانید و چون حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد باز دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه بخنده افتاد سبب آن گریه و خنده را از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم لیکن چون حضرت رسالت از دنیا رفت سبب آنرا از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود با این گریستم پس بعد از

ازان مرا خبر داد که تو بعد از من مظلوم خواهی شد بابن سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که
آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب امیر المومنین
و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه
آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده
ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی مشرف شد و مطلع گردید
باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان
عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آنجناب
فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر که او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب
میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بخانه فاطمه زهرا آمد دید بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المومنین از غنیمتی برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب
ندهند مردم که گویند دختر محمد لباس جباران می پوشد پس حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول بآن شاد
گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده
بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنجناب گذاشت [illegible]
بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زبردستان فاطمه را گرسنه مگذار چون دعای آنحضرت تمام شد دید که گلگونه
فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون اندر روی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضا بسند
معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب
شد بحجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجره طاهره فاطمه در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا
که گرسنگی بر من زور آورده است فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست پدرم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی
از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن
پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس امام
حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت که ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی
طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت دید که حق تعالی
آن کاسه را از نان و گوشت پر کرده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات
بر حضرت رسالت فرستاد آن طعام را بنزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پرسید که از کجا آوردی
این طعام را ای فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین را طلبید پس
حضرت رسول و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه بحال
خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده است از حضرت صادق ع
که چون خدیجه از دنیا رفت بعد از رحلت او فاطمه نزد پدر خود می آمد اضطراب میکرد و میگفت که مادر من در کجاست حضرت جواب نمیفرمود فاطمه
پیوسته میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید او را در اینحال جبرئیل از جانب ملک
جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی با او که مادر تو در خانه است از خانهای بهشت که از کعب
ساخته اند و ستونهایش از طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه
گفت حق تعالی سلام است و از او است سلامها و بسوی او است سلامها و تحیتها باو برمیگردد ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا
مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست که جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه
متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من
خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس دلوی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج
بخوردن و آشامیدن نبود و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه

فاطمه در آمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر
چوب آسیا روان شده حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا
کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه خادمه تو حاضر است چرا این خدمت را با او نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا
وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که
حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری
از جو را خورد کرد اقامه نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای امیر المومنین نقل کرد حضرت از استماع آن
قصه گریان شد بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول از تبسم او سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم
که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر شده باشد خود میگردید پس حضرت رسول
تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که ابو ذر گفت که روزی حضرت رسول مرا بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم
کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بیرون آمد بخدمت حضرت رسول آمد و سخنی با او گفت که
نفهمیدم پس گفتم در تعجبم از آسیائی که بود در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم را پر کرده است
از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است بر روزگار خود و کفایت او و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را
ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند
که روزی حضرت امیر المومنین با حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت نه بحق آنخدا که پدرم را گرامی داشته
است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم
بغیر آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو
روز مرا خبر نمیکردی که طعامی برای شما طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن
نیستی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخدا و یک دینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد
ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر کرده
بود چون آنحضرت او را در آنوقت باینحال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت که هوا چنین است از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من
در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه
کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آنخداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامدم
مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشتم چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و باینحال از خانه بیرون آمدم چون
حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده هایش آمد با دکش فرو ریخت و آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآنخداوندی
که تو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده و یکدینار قرض هم رسانیده ام ترا اختیار کردم بر نفس خود پس دینار را
بمقداد داد و از شرم بخانه برنگشت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت
امیر المومنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد
در در مسجد با آنحضرت رسید و سلام کرد بآنحضرت حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس امیر المومنین از
شرم ساکت شد و جواب نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آنروز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آنشب
نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من
بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا
بخانه فاطمه در آمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه
بر میخاست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت
پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید گفت ای دختر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند گفت
بخیر و خوبی شام کردم فرمود طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم پس فاطمه آن کاسه را برداشت نزد حضرت رسول و امیر المومنین گذاشت چون حضرت
امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بروی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب نظر میکنی آیا بد کرده ام

که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب کنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده‌ام و هیچ طعام در خانه نداریم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند سوگندیکه من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام نه در رنگ و بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این طعام بدل دینار تو است که بمقداد دادی و این طعام جزای دنیا است از جانب خدا و خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندیرا که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه مرا نمود از کرامات شما و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران گردانید که مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت از او میپرسید که از کجا آمد است این طعام از برای تو ای مریم میگفت که از نزد خدا آمده عالمیان بی حساب که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند که تمام نشد اکنون آن کاسه نزد ما است حضرت قائم از آن طعام میل خواهد کرد ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین محتاج بقرض شد چادر شب حضرت فاطمه را نزد یهودی برد و رهن کرد بروایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بحجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع گردیده بود که تمام حجره را روشن کرده بود پس زن این حالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع این خبر تعجب و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت تمام شتافت و داخل آن حجره شد چون داخل شد دید که شعاع آن چادر است که از خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است پس یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و ابن بابویه روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول الله آمدند و گفتند که ما بر تو حق همسایگی داریم و مهر نیز در پیش داریم التماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب زینت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم و ست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد جناب امیر که رخصت بدهد و غرض آن یهود از آن بود که چون خود را با حلی و زیور و لباس آراسته بودند و جامه‌های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه‌های کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس آمد جبرئیل با ذلک جامه‌ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت فاطمه با آن جامه‌ها و زیورها بخانه آن یهودان در آمد چون زنان آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی بزیر پای آنحضرت افتادند و بر زمین افتادند و ... بودند بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید که این قصه از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره این نحو ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبر بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر این آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط گردانید دو دریا را که بر یکدیگر میخورند باید که حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که ... بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نمیکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت فاطمه و علی گردید یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون میاید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که از آن دو دریای علم بیرون آمده‌اند و در کتب معتبره خاصه با سانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است بسندهای بسیار دیگر روایت کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و در روایت دیگر هست که بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضاً از طریق عامه از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول با جناب فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده که روز قیامت سیده مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دایگان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسیکه ملاقات میکرد فاطمه بود ایضاً از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهایش را از قصبهای مروارید بیاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهایش را از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها

آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمها قرار داده‌اند که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفها جاری گشته و بر آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه‌دار رسته و بر هر شاخ قبه بنا کرده‌اند و در هر قبه تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده‌اند و در هر قبه حوریه جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر در آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده‌اند جبرئیل گفت که برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند و این بغیر آنست که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهر آشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت را روشن گردانیده پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور ایشان است ایضاً روایت کرده‌اند که بسیار بود که فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندان مطهر او میگریست در گهواره حق تعالی ملکی را امر میکرد که گهواره را حرکت میداد تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از امام حسن عسکری روایت کرده‌اند که حق تعالی چون آدم و حوا را خلق کرد ایشان را داخل گردانید در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دربیاور بنده‌های مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلا چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشوار از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجیکه بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر او علی بن ابیطالب است پرسید این گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزند او حسن و حسین اند آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه ترا بیافریند بچهار هزار سال ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش را ایضاً بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که زن بهشت است و خدیجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد و دست فاطمه در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و پاره تن من است و این دل و جان من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضاً از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول ایضاً بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات بفرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه‌ها کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و

خلیفة الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مردی پیر از عرب آمده بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا بر تو رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیر و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند حضرت رسول این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن خواب میرفتند آن را با سایل داد و فرمود که بگیر این را شاید خدا از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چگونه با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست برد و گردن بندی که فاطمه دختر حمزه بن عبد المطلب بهدیه فرستاده بود از گردن خود کشید بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول الله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت ای اعرابی بچند میفروشی این گردن بند را اعرابی گفت باندازه که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را با آن بپوشانم و در آن برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و آنوقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از آن باقی مانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که ترا باهل خود برساند و آن قدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه سخی جوانمردی ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بانچه کرده نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری که حادث نشده بوده و خدائی که عبادت کنیم ترا و بجز تو خدائی نداریم و تو روزی دهنده مائی بر همه جهات خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست اگر علی نبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود حق تعالی او را حسن و حسین را عطا کرده و هیچ از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند بهترین جوانان اهل بهشتند و در آنوقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند او را دفن کنند و ملک در قبر او آید و او را سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خدا رب العالمین پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که بگویم زیاده از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروهی از ملائکه را که محافظت نمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ملائکه با او باشند در حیات او و بعد از وفات او و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان او را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بآن غلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت پیغام را باو رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت. کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه گفت برخیز و بیرون رو و آن کاسه را بیاور فاطمه برخواست بیرون رفت و کاسه را که در آن گوشت و تریدی است که میجوشید بخار از آن برخواست و در آن ساعت از آن تناول فرمودند و بود جناب رسول و جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تناول میکردند مدت سیزده روز پس ام ایمن

دید که قدری از آن در دست امام حسین بود تناول میکرد پرسید که این را از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی بنزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان اوست و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از او بهره ندارد پس فاطمه بیرون رفت و آن کاسه را آورد ام ایمن از آن خورد پس آن طعام از آن کاسه برطرف شد حضرت رسول فرمود که اگر او را بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما آن را بیرون خواهد آورد و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آن را بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان نصب کنند از برای ملوک و اوصیا پیغمبران منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچ کس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان ایشان منبری نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه بخواند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو سبط من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن از ابریشم بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند از برای آنحضرت پس بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالهای خود بردارند پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کردم که ترا به بهشت برند پس فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس امام محمد باقر فرمود که آنجا بخدا سوگند که جدام فاطمه در آنروز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا می کند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشان را بگیرید داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان بطبقات جهنم در آیند ندا کنند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات از روی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه هدیه فرستاد بطلا بافته بود حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد پس اصحاب آنحضرت گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر شتافت و این خبر را باو رسانید چون بجناب حضرت رسول آمد حضرت قطیفه را باو داد و فرمود که تو لایق این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را

بتوق اللیل آمده و تا دو سه ساعت از شب گذشته طلاهای از آن در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون
روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته فردا من و هم مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم
خورد امیر المؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجر و انصار متوجه خانه آنجناب شد تا آنکه
در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظرش با ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود گمان چیزی نداشت از آن در
ندبستان پس حضرت رسول با مهاجر و انصار بخانه درآمدند و نشستند امیر المؤمنین بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید بریان
آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آن را بردارد نتوانست از بزرگی برداشتن پس حضرت
فاطمه او را مدد کرد تا آنکاسه را بنزد حضرت رسول گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد و بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که این طعام از کجا
آورده ای این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که
حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دید در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند
چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است
و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با
ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ع
ملائکه گفتند که مریم زنان زمان خود بود و حقتعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زنان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم

در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد
از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از امام حسن ع روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی گردید پیوسته در رکوع و سجود
قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشانرا نام میبرد و دعا برای ایشان
بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند
اول همسایه را باید رسید آخر خود را ایضا بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه محبوبترین مردم بود
نزد حضرت رسول و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب
کرد که جامهایش غبارآلود شد بسبب این خدمتها با آنحضرت [illegible] شد پس من روزی با او گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که
برای تو کنیزی بفرستد که بعضی از این خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا
مانع شد از آنکه با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته بود پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما
هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب
سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آنحالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم
که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک
السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب
گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم فرمود آیا میخواهید خبر دهم
شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر رختخواب می روید سی و سه مرتبه سبحان الله بگوئید و سی و سه مرتبه الحمد لله بگوئید
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانه
او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنجناب حضرت امیر غنیمتی یافته و بفاطمه
داده بود چون آنحضرت به سفر بیرون رفته حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و در دست کرد و پرده بر در خانه خود
آویخت چون حضرت رسول از آن سفر برگشت و بمسجد داخل شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد
بسوی پدر باستقبال او بدر رفت چون آنجناب آن دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست پس فاطمه از مشاهده این حال

بسیار غمگین شد و گریست فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را
بیرون آورد و بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت برید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن
تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر
مکرم خود را با آنحضرت رسانیدند آنجناب ایشانرا در برکشید و روی ایشانرا بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود
آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه مسجد منزل داشتند طلبید و آنها را
پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای ازار می بستند چون آن پرده کم عرض
بود هر گاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد لهذا بسبب آن حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت پیش از زنان سر از سجده بر دارند
که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامهای
بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای بهشت حلی کراند ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن
بصری میگفت که فاطمه عابدترین امت بود در عبادات حقتعالی آنقدر بر پا میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد ایضا باسانید معتبره روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه جناب فاطمه درآمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامهای شتر و بدست خود آسیا میگردانید و در آن حالت
فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بآن حالت مشاهده کرد آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا
را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهایش و شکر میکنم خدا را بر [illegible] پس حق تعالی
این آیه را فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خداوند در قیامت بتو آنقدر خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر دو روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از
برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی فاطمه در خواب دید که رسول خدا امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین را برداشت از مدینه بیرون برد چون از باغستانهای مدینه گذشتند دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که
در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما بود پس رسول خدا گوسفندی خرید ابلق که در
یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب
بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نگردانید چون صبح شد حضرت درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه
را و امر کرد امیر المؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا
پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود
پس حضرت رسول گوسفندی خرید بهمان نحو که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون
خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا او را
طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب
دیده بعمل آوردی [illegible] ترسیدم تا الحال که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز
با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را دهار میگویند و بخواب مؤمنین
می آید و ایشانرا آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت
آنحضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان را بجانب او انداخت
سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هر گاه ببینی در خواب خود چیزیکه ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان
چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباد الله الصالحون من شر ما رأیت من
رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آنچه
که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم
شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

فصل پنجم

در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه است شیخ مفید و سید بن طاوس و اکثر
اعاظم علما ذکر کرده اند که زفاف آنجناب با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت
کرده است که زفاف حضرت امیر و فاطمه ع شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر چند روز از ماه شوال
گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه

مبارک رمضان و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته‌اند که در ماه صفر بعد از هجرت یکسال واقع شد و بعضی گفته‌اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت بمن گفت یا علی مردانی بمن معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و او را منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم او را بلکه خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب مگر آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بار دارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش ای محمد که تو بهترین پیغمبرانی و ایضا بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده‌ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این را از طرق بسیار روایت کرده‌اند بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نمیروی بخدمت حضرت رسول که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده‌ای ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی و سبقت خود را در اسلام و یاریهائی که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی تو بیشتر از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا می‌نمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون با او مذکور ساختم آثار کراهت در روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم بنزد او برگردم چون حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب وضو آورد و دست و پایش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه گفت لبیک یا رسول الله چه حاجت داری حضرت فرمود که ای فاطمه علی بن ابیطالب را و فضیلت و سبق اسلام او و حقوق او را دانسته‌ای من از خدا سؤال کرده‌ام که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی خود و او امر خواستگاری تو سخنی گفت چه مصلحت میدانی فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن است پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده‌اند که چون فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت از آنحضرت خواستگاری میکردند و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا است بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده‌اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن از حسب فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او با خدای او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن

۲ و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفت

نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته‌اند مگر از برای او پس ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ گفتند که برخیزید که بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست یافته پس برخواستند و بخانه امیر المؤمنین رفتند و آنجناب را در خانه نیافتند در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده‌اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهة خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و دیگر روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با خدا است پس چه مانع است ترا که خواستگاری او نمینمائی و از برای آنکه مرا گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردید و آرزوئی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردید که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعث تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت امیر در زد ام سلمه گفت کیست پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو درباره او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی‌آید این برادر من و پسر عم من و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و نزدیک بود که از تعجیل بر رو افتم چون در را گشودم دیدم علی بن ابیطالب است پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود رفتم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود ای ابوالحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی و حق تعالی مرا ببرکت هدایت تو و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و بعد از آن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آرام کنم و امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا مرا تزویج میکنی با او یا رسول الله ام سلمه گفت دیدم که روی رسول الله از استماع این سخن شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری و زرهی و شتری که با آن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر را با آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم با آن زره و راضیم از تو با آن ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله فرمود بشارت باد ترا همیشه با برکت در دنیا و آخرت بدرستیکه خدا ترا بود که در کنار و کرده و روز تزویج خدا بر تو باد حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین ساعت که تو آمدی پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویها و بالهای بسیار داشت و پیش از او ملکی مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا رسول الله منم سطائیل موکلم بیکی از قائمه‌های عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت

بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم
خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد
گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی
بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت
و وحی کرد بسوی ملائکه که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی
که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خازن بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست
که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه
حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را
ثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکوتر از او نیست پس بر منبر بالا رفت و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار
عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند و اینست خطبه راحیل
خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولیت او پیش از اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید
ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان
و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از
ما زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد خداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است
و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از
افترائها که بر او می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را
برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف رسولان است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب
او است و تصدیق کننده دعوت او است و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول پروردگار
اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را به بند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به
بنده خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بران ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر
کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کنم و برضوان خازن بهشت بسپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت
ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور
العین آن نثارها را ربودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر هدیه می فرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا
محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد
کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طیب طاهر خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته
بود ... در باب تو چه میخواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می
آیم در مسجد در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج می نمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان تو گردد
در دنیا و آخرت حضرت امیر فرمود که من از خدمت حضرت رسول بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی روی داده
بود که وصف نمیتوانم کرد پس ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آن
حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول خبر داد که فاطمه را بمن تزویج کرد مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان
فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آن خبر را شنیدند
بشاشت و اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز در میان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق شد
و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر نمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا
رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد
بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه را دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را
باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود
پس حضرت امیر برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای

او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتیکه
موجب مزید قرب منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است از او و
علت مجمع ما بقضا و تقدیر حق تعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید
دیگر را پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی
فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت
رسول بخانه ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج
کرد بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا
باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است
حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت از او گرفتم و بخدمت آنحضرت
آوردم در دامن آنحضرت ریختم آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس کفی از آن زر گرفت بلال را طلبید و باو داد و
گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و با بوبکر داد و فرمود که برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار
از جامه و اثاث البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان که چیزی را اختیار میکردند بابوبکر
مینمودند بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و سریری که میانش را از لیف خرما
بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامه های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که
میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دستاسی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از
برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه
بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوند مبارک
گرداند از برای اهل بیت من و در روایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که اکثر
ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول نماز در مسجد میکردم و بخانه بر میگشتم
و از امر فاطمه چیزی نمیگفتم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی
گوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه
بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانه ایشان و بزرگوار گردان و دیده ما را روشن گردان
باین امر حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلبیدن او بودم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من
بود پس رو کرد بجانب زنان قریش فرمود که کیست از زنان در اینجا ام سلمه گفت حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از
برای دختر من و پسر عم او حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه
را زینت کنند و آنچه او را در کار است مهیا گردانند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت
بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت و من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم
پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجا است گفت که دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا میامد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالش
از برای عم خود که بنشیند من از برای او بالش میانداختم و دحیه بر روی آن می نشست چون بر میخواست از میان جامهای او چیزی میریخت حضرت
مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و
این عنبریست که از بالهای جبرئیل میریخت بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی بآن عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این
گلاب از کجا آورده حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب
از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی از برای اهل خود طعام نیکوئی درست کن فرمود که گوشت و نان را
ما میآوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه را از دستهای خود بالا کرد و باشتهای مبارک
برکت خود خرما را در میان روغن میشکست تا حیس کامل ساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا کرد
چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی ... و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی
را طلبم و بعضی را طلب ندارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بشتابید بسوی ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند متوجه

خانه شد نه ز شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا میکنم که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه اصحاب از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها بیاورید چون آوردند کاسه‌ها را پر کرد بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت فرمود بام سلمه فاطمه را بیاور پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود بر زمین میکشید و عرق از آنحضرت میچکید از غایت شرم پس در آمد حضرت رسول فرمود که خدا ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد فرمود که خدا مبارک کند دختر رسول را با تو یا علی نیکو زوجه‌ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی برای تو مرا خود دکاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و فرمود که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخاست کاسه را پر از آب کرد بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری دیگر از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزد اهل خود برو خدا برکت دهد بر تو و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر فرمود که در شب زفاف حضرت رسول بنزد من آمد دست مرا گرفت و فرمود برخیز بنام خدا و بگو بر برکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه نشانید و گفت خدایا این هر دو احب خلق تواند بسوی من پس دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود منزلتی برای ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شر شیطان رجیم و در کتب معتبره سنیان از حضرت امیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی بخدمت حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه با آنحضرت بخلوت نشستم میفرمود ای ابو الحسن چه نیکو است زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل ابن ابی طالب و برادر دیگر جعفر و عقیل گفت ای برادر هیچ چیز از آن قدر شاد نشدم مانند شادیکه مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را بخدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتیکه آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که بجهت امری جمع شده‌ایم که اگر خدیجه در حیات میبود دیده‌اش روشن میشد ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردند حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجا است مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه برای او در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردید و بگوارا باد او را نعمتها که حق تعالی بسوی او گردانید برای او نعمتهای خود را و برحمت خود و ما را و او را در بهشت جمع کند یا رسول الله برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آنحضرت برخاستند من در خدمت آنحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه تو را بتو تسلیم نمایم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم

و بر برکات خدا

پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را بر زده و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیس ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم وقتیکه اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان با من میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت بروایت دیگر چون ندای حضرت امیر باعجاز آنحضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها و اطراف مدینه متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز میآمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بآن خانه که از برای ایشان مهیا کرده بود پس از خانه بیرون آمد و دو پهلوی در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را طاهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگذارم بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو ماه آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره هست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد بحاجات او قیام نماید من از برای خدمت حضرت ایستاده‌ام حضرت فرمود ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بنزد ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند فرمود یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آن را بر سر و سینه من ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند یا ابا الحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند بحضرت فاطمه داد فرمود که بیاشام و اندکی در ته آن بگذار پس باقیمانده آب را بر سر و سینه او ریخت فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد از او پرسید چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمرد فقیری که از مال دنیا چیزی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کرد بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده‌ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرد یکی پدر ترا و دیگری شوهر ترا ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امر مخالفت او را روا مدار پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن منست هرچه او را بدرد آورد مرا بدرد آورد و هرچه او را شاد کند مرا شاد کرده است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری بر طبع او کراه بر او نداشتم و او هرگز مرا بغضب نیاورد و هرگز نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت

امیر فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا مدد کند و مرا یاری کند در امور خانه فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت را ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی بنای من و علی را در روی انداخت در بالای هفت آسمان خبر را با او تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت با و گفت با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلهها و یاقوت خود و مروارید خود و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه جواب گفت اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا بآسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست از حلهها سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمن هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن درخت بدر نرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت میوههای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که در خانههای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوهها که شبیه آنرا در دنیا دیدهاید و از آنها که ندیدهاید و از آنچه شنیدهاید شبیه آنرا و از آنچه نشنیدهاید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهرها جاری میشود که از آن نهرها منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهائیکه هرگز متغیر نمیشود و دوم نهرها شیریکه مزهاش متغیر نمیشود سیم نهرها شرابیکه لذت بخشنده است بنوشندگان چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون میآید و اول کسی است که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند باتش جهنم که اینرا بگیر و آنرا بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من میآشامد از شراب سر بمهر بهشت که ختامه مسک است ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از امت من بعلم مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدههایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن بقتل رساند و حق تعالی برکت دین

مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان با او و حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان که فرزند بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی دو فرزند از تو بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه عرض کرد که یا رسول الله اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت ذکر کنم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میدانی ... خدا مصطفی بهتر میدانند و آنحضرت میخواستند که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من برود ... نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد بزودی بیا که آنحضرت را بآن فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او در حجره ام سلمه بود چون نظر مبارکش بر من افتاد از سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدیکه نور دندانهای منورش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد و بمن داد من گرفتم و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر نمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت کنند جمیع باغستانهای بهشت را از درختها و میوهها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزند با انواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیدم ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخواستند ملائکه و نثر کردند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت ملکی مثل او نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستادم بر علی بن ابیطالب حبیب و دوست محمد و بر فاطمه دختر محمد و برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بمحبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت کی که بر ایشان فرستادی زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدن حکمت خود خواهم کرد و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه پسندید از برای او و راضی شد پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه بهشت و اهل بهشت دعوت شما را مستجاب میکردند و شما را در این دنیا بایشان میرسانید پس نیکو برادری و نیکو دامادی و نیکو مصاحبی تو از برای من و کافی است ترا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج میکند حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر آن بخوابند میگردانیدند و پشم آنرا بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت درع حطمیه بود و شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد و جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی

فاطمه را بعلی بمهر خمسی حضرت فرمود دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بانحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند بلنده
وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و انها را
بهمدیگر هدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر شهبا
خود را حاضر ساختند قطیفه بر روی آن افکندند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت
و نیز در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای
چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملئکه با ایشان موافقت کردند حضرت
رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب مقرر شد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی
مهر حضرت فاطمه گردانید بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میگرداند و بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده اند در قرب الاسناد که او است صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیدند **مؤلف گوید** که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان
کرده است که مهر فاطمه زرهی بود که سی درهم میارزید روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و از سدره
بود که در آن نان و موز بهشت بود و بعضی از میوههای بهشت و حضرت رسول بدست خود از آن تناول نمود و نصف آن را بعلی و نصف آن را
بود که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد
بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای تو ابن شهر آشوب روایت کرده است که هر کس مثل آن ندیده بود و گفتند که از
که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند و گفتند از کجا است حضرت رسول که فاطمه را
کجا آوردی این را حضرت فرمود که از نعمتهای خدا است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که
بگو که نافرمانی علی نکنند که اگر او بغضب آید من بغضب آیم از غضب او ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت
رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل
و مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود
که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر پانصد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است
چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول از پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از
عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه
بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت پس حضرت
رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دور شتر هفتاد حور بهشتی
رفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب و میرفتند و شمشیرها برهنه در دست داشتند و زنان آنحضرت از
پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره غرفه سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت نزد ایشان
آمد کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عم تو
کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیر المؤمنین ع در فراش من در آمد
شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از غایت ترس بلرزه در آمدم چون صبح شد بحضرت رسول نزد من آمد مرا از ترس لرزان یافت چون قصه
بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا ای بتول طیبه
و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بانچه بر روی آن واقع
شود از مشرق و مغرب ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی از خانه بیرون آمد و روی مبارکش
خندان بود و نورش از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در
روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حق تعالی تزویج کرده
فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را بحرکت درآورد پس برگهای آن باعدد دوستان اهل بیت
رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از آن برگی داد چون قیامت برپا شود آن ملئکه ندا کنند
در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن برگها را باو بدهند و در آن برات نوشته باشد که آزاد است از آتش جهنم
برادر و پسر عم و دختر من بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسند ابن بابویه

روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود
میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند جمع
کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح مینامند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان
ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که برگ آورد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت از نثارها ربودند
و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل از پهلوی او بود
در پهلوی دلدل و حضرت رسول جامهها را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملئکه تکبیر گفتند و سنت جاری
شد در تکبیر گفتن در روز زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت با علی فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین
راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر که هر چه بهم میرساند
میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم من است و
خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسند های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق روایت کرده است که حضرت امیر فاطمه را تزویج نمود بر زرهی کهنه و زرهی که سی درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه که
خواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد
فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم
خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که پیغمبر
در ملال روایت بعد از آنکه حضرت رسالت بعلی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون نزد ایشان آمد
پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در درخت خواب ایضا روایت کرده است که مبارکباد زفاف فاطمه را میگفتند بالرفاء و البنین چنانچه
در میان ایشان متعارف بود یعنی ابن تزاوج مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر و البرکة
یعنی تزاوج با خیر و برکت باد ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام کردانید که بوزنان دیگر را تا
حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت
را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه
حوریان را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر و فاطمه است ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه روانه شد ما نیز
از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را
از پشتش دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ما ساعتی
در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم و بعد از آن حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس
گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس
که محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش
خوابید پس فاطمه از یک طرف خوابید و حضرت امیر در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست
فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم
و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد
من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب سید اوصیا است و فاطمه زهرا سیده نسا است و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست
در کتاب علل الشرایع و بشارات المصطفی و مناقب بسند های معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای
او کنیزکی بهدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیر المؤمنین بهدیه فرستاد
و آن کنیز خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر در دامن آن کنیز است چون آن حال را
ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه

بیخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس چادر را فاطمه بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو میاید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که از شکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم با آنچه کنی پس برگشت بجانب حضرت امیر و گفت سه مرتبه برغم انف خود راضیم با آنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بسوی دوست من و یار من رسول الله واسوأتاه از شرمندگی نزد حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای تو و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقراء مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و آتش جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مؤلف گوید** در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود شاید که این معانیها بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتها و حکمتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر میکرد

فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمها که منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریه کرد که بر دو خد وی از اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه بکن و در روز ساکن باش یا در روز گریه بکن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند بوی که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بمدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزادکردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نیاوردم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا میبینم فاطمه دختر خود را که ستم کرده باشند بعد از من و ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این خبر را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشوی قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نیم روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل میآمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر اینها را می نوشت و مصحف فاطمه است ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه [illegible] گریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول را در پیراهن

غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا مفارقت کرد پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس فاطمه بهوش باز آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن قبول نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی از آن هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان می نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و عیال ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دویم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت و از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم آنست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند انداخت او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم و انقیاد نمودم پروردگارا از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق او را غصب خواهند نمود از او حقی که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد بحرم او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد امت تو را از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال استغاثت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها براو گریه خواهند کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در نیابند پس از ایشان پسری در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم او را شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم کرد آنقدر از منافقان خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را اینقدر بقتل رساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی دید از همه کس خوشروتر و از همه مردان خوشبوتر از سر و پای او نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید آمد بنزد آنحضرت بلباسهای نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او نمایان بود بنزدیک آمد میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آنها را بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار من این پسر از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده این جماعت بسیار را که بر دور او دیده حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنهائیکه بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که [illegible] را باو عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلق ثابت گردانم در روز قیامت حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان او را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنانش را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس زینت دهم عرش خود را

با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خواطر کسی خطور نکرده باشد بسبب این بلاها که با ایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو میباشند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هرچه سؤال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از روی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تع ترا نامکرد انیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان با آنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم کند که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل بیت اختیار یعنی عمر فریاد بر آورد که ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت وصی خدا و آرزو کند که بدنیا بر گردد و دوست کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با او گوید کاش میان من و تو دوری مشرق و مغرب بود پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تع ایشان را ندا کند که امروز اینسخن شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکاران گوید که تو امروز حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکردند یا دیگران در آن حکم میکنند پس ندا رسد ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها ئیکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را با ایشان کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسیکه در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب بعد از او و در قنفذ که بامر او رفت و در بشکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه ها بر دریا واقع شود همه بجوش آید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند همه خاکستر شوند ایشان را بآن تازیانه ها بزنند پس حضرت امیر ع نزد عرش حق تع بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معاویه پس ابوبکر و عمر و معویه را بچاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آنجا را بپوشند که کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند جماعتی که محبت و ولایت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پستتر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تع فرماید که فایده نمیکند شما را امروز سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در اینوقت ندای واویلا و واثبوراه بر آورند و آیند بنزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیر حافظان ملئکه نزد او باشند و گویند عفو نما و ما را آب بده و از عذاب بخلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شفاعت کنندگان ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از در درآمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که بیا بسوی من بیا ای فرزند دلبند من و ای انیس دل مستمند آن شاه زاده را بر زانوی راست خود بنشاند چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین از در در آمد خواجه عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بیارید فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بر وی کند بی اختیار گریه آغاز کرد فرمود ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و بخبار او را در مقابل خود نشانید چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون بخبار او دید آب حسرت از دیده مبارک ریخت و فرمود بیا ای برادر و ای انیس دل پر غم نزدیک من بیا پس آن سرور اصحاب او را بر پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم مگر چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا از خلائق از ما گرامی تر نیست هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمیدارد اما علی بن ابیطالب پس او برادر و همتا و عدیل من است و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و رهنمای متقیان است و وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست دار او دوست دار منست و دشمن او دشمن منست چون حق تع کافران امت مرا بر کت در حق او سامرند و همه کاری بحرمان زانو خورشید لایت و محو نماید دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سگ گوش بر اغنات بود که مهدی اثم بعد از من امت جفا کار او را بعد رها نمایند و منصب خلافت را از او بغضب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی

کلاب اهل نار و بدترین اشرار یکدیگر را نند پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بر اینحال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیان است و پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان من است هر گاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد چهره نبوی اخلاص برافروزد نور او ملئکه هفت آسمان را روشنی دهد شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کوکبهای آسمان اهل زمین را نور بخشد حق تع در ملأ اعلی باو مباهات نماید ندا فرماید که ای ملئکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ماسوی الله بر داشته و متوجه جناب اقدس من گردیده بگو ملایک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتها ئیکه از جفا کاران امت باو خواهد رسید زود باشد در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری بدو راه یابد و رعایت حرمت او ننمایند هیچ از و نشرمند او را رنجه و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دل سوزی که او را غمخواری نماید و بر حال زار او ترحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و گاهی مفارقت من از دل پر غم بر کشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آن وقت حق تعالی کروبیان ملأ اعلی را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائیکه مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی بقیام قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکسی و غریب بحول لحق تع مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و المحنهای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بینیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیا ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار خود بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق تع او را نزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق باشد او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در پهلویش زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنائی سینه و ثمره دل من است و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خدا است بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر افکندم ستمهائیکه بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در دست دشمنان جفا کار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر ستم شهید کنند و ملئکه ارض و سماء و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان دریا در غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن شود و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهر آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچارگان و فریاد رس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و کشتی نجات این امت است امر او امر من است و طاعت او طاعت من است چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بعد بجمان این امت قصد کشتن او کنند

او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضهٔ مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شهر از حرم
من نمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را دریابم و او را در بر گیرم و سر او را بر سینهٔ خود گذارم و او را امر نمایم که از آن هجرت
من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بثواب سعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر
گوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان از حرم قدس مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو
آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت من باشند
در روز قیامت او را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند چون آن نور دیدهٔ من از اسب افتد آن روسیاهان تیغ بر کشند و آن اکثر
گذارند و او را با دو گوسفند ... پس آن حضرت سید عالم این را فرمود و آهی سرد از دل پر درد بر کشید و زار زار بگریست خروش از ضجر
برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم برخواست و بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این
گروه ستمکار با اهل بیت من میرسد بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن حضرت
نزد ما آمد روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست
یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که آن ضربتی است که بر سر تو
خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز
فرمود چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا
حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است با من که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و ابن
شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسول در مرض وفات بحضرت امیر گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان
من وصیت میکنم ترا که دو ریحانهٔ باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از
دنیا رفت جناب امیر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد چون فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود ایضاً از ام سلمه و عایشه
روایت کرده است در مرضی که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد بخشار او ماند حضرت رسالت بود فرمود که
ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد
از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه
عرض کرده میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم
پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت باین سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی
که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود حضرت
سیدهٔ نسا پیوسته غمگین و محزون بود و اعضاء آن حضرت از مصیبت و چشم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان بزرگش در هم شکسته
بود پیوسته اشک از دیدهای خونبیزش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش بر او طاری میشد با حسن و
حسین میگفت که کجا است پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجا است پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما
نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که شما را بر دوش خود بردارد
چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عمار گفتند که چون
مرض حضرت رسالت باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول چون میدانست که اصحاب
او وفا به بیعت علی بن ابیطالب نخواهند کرد فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا من نامهٔ از برای شما بنویسم که
هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب را بنویسد بدست وقاحت پردهٔ از روی نفاق برداشت گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده هذیان میگوید کتاب خدا از برای ما
کافی است و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب
گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست در میان اصحاب نزاع شد و آوازها
بلند گردید چون حضرت سید کائنات بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او
با اهل بیت او چه خواهند کرد فرمود که شما همگی از پیش من برخیزید و مرا بیش از این ملول مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا
بر آن بدبخت کسی که نسبت هذیان برسول خدا دهد و او را امام خود داند با آنکه حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان

هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بشر مبیدی را که در چنین حالی سید کائنات را از خود برنجاند و او را
رسول خدا ندانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی
آنگروهی که اذیت از او برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در عقبی و دنیا لعن کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان
مهیا ساخته چون روح مطهر سید عالم بعالم رضا ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت حضرت سید المرسلین
بتجهیز و تکفین و تغسیل آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول با یکدیگر بیعت کرده
بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازهٔ حضرت را در میان
گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ بسیار از مهاجر و انصار و در امر خلافت
ظاهر با ابوبکر قرار گرفت و آن ملعون رو سیاه سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار بجز سلمان و
عمار و بیعت حیدر کرار را فراموش نمودند از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد
وفای اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانهٔ یک یک از
مهاجران و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت
و یاری طلبید از آن گروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از
چهار کس تا سه شب آنجناب ایشان را دعوت میفرمود به بیعت و طلب یاری از ایشان مینمود و بجز چهار کس بر آن بیعت اجابت نمینمودند چون
آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده نمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل
در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جملگی براستی گفتار او شهادت
دادند چون نزدیک گردید که مردم از بیعت آن ملعون پشیمان گردند بجو باز کردند عمر ترسید جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر بحجرهٔ
طاهره مراجعت فرمود چون دید که آن قوم ما یوس گردید بامر رسول خدا بجمع کردن قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر
و انصار بغیر از حضرت امیر و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند با آن ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا علی بن ابیطالب
را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد بدرستیکه او خلیفهٔ بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و احق
و اقضای این امت است مردمان را باو رجوع بسیار است پس ابوبکر بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا
فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نروم و ردای مبارک بر دوش نیفکنم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد آمد در مجمع مهاجر و انصار نهاد و فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن
سید کائنات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سورهٔ فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشد که
حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم خبر میداد
و امامت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آن را قبول نکرد دست اوصیا ختم آنرا گردید بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر
نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور کند پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را آنحضرت فرمود که
ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من کسی را بر شما خلیفه نکرده
چون این پیغام را با ایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد بر جست ابوبکر
برای مصلحت خود با او گفت که بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیر المؤمنین فرستاد که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر المؤمنین
فرمود که عهد شما هنوز برسول خدا نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسم مخصوص گردانیده
حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بمن سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید مسلمانان
و حامل لواء حمد صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنور داخل بهشت سازد
و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست گفت من میدانم که او را تا نکشیم امر ما مستقیم نمیشود
بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت
اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون رو سیاه دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان را نخواهد
نمود ملعون منافق نام را که آزاد کردهٔ عمر بود در شقاوت و عدیل آن ملعون بود و بر زشتی و بد سرشتی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد
ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانهٔ اهل بیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین را

در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه و ستمهائی که بر آنحضرت وارد آمد

از خانه بیرون آورده و همه را و دیگر از او بیعت بگیریم چون ببنیاد عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانه اهل بیت رسالت رسیدند
جرأت نکردند که بی رخصت بآن خانه درآیند اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشانرا اجازت نفرمود پس آن ملعون باز گشتند و گفتند ما را
رخصت نمیدهند که بر او داخل شویم ما را اجرا تا آن نیست که بی رخصت اهل خانه رسول خدا شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت
او کاری نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید بعد از آن مرتبه عمر با ایشان بود و بیشرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل
بیت رسالت بلند کردند و هیزم بسیار از جای بیرون بردند عمر پای بجنس برد زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت
بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردیده بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم
شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت
در را بگشا و الا آتش در خانه شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در
آئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون هیزم آورد و آن
دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنها هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود حضرت فاطمه
فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا لعین ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی
فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارک آن جناب زد فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت
خود را ببین پس حضرت امیر برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و گردن او را مجروح کرد خواست او را بقتل رساند پس بخاطر
آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند بعهد من
وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جماعت اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی چنانچه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت
گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر بیعت نمایند حضرت امیر گفت که چون امت تو با من
چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار
خود گذار چون یاور و مددکاری یابی جهاد کن تا بنزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت را نگاه
بود داشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشه سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه گرامی داشت محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت
رسالت مانع نمیبود مرا میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلبید
گروه گروه از آن منافقان بیاری آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد
پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و
ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس بحضرت امیر المؤمنین
برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا امر نکرده
است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آنکافران ریسمانی در گردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسید حضرت
فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایتی و عمر بروایتی در را بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد و آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت
تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و غلاف بر پهلوهای آنحضرت زدند و پهلوهای آنحضرت را شکستند و فرزندیکه در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن
نام کرده بود شهید کردند در آن ساعت سقط شد حضرت فاطمه بر آنحضرت از دنیا رفت بروایتی مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم
آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند آنجفا کاران از پی و میرفتند و هیچ یک او را یاری نمیکردند
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند که چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینه های سینه های خود
را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از
چند تن زنا بهم رسیده با این حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را بریسمان
بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام
فضیلت تو در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان
پس عمر شمشیر از غلاف کشیده بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنها را بگذار و بیعت کن که اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نبود بر تو معلوم
میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما را یاد نیست که رسول خدا امر کرد شما را و ما را اگر برویم

سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول
چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است
بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهریکه شما در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را
از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسیکه سزاوار آن نیستی دور شو و خلافت را
باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مینداز عمر با و گفت که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت
که بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا
شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس روی بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید
پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامید از نعمت و رخا باشید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان
شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا
تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم
حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت را بیاد آرید و ابوبکر بالای منبر نشسته بود و
عمر میگفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمیکند با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در
آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بجزع و شیون آمدند
و در بغل پدر بزرگوار خود گرفتند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با بیکسی بی ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر ایشانرا بسینه
خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بی مقدارترند که
این اراده توانند کرد پس در اینحال ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجره ها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو
بکر ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینه های حسد خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشانرا از مسجد بدر کردند
گفت ما را با زنان و گفته های ایشان چه کار است پس حضرت امیر برخواست رو بسوی مهاجر و انصار کرد مناقب و فضایل خود را یک یک
بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بر ایشان اقامه نمود و
حجتهای الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر این امر را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلیفه
ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنیم حضرت فرمود که ای پسر صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری
پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بیعت کن اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفت حرکتی داد که
بدو را انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند ابوبکر دست
نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد آوردند رو بقبر مطهر حضرت
رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا
بکشند پس دست از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا
ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر کافر شدی آیا بخدائیکه ترا آفرید از خاک پس درست کرد
ترا مردی گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت امیر را بمسجد آوردند حضرت فاطمه زهرا مجروح و
نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمدند و بمسجد رسول آوردند چون بمسجد آمد بنزدیک ضریح
مقدس حضرت رسالت رسید بجزع و شور و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم
غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدائیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از پسر عمم
برندارید گیسوهای خود را پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست بر دامن کبریای احدیت بزنم و بدرگاه عدالت او
فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل پر درد برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوز آورم
و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیز تر
نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول بلرزه در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر کسی
خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من بجانب امیر اشاره کردم برخود لرزید و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آن
حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای فاطمه خاتون قیامت ای بانوی جمله کرامت و ای جگر گوشه

رسول ثقلین و ایماد رسطین به اینقوم ببخشا و برائت پدر خود درحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چونکه رحمة للعالمین بود شما
باعث عذاب الهی برایشان مشوید انجناب التماس را قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و بود دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بیجو
بلند کردید که تمام مسجد فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر گفت که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میکشود هر اینه همه
میمردند بروایتی دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر کرده است و بود دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فریاد
زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبودی هر آینه موی سر خود را میکشودم و بدرگاه خدا ناله
بلند میکردم پس مردی از آنگروه با ابوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی انماعو ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و حضرت
بخانه برگشت ابن سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک
اگر این انصاف که برکردی تو بر اهلش اگر ترا یاری میکردند عمو اسنتی که برعلی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را
میبری زبیر گفت چه مانع است از ذکر او که زن زناکاری بود متاد جد عبد المطلب بوده و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید
او بنده جد من بود پس ابوبکر و عمر زبیر را سلمان را بسیاری در کردن کردند و برای بیعت ابوبکر کشیدند در کردن
کنده بهم رسید پس به جبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک شده را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدبختیها … گذشته را
بعد او دیدید بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید خلافت را از معدنش دور کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت کرفتیم هر چه
خواهی بگو و هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسول که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و
مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و عهده تو روشن شد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان
گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو با عمر گفت چه خلاف … را
کردید آنچه خواستید که تو ایشان را اخذ ای خود کرفتید هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدم از تفسیر این آیه
فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین فرمود که
ساکت شو اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود
همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد به سلمان و مقداد و ابوذر و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیده اید از حضرت رسول
که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در ته چاهی
در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هر گاه حق سبحانه و تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را
از سر آن چاه بردارند چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند
فرمود که اما از پیشینیان پس ابن آدم و نمرود و فرعون و … ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی
دین ایشانرا تغییر دادند و امت ایشانرا گمراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند با یکدیگر عهد و پیمان کردند که
نگذارند خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد العاص پس عثمان گفت که ای ابوالحسن
آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد …
آنها غصب فدک نمودند … از آنحضرت غصب کردند بابن راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند … چند بود که حضرت
رسالت پناه بعد از فتح خیبر بود حق تعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای
او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و بعد تصرف و کلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا
رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم و خلافت و
بزرگواری که ایشان دارند با استحقاق واقعی که خلافت دارند هر آینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند
با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است
از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که وورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که وهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن
ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و
گفت که میخواهی از من بگیری … که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر
نشنیده که حضرت رسالت فرمود که حرمت هر کس در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه
برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای دعوی خود … حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری

میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید و در باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری
عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و حسن و حسین و ام ایمن را و دیگر گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد زیرا که
نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد در روایت دیگر ابوبکر نامه نوشت بحضرت
فاطمه داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و نامه را پاره کرد پس حضرت فاطمه فرمود چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره
کند بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان
پلید خود را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم … و زنان بنی هاشم برده در پیش روی آنحضرت … که
حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشانرا بر عالمیان ظاهر کرد آن خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی
الهی را بر ایشان یاد کرد و ایشانرا از عقوبت حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد آنچه … مهاجر و انصار
در آن تقصیر کردند و از ادای شهادت گواهی طلب با حضرت رسالت دعوی من کفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده هم شهادت بر حقیقت بی مثال داد پس حضرت فرمود که گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن
ایشانرا ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا بخانه برگشت
از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیر هر گاه بعیادت … احوال فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند با آنکه مرض آن
حضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد فرمود
که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشانرا بسوی تو و رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را
ملاقات کنم آنچه با من کردند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر
المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه خواهر من زینب را بخواهی … مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند
بنای و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه زنان و مردان مدینه
بلرزه در آمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابوبکر و عمر بتعزیت حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر
نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب شد طلبید حضرت امیر المؤمنین عباس و فضل پسرانش و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر
حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه علیها السلام را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم
که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه و … خود را ترک نمیکنید
الله که میروم او را از قبر بدر میاورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای … اگر این اراده بکنی شمشیر خود را
از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم
خورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا بر
قتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا با این سبب حضرت مرا از کشتن تو بر داشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت پس
بعد از این ایشان توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او زنده است ابوبکر گفت که این جرات که میکند
عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدار اگر همه بر کشتن
علی باشد گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت که در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون
سلام نماز را بگویم کرد و او را بزن چون اسما بنت عمیس … بود در آن وقت در خانه ابوبکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد
کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من
الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت
آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و
مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد او
را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طلوع کند ترسید که اگر سلام بگوید خالد بکشد او را و فتنه بر پا
شود پیش از سلام نماز گفت یا خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر با خالد گفت
که آیا چه امر کرده بود ترا گفت که بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت بلی والله که اگر مرا نهی نکرده بود میکردم پس حضرت او را بلند
کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست … او را گرفت که گردنش را بزند … فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را …

کرد

[illegible]

[illegible]

کندم اما پس من حسن پسر شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز میامد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول میرسید آن
حضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد چون حضرت از سجده بر میخواست یکدستش بر پشت حسن بود و یکدست بر زانو
چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی که حسن
در میامد آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خودش سوار میکرد و پایش را بر سینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و
مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او میکاندرا دید
بر او دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بعهده من نبود اما فاطمه پس میدانید که من حضرت
او را وصیت کرده که شما را در جنازه
از برای شما گویم نیز داو امید و سخنان او را شنیدید بخشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که این سخنان لغو را بگذار
و حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که
میروم بسوی قبرستان او را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی پیش از آنکه بعمل
آوری سرت را از بدن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و عمر بلند شد نزدیک بود که میان ایشان کار بجدال کشد مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند
بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت
ثقة الاسلام کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلومه نزد قبر پدر بزرگوار
خود آمد زبان شکایت گشود و شعری چند خواند که مضمونش این است که بعد از تو فتنها بر پا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی
اینها نمیشد چون از میان ما مفارقت کردی دیدیم مثل زمینیکه باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از
ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت
آنحضرت آمد پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان اندوه و غم بسیار از غم وفات
پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار در زیر پرده حضرت رسالت آنکسیکه امامتش بغصب بود برخلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر
جلیل و سبب آنکه کینهای بدر و حنین و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از ترس نفاق پنهان میداشتند منتظر فرصت
بودند چون فرصت یافتند بارانهای عداوت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید
که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند
و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میگردد آنست که بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل
الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده در روز وفات آن
حضرت نیز خلاف است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الاولی واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش
روایت کرده است که در روز بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول بعید است در کشف الغمه در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان نیز
نقل کرده است ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه
در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با جنازه زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند
و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریدهای تازه درخت
خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند
مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه
آمد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت بابو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حائل
میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابو بکر اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم نزد او در آید این
نعش را در حیات او بنمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را بسازم برای او ابو بکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر
المؤمنین و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شد بعد از رحلت پدر
تا چهل روز دردمند شد چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای
پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی
وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغ
گو و خاین نیافتی از روزیکه با من معاشرت نموده مخالفت نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکار

تر و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که او را چاره نیست
بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون
برای مصیبتی که چه بسیار دردناک است و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده
ندارد و رخنه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس هر دو گریستند پس حضرت سر فاطمه را بدامن گرفت و بسینه خود
چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی بعمل میاورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای
خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و دیگر او
فرزندان مرا مثل من است پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین
ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب
کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدااند و نگذاری که احدی از ایشان نماز کنند بر من و نه از اتباع ایشان مرا در شب دفن کن در
وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد که اسما بنت عمیس را
گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید خود را خوشبو کرد و
جامهای نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد حضرت آنرا سه قسمت
کرد و یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد
فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بجانب قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی انتظار
کشید بعد از آن آنحضرت را ندا کرد جوابی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی و ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر
روی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی
مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید و میگفت چون
خدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند
ای اسما مادر ما چرا در این وقت بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است
پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از
بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پایش افتاد میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه
دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید پدر بزرگوار خود را خبر کنید از وفات
مادر خود او را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند
گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیدید گریان
گردیدید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید برو درآمد
و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه درآورد چون این
خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانهای مدینه بلند شد زنان و
مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه
درآید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیت بسوی حضرت امیر المؤمنین میامدند
آنحضرت نشسته بود و جناب امام حسن و امام حسین در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند مردم از گریه ایشان میگریستند
ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول آمده گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر
خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند گریه میکردند انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت برگردید
آوردن آنحضرت را از این ساعت بتاخیر انداختند مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت دیدها بخواب رفت
جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از
بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر
دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد
بروایتی دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که موضع قبر آنحضرت را ندانند

و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی
گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت فرمود
میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند
چنانچه در روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند در قبر گذارند دو دست
از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد نزد آنحضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده
او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند
و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از
همه ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار
خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه
ثواب بیابند بحاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زینت دین است حضرت امیر جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز
شفقت و محبت تو از ما باز نماند خیرخواهی ترا شنیدیم و فضیلت رای ترا دانستیم بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و
حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را با او مرعی نداشتند و حق حرمت او را [illegible] نکردند حق خدا
و رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن و بس است او انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که مرا
ببخشی در عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و هیچکس را بر جنازه او حاضر نگردانم چون
ابن عباس این رسالت شنید گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است در رایی که او دیده باشد طعن نمیتوان زد بدرستیکه از
فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارک تر از او متولد نشده مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هر
مکرمتی و عالمترین ایشان بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدید تر بود و اول کسی بود که ایمان
بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسن روایت کرده اند که چون فاطمه
بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بر مرض او پس حضرت
بوصیت او عمل نمود خود متوجه بیمارداری او بود و اسما بنت عمیس آنحضرت را در این امر معاونت میکرد در این عرض احوال او را
پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر خود متوجه غسل و تکفین او شود و در
شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و
اثر قبر او را محو کرد چون خاک قبر آنحضرت را از دست افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد آب دیدهای مبارکش بر رخسار نورانیش
جاری شد رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده
تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است و در میان خاک در حجره تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود بتو
ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو
تاب آوردن اندوه و مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو
در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خداست آنکه قبول باید کرد بهترین
قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بجای خود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من
ربودی چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری
خواهد گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی دردم جراحت
استجرای [illegible] و در سینه ام اندوهیست از جای برآورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی
خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار
غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و
او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملال بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی
مفارقت نماید اگر برگردم از قبر تو بر سر او از ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است

صبر کنندگان را صبر مبارک تر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن جماعتی بود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم
میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد بناله بر میداشتم مانند فریاد زدن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ
پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال
آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس
صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سقطهائیکه از رحم زنان شما
افتاده اند اگر ایشانرا نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه
حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که
فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی فدای تو
گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را
حضرت عیسی غسل داد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر غسل داد ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده
بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده اند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از
حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه
او حاضر شوند و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون
حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمونش این است که هر اجتماعی از دوستان آخر بجدائی منتهی میشود
و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه از من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند
و زود باشد که نام من نیز از میان مردم بر طرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یاد من یاد دیگری بهم رسد ایضا از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که هفت کس بر فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان
بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت
فاطمه بود ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت
بیمار شد آن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسما بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام گوشت بدن من رفته است آیا چیزی از برای
من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود
که بلی پس اسما تختی آورد و سر نگون گذاشت و چوبها [illegible] پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند
حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بپوشان مرا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن
عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و امام حسین
او را در راه دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده
است پس نزدیک او آمدند حضرت امام حسن او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسین گفت ای برادر خدا ترا
مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای
ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد اسما بر بالین آنحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمد
ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزد
آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بآن فاطمه دختر رسول خدا شهادت میدهد
بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا
زنده میگرداند مردگان را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوار
تری بمن از دیگران مرا غسل و کفن و نماز کن بر من در شب و دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان من
تا روز قیامت پس چون شب شد حضرت امیر او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن فرمود که ابوذر را طلب کن چون [illegible]
خالی شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد و در [illegible] نماز دعا [illegible]

دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و
سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی
من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند چون نظر کردند حضرت قبر کنده دیدند پس جنازهٔ آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیر از کنار
قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم با او از تو برگرد و
اندوه منما چون حضرت خواست که برگردد قبر پوشیده شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و نمیدانستند که در کجا است تا روز قیامت
بدانکه در عمر شریف فاطمه و در وقت وفات او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر اینکه عمر شریف حضرت در وقت
هیجده ساله بود و بعضی بیست سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال
نیز گفته‌اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان ظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار
و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک اذفر و دیدهای
آن از دو یاقوت سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرون آن بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد بیرونش پر
رحمت کرم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و
نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار
ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی
و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه
بر اندازد و بگوید الهی و سیدی حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده‌اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند
پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا بمن بخش ذریت مرا و شیعیان
مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان
او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را
داخل بهشت گرداند ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای
محشر درآید با جامه‌های خون آلود و دست در قائمه عرش چسپانده و گوید ای خداوند عالم عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی
حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون
روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم
فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برای او ممثل
گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که
شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورند و باز ایشان را زنده گردانند تا آنکه حضرت امیر باز دیگر ایشان را بقتل آورد و باز
ایشان را زنده گردانند تا حضرت امام حسین ایشان را بقتل رساند پس در اینوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و همه را زایل گرداند پس
حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول
حزن و حسرت ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر درآید با جماعتی از زنان شیعیان خود
پس او را گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده‌اند بعد از من پس او را گویند که نظر کن در میان قیامت چون
نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در اینوقت
حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب گویند و هزار سال او را افروخته‌اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل
آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشتند
و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده‌اند برچیند چون در میان آتش درآیند آتش بفریاد درآید و ایشان ناله آیند آتش بخروشد و
ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بصحو درآیند بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب
کردی پیش از بت‌پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که ندانسته بد کند ایضا بسند معتبر

از حضرت امیر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین را برای حضرت فاطمه متمثل شود غلطیده
بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم و ای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش
گردند جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و
انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آنروز بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از حریر
بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیدهای او سهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از
زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد
و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یکفرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه
کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای
خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و
دشمنان و ذریه خود را در جهنم اندازد شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی
اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر
محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده و مشایعت کنند
او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و
گوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است میدانی که با او چه کرده‌اند پس ندا از جانب خدا بسوی او برسد که آنچه موجب خوشنودی
تو است بعمل میاورم فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و
قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع
عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت شود و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمتش باشند و فرزندانش
در پیش روی او باشند و دوستان او از مردم در جانب راست و چپ او روند و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت
فاطمه گفت که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را برهنه در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آنروز روز بزرگی است لیکن خبر داد مرا
جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او شکافته خواهد گردید و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من
ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه
از نور خواهند زد پس اسرافیل بسی حله از نور برای تو خواهد آورد و نزد سر تو خواهد ایستاد ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه
دختر محمد برخیز بسوی محشر پس برخیزی ایمن خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف آنروز پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد و تو خواهی پوشید
و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد و محمل از طلا بر پشت آن زده باشند
تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار او را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون
روانه شوی هفتاد هزار حور به استقبال تو بیایند و شادی کنند و نظر کنند بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که
از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند
پس چون مقداری راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور دیگر و بر تو سلام کند و با ایشان دیگر از جانب چپ تو
روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده‌اند با هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور و آسیه زن
فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که همه
دیدهای خود را بپوشید تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او یند پس در آنروز نظر بسوی تو نکنند مگر دو کس پدر
تو ابرهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و با او مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند
که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای از نور بدست داشته باشند و حوریان از
جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ حوا و آسیه باشند چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند
جلیل نزد تو آید و گوید یا فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو نزد تو آیند و از رگهای

کردن حسین خون بزد و او کوید پروردکارا دکبر امروز خون مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند در انوقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید
از برای غضب او ملئکه وجهنم بخروش ایند جهنم نعره زند و زبانه ران بصحرای محشر در آید که تا ندا آن امام مظلوم را بر آید فرزندان ایشان
و فرزندان فرزندان ایشانرا پس فرزندان ایشان کویند پروردکارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را
که بکیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاه روی ایشان است بکیر بموهای پیشانی ایشانرا و بر روی بکشید در پائین ترین طبقات
جهنم بیندازند بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند
پس جبرئیل کوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو کوئی پروردکارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که کناهان ایشانرا آمرزیدم
پس کوئی پروردکارا شیعیان و دوستان فرزندان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنک زند در دامان تو او را ببهشت ببر
در انوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین
و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی بدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان کردد و اهوال
قیامت ایشان را بکذرد مردم ترسند و ایشان نترسند مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده
هزار حوریا استقبال تو ایستاده باشند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربهای نور در دست داشته باشند بر ناقهای نور سوار باشند
که جهازهای ناقهای از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای انها از مروارید تر و رکابهای انها از زبرجد باشد و تقیاجهاز هر ناقه بالشی از
سندس بهشت کذاشته باشند چون داخل بهشت کردی تمام اهل بهشت شادی کنند و بکدیکر را بشارت دهند و برای شیعیان تو
خانها از الوان جواهر بر ستونهای نور نصب کنند و ایشان از آن خانها طعام تناول کنند در وقتیکه مردم مشغول حساب باشند و ایشان
ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم کردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار کیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در
بهشت دو مروارید هست که از یک رشته بر آمده یکی از آن مرواریدها سفید است و دیکری زرد در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر
و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ما است و آن قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیم است فاطمه
کفت ای پدر بزرکوار من نمیخواهم که سالی ترا به بینم و بعد از تو زنده باشم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسی که از
اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند بر تو و رستکاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند **باب سیم**
در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و در این باب چند
فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه
سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت بیست و هفت سال
بقولی و یازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکر هر دو
روز را احترام نماید بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز کفته اند پدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد المطلب که با پدر آنحضرت رسول از
یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان
هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک
نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال بروایتی یکربده و
هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خدا آدم را افرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو
را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابرهیم
را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم از یکجزو دیکر علی بهم رسید
محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر المؤمنین پیدا شد چون
آنحضرت بر او نظر انداخت تبسم نمود فرمود مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال کفتم یا رسول الله آیا
نبوده بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا
دو نیم کرد از نصف آن مرا افرید از نصف دیکر علی را افرید پیش از آنکه اشیاء دیکر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی خلق کرد
پس ما را در جانب راست عرش جا داد بعد از آن ملئکه را افرید چون ما تسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی کردیم ملئکه از ما اموختند تسبیح
و تکبیر و تهلیل حق تعالی پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدین جهت

که حق تعالی ملکی چند افریده است که در کردن ایشان ابریقها هست از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنت
الفردوس چون اراده مینماید یکی از شیعیان علی که با مادر و مقاربت نماید در وقتیکه حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از
آن ملئکه میاید و از آن آب بهشت قطره بمهر یزد در آن آبی که او در آن وقت میاشامد و از آن آب با نطفه او مخلوط میکردد پس باین سبب
بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را
که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم کردانیده است ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام
محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین ع بجا آورد حضرت فرمود که پدرانم مرا خبر دادند که روزی
حضرت رسول آنحضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت آن مهم را باحسن وجوه بعمل آورد چون برکشت وقتی رسید که حضرت رسول
از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر کرفت و از او پرسید که چه کرد
حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان کردید و فرمود که میخواهم ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر کفت
پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهی بخیرها حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شده در وقت زوال
یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو میاید حق تعالی بسبب منفعتی عظیم مسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده چنین و چنان
کرده مرا خبر داد بانچه تو کفتی کفتم یا محمد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریت آدم مکر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث
بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مکر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار
کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافتند از قوم حضرت ابرهیم مکر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد
و نجات اسمعیل با برهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مکر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار
کرد و نجات او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مکر کسی که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات
یافت و از امت تو کسی نجات نمییابد که اختیار نماید ولایت علی را که وصی است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی
نجات مییابد بتو و تو بحق تعالی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران کردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران کردانیده و امامان و پیشوایان
دین از ذریت شما کردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر این بشارت را شنید شکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین
مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی
میکفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری کردانید که منتقل میساخت ایشانرا از
پشتهای مردان بر کزیده بشکمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملئکه ظاهر کرداند فضیلت و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا بر ایشان
واجب کرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم کردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که
سید پیغمبران و خاتم مرسلان است بهم رسید پیغمبر را در او قرار داد و قسمی دیکر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وزیر
و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای
خود کردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شده بنزدیک
کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بکیر و بفلان موضع برو در انجا علی را خواهی یافت که نشسته تسبیح حق تعالی میکوید
چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من آور انس کفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را رسانیدم
و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او در آمدم چون نزدیک او بر حضرت رسول رسید کفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود
علیک السلام یا ابا الحسن بیا بنزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم
و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته است که تو از آنها بهتری ناکاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد ابر ایشان پس حضرت
رسالت دست دراز کرد و خوشه انکوری از میان ابر کرفته در میان خود و علی کذاشت کفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق
بسوی من و بسوی تو انس کفت من کفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چکونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی خلق کرد در زیر عرش
از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال آبی را و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را افرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را
برحمت خود برد آنرا بصلب شیث منتقل کردانید همچنین پیوسته آنرا از پشتی به پشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و بهم
تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس حق تعالی آنرا بدو نیم کرد نصفی از آن را بصلب عبد الله و نصف دیکر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصفی

انهم و علی از نصف یکدیگر با بن سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواندند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و
صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردکار تو بر همه چیز قادر است
در حدیث دیکر فرمود که باین سبب علی از من است و من از علی ام کوشت او از کوشت من است و خون او از خون من است پس هر که مرا دوست
دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب کفت میخواهی ترا بشارتی دهم کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از
یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند
مکر شیعیان تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده من و ترا از یک درخت من اصل آن درختم و
تو فرع آن و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برکهای آن درختند هر که چنک زند بشاخهای
آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت
متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات غریبه ظاهر شد و برای ایمن قصرهای فارس و شام منور شد فاطمه بنت اسد در خدمت ابیطالب
حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متحیر و شاد کردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که
مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب کفت صبر کن سی سال دیکر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد
بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند
که جابر کفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت حضرت امیر ع حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از
من متولد شده است بسنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خدا
بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق لا یموت میکفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست او قرار کرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از
صلب طیبه بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون
آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار
کیرد در زمان او مرد راهب عابدی بود که او را مثرم بن دعیب شامی میکفتند در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد و نود سال خدا
را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود در آن وقت از پروردکار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید
پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید نور اجلال در جبین او مشاهده نمود برخواست سر او را بوسید
و او را در پیش روی خود نشانید و کفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب کفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهرهای تهامه کفت
کفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب کفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف کفت از فرزندان هاشم
چون راهب این نسب را از او شنید بجست و بار دیکر سر او را بوسید و کفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن
عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس کفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده
است ابوطالب کفت آن بشارت کدام است مثرم کفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و
وصی رسول پروردکار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بکو باو که مثرم ترا سلام میرساند و کواهی میدهد
بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی اوئی بمحمد تمام میشود پیغمبری
و بتو تمام میشود وصیت ابوطالب چون این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید کفت آن مولود چه نام دارد کفت نام او علی است
کفت که حقیقت کفتار تو بر من ظاهر نمیشود مکر ببرهان و دلیل واضح که مشاهده نمایم مثرم کفت که چه چیز میخواهی که برای تو از
این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در کفتار خود کفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که
برای من حاضر شود پس راهب متوجه دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و
انکور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت شاد و خندان برخواست بمنزل خود مراجعت نمود آن انار را تناول فرمود
حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید پس با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود پس فاطمه بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک
در رحم فاطمه قرار کرفت از مهابت آنحضرت تزلزل در کعبه آمد و چند روز زمین زیر قریش را بآن سبب فزع عظیمی حاصل شد کفتند

برخیزید که بتهای خود را بر سر کوه ابوقبیس ببرید از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را زایل کرداند چون بتها را در کوه ابوقبیس
بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنکها از کوه در کردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند
متحیر کردیدند کفتند که این بلائی است که ما را دفع آن ممکن نیست در این حال ابوطالب بکوه بر آمد از این حالت پروائی نمیکرد پس کفت ایها
الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی پدید آورده است که اکر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید
و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرکز از شما ساکن نکردد و یک خانه در تهامه برای شما نماند قریش کفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی
ما میکوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بکریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و کفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة
و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی بخداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق
ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه
برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسی که دانها را شکافته و کیاهها را از آن بیرون آورده و پروردکار خلایق است سوکند
یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شب که ایشان را امری رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای
ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و
نور ستاره ها مضاعف کردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب کردیدند و کفتند در آسمان حادثه عجیب حادث کردیده ابوطالب
از خانه بیرون آمد در کوچها و بازارهای مکه میکشت باواز بلند میکفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند
پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب کفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان
خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد وصیت پیغمبران را و پیشوای متقیان است و یاری دهنده دین
خداوند عالمیان است و براندازنده شیطان است و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندکان است و وصی پیغمبر است و پیشوای
هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهه ها است ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ
را میکفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب کردید جابر کفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت او وفات
یافته بود در کوه لکام پس بپوشان ای جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است بدرستیکه مثرم
وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و کفته بود که اکر خواهی مرا ببینی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی
یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است خود را در جامه پیچیده و بقبله خوابیده است و دو مار یکی
سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیکذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار
پنهان شدند و ابوطالب نزد او رفت و کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود
مثرم را زنده کردانید و برخواست و دست بروی خود مالید و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و
رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب کفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمده مثرم کفت چه علامت ظاهر شد
در شبی که او بوجود آمد ابوطالب کفت چون ثلثی از شب کذشت فاطمه را درد زائیدن کرفت کفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین
زنان کفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطراب او
ساکن کردید باو کفتم که من برمیخیزم و جمعی از زنان را میآورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب کفت آنچه میدانی بکن ای ابو
طالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که کفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بکناهان بسوی طاهره نمیرسد
ناکاه دیدم که چهار زن پیدا شدند جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر بود داخل
شدند و کفتند السلام علیک ای ولیه خدا پس فاطمه ایشان را جواب کفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی
آورده بودند از نقره و او را یاری و دلداری کردند تا حضرت امیر متولد شد پس بنزد او رفتم ناکاه دیدم که بسجده نشسته
و مانند خورشید تابان نور از آن ساطع است و میکوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد
رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی تتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست او را کرفت و او را از زمین بر کرفت و
بدامان خود کذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ کفت السلام علیک یا مادر او در جواب کفت علیک
السلام ای فرزند کرامی حضرت فرمود چه خبر داری از پدرم کفت که در نعمتهای حق تعالی میکردد و بقرب و وصال او تنعم مینماید چون
این سخن را شنیدم بیتاب شدم کفتم ای فرزند کرامی مکر من پدر تو نیستم کفت بلی تو پدر منی و تو و هر دو از صلب آدم پس سلام

و اینها دو زن اند حوا چون این سخن را شنید از شرم حضرت حوا سر خود را بزیر افکند و برد را خود پیچید و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر بنزد من آمد و ظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی افتاد و گفت السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که ای عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در آنحال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن غالیه بیرون آورد و آن طیب بآن بوی خوش مطیب کرد آنها پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در آنحال گفتم کاش او را در این وقت ختنه میکردیم برای او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملئکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق او است ابوطالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست که او را در کوفه شهید خواهد کرد در بعد سی سال از وفات عمش ابوطالب گفت در آن وقت حضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت دست زاید خود گرفت و سیمای انبیا با او گفت علی با سیرت انبیا با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشانرا ندیدم در خاطر خود گفتم کاش آن دو زن دیگر را میشناختم پس در آنحال امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن سیم مریم دختر عمران بود و آن زنیکه مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنیکه مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در این وقت بسوی عمم حمزه و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بگو ای پدر فلان غار است خبر این ما را ایمن گفت پس من پیرو او بنزد تو آمدم و احوال این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مژده این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و بقیه حدیث و گفت جامه مرا بیاورید من بپوشانید چون جامه بر دوش او افکندند بجانب خود برگشت سر و زرد ماندم و با او بودم گفتم جواب نشنیدیم پس انبیا ما همراه بودند آمد بسجده امد گفت السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو ملتزم شو بولی الله که تو از همه کس بهتر او از توی بهتر است و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم خوشحالیم از نیکیهای عمل و خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت در پیش روی او و در عقب او خواهیم بود و راهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بعرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و یکی ابوطالب و یکی پدر تو عبدالله و دیگری برادرت ابوطالب گفتم خداوندا ایشان باین درجه بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر آزارها ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند **مؤلف گوید** بعید نیست این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه احادیث دیگر مخالف نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت ظاهر با آنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتیکه بی اختیار خود در دنیا او باشد نخواهد رسید مگر در آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر که حضرت باعث شد و از برای عدو خود را در معرض آنها میداد و محتمل است که در این جراحات دیگر الم با آنحضرت نرسیده باشد ایضا ذکر ختنه ابوطالب در آنحضرت غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب مجاز و جعفر بن ابیطالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت صادق و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبدالمطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیرالمؤمنین حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسولی فرستاده و بهر کتابیکه نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندیکه در شکم من است و با من سخن میگوید و انس میگیرد و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده ما پنهان شد باز دیوار

درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا تا سه روز در آن خانه کعبه ماند اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم شد از آنجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسدالله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را برای او آسان گردانید در بیابان در درخت خشک جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر همه زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و او امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول من است و وصی او خواهد بود پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر او را سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابه و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول در آمد و حضرت امیر را گرفت و در دامن گذاشت چون نظر رحمت حضرت امیر بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون تا آخر آیات را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستگار شدند ایشان پس حضرت امیر آیات بعد از این را خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو من او را سیراب گردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال پیکر در میان جامه پیچید و بست آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد باز آنحضرت را با آن جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه بیکجا محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنها پیچید پس پوستی محکمی بر روی آنها بازان شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید بقدرت حق تعالی بسخن در آمد و گفت ای مادر دستهای مرا مبند میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بر آورم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این التماس را شنود فاطمه گفت که دستهای او را بردار کار او عجب است مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد حضرت امیر را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر با آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت بسیار کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی پس سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را بهره بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه آن تناول نماید پس باین سبب روز عید را تعظیم و تکریم کردند و از اعیاد گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آنوقت سن شریف حضرت رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهواره او را نزدیک

رفتن خواب من بگذارید خود متوجه تربیت آنحضرت میشد بجسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در کام او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و بسیاری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه من است و شوهر بهترین دختر من است و امین من است بر وصیتهای من و علوم من و جانشین من است در امت من پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید علی و اسرار الهی را بر گوش و جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال که گذشت است و محتمل است که بنای ابجد بر سی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت تردیج در ماه شعبان کرده باشند از لذیجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت از تاره سال ولادت ... نمودیم این شهرآشوب و اینکرده است که روزی فاطمه بنت اسد بخدمت حضرت رسالت خرمائی تناول میفرمود از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که از آن خرما بمن عطا فرما آنحضرت فرمود که نمی دهم تا گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش باین خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای ابوطالب طلب کرد حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی با بوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادتین و بوحدانیت و رسالت من چون شب شد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادتین ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را نمی دهم ابوطالب تامل نمود شهادتین گفت فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادتین گفتم که من اسلام خود را برای مصلحتی از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرما بهشت بود و از آن خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب فاطمه مقاربت نمود فاطمه با آنحضرت حامله شد حسن و جمال او که هر کس که او را میدید سبب آن ملاحت و جمال فاطمه عشق میورزید و در شکم او با او سخن میگفت و مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت حالت افتاده مدهوش شد در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بود بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم من بیرون نیامده بتها را سجده میکنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با بوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصه شیر این بود که در زندگانی چون ابوطالب با جماعتی از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردیدند ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و بر خاک مالید و در بر زمین ملیانید و نزد او تذلل نمود ابوطالب گفت بحق آنخداوندیکه ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب گرید و ایمان آورد بحق دیگری روایت کرده است که شبی که حضرت امیر متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت و بنزد ابطح آمد و نداکرد شعری چند که مضمونش اینست که ای پروردگار که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام کنیم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و بر آن شعری چند نوشته است و مضمونش اینست که مخصوص کردید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده پس نام بزرگوار او علی است خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس حضرت ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک لعنه الله او آنرا از آنجا فرود آورد بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند معتبر از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن وائل بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود چه سخنی میشنوید گفتند دشمن برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودک بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا قسم میدهم شما را آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته باشد که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برد در میان تلی چند در کنار

نهری که از آن خزان میگفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بزمین آمد برخاست دست بر سر و روی خود کشید شهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش این حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را با آنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرده چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را به دریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی بزودی مرا بسوی تو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته موسی او را در صندوق گذاشت بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبدالمطلب رسیدیم نور ما از روها و پیشانیهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نام ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبدالمطلب نور من و علی دو نصف شد نصف آن بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون پدران و عمهای ما بر رؤسای قریش مینشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها و شکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادرت علی و میگوید نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفید خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و دیدم فاطمه بنت اسد و بعد روزی رسید که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد میان تو و فاطمه حایل شو پس پرده بکش و در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون مرا دید بر دست راست خود دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق خداوندیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او با آنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود گفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود گفت که از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیاء ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید و کدام باک دارید شما از گفتههای باطل اینها آیا نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاست و پدر من آدم چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد ای آدم اگر صاحبان این نامها نمی بودند ترا نمی آفریدم و خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملائکه مقربین را و نه پیغمبران مرسلین را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد پس از خدا بحق ما که اوقبول نماید توبه او را و خطای او بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلمات که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو اند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب آنها اینها از فضل خدا است بر ما و بر سلمان و اصحاب

اقرارنمود

برخواستند و گفتند که شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیر در آن مکان معظم و مطهر از او متولد شد و ابن بابویه بطریق دیگر از ابو براز حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام درآمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد درآمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت بنزد فاطمه آمد فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی ابن ابیطالب متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بود برآمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد حضرت رسول او را بدوش گرفت بخانه آورد

فصل دویم

در بیان اخبار دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت در جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود بر انگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو بزند که ریش مبارک ترا از خون سر رنگین کند حضرت امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت باسلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید مرا و ترا اختیار بر خلق برگزید مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی بر امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است مرا بهترین خلق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر آمد و از مسئله چند سؤال نمود از جمله آنها آن بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجا است بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند پس دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا از آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی تو بگو وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در میان پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است پس چون آنحضرت آن بلیها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب آنحضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود که یکی دیگر از بلیهها مانده است نزدیک است که آن بلیه بمن وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند و گفتند بلیه آخر را بیان فرما حضرت اشاره بر ریش مبارک خود نمود فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صدا از مردم در مسجد بگریه بلند شد شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت در دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند بخدمت امام حسن آوردند و آن یهودی در آن وقت حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن

یا امیر المؤمنین ع

ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت گفت ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از آن پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر آنحضرت شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدمهای معجز نشان خود بر جراحت آنحضرت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامیکه این ریش را بخون سر رنگین کنند سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول ملکی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود او را بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود او را بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس مدینه اجابت نمود او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت نمود او را بقبر تو مشرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین و در میان تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و نماز کرد آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را ابدا و در گریه تو ما را اندوهناک گردانیدی تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم یا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعاهای خیرات را میخواندم ناگاه مرا خواب در بود خواب هولناکی دیدم دیدم که حضرت رسالت بر زمین ایستاده است میگفت ای ابوالحسن غیبت تو از ما طول کشید ما مشتاق لقای تو گردیده ایم آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای تو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه ترا و فرزندان ترا تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین بهتر ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان برابر قصر ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بعالم آخرت و ملک موت مر او را امر میکند که او را اطاعت کنند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان از دنیا مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بر دیدار روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسمای ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست داشت و بحضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی حضرت امیر فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن باد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بدوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست دارم باور نمیکنی حضرت فرمود برای آنکه حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند یکدیگر را شناخته اند و در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعد از آنکه مرا گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجب است که میگویند که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند ابن فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده

من بغیر او نخواهد بود در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شده
لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت میآوردند و اصحاب آنحضرت یاری او نمینمودند بر منبر فرمود بخدا سوگند که دوست دارم
که خوشتر مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض جنان جا دهد و مرگ در این زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را
که محاسن مرا از خون سر خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده‌ام و ایشان
از من بتنگ آمده‌اند من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن
بکسی که مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر را در کوفه عارضه روداد جمعی بعیادت آنحضرت
رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود ولیکن بر خود نمیترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق مصدق
که فرمود شقی‌ترین امت جفا پیشه کنندهٔ ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد بروایت دیگر گفتند یا
امیرالمؤمنین چرا از میان منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول الله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت
فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او
ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت او را باز طلبید سوگندها داد او را
که بیعت نشکند و عهدها محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با
من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من با او بخشش میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد
بدی یار نیست قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد
چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من
خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله
نزیه گفت من در خدمت حضرت امیر نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه گفتند
یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را با خود بیاورده‌ایم و هر امری که اختیار دارد اختیار او بر تو میترسیم از او حضرت آنملعون را گفت بایست و نظر
طولانی بروی او کرد و او را سوگندها داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کوچه با اطفال
بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد پسر چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی
گذشتی بر راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که
در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون اینرا شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که
شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ابن بابویه روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه
بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن و یک
شب در خانه امام حسین و یک شب در خانه زینب خواهر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه طعام
تناول نمیفرمود از سبب قلت آن از آنحضرت پرسیدند فرمود امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است میخواهم
چون برحمت حق واصل شوم شکمم از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی
حضرت امیر نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کرد و فرمود بخدا
سوگند که من پیشتر گروهی چند را میدیدم که شبها بعبادت خود تعب بروز میآوردند گاهی پاها خود را بایستادن بتعب میافکندند و گاهی پیشانی
خود را بر زمین برای خدای میگذاشتند چنان عبادت خدا را میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان
خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس خدا میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده‌اند بعد از این سخن کسی
آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه
آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ضربت
خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه خبیثه علیهم لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق چنین روایت کرده‌اند از آنحضرت و از حضرت امام محمد باقر و از امام محمد تقی ع

شصت و پنج سال بود روایت کرده‌اند موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته
بود که آنحضرت مبعوث گردید با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد چون در خدمت حضرت رسول
شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرأت مبارزت او نمینمودند چون
در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن
حضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد چون خلافت با آنحضرت برگشت
قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید در
کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر شریف سید اوصیا در وقت شهادت
شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجرت بروضه اعلی رحلت نمود چون حضرت رسالت برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال
گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود ده سال در مدینه با آنحضرت
ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت
بشصت و پنج سال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان منقبت
و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده‌اند و در آن شب عیسی بآسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت
حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان گفتند امرای
دنیا مسلمانان نیستند همه از راه حق بدر رفته‌اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر
هم سوگند شدند که حضرت امیر و معویه و عمرو بن العاص را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیرالمؤمنین
بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معویه را می
کشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از مکه بیکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب
کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آنشب چون معویه برکوع رفت ضربتی
بر آنملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب آوردند بآن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده‌اند یکی از دو چیز اختیار
کن یا آنکه حجامی این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از فرزند بهره نیابی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آنملعون گفت من
طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبدالله نمیخواهم آن دوا را خورد و عافیت یافت پس آن برک گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت
بشارت تو کدام است گفت رفیق من امشب علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر
نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هر چه خواهی با من کنی پس آنملعون او را
حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را بمژده این خبر رها کرد بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را
کشت و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و در آنشب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده
بود که بجای او نماز کند پس آنملعون ضربتی بخارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه
در آمد اراده خود را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطام ملعونه را در آنجا دید که حضرت امیرالمؤمنین
در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او
مشتعل گردید او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابیطالب
است آنملعون برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل
گردان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی است در دنیا
چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده‌ام مگر برای این کار آن ملعونه
گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر اعانت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه
گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو
باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی تو مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت
ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی آسان نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون بیاید ضربتی
را بعمل میآوریم پس آنملعون او را با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن ملعون با آن ملعونه بمسجد آمدند و نزد

ملعونه چه در مسجد نذر ده بود و مشغول اعتکاف بود در آنشب آن ملاعین را در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای
ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و بنزد آن دری که حضرت امیر داخل
مسجد میشد نشستند و پیشتر از خود را با شبیب بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و پیک
ایشان بمسجد آمده بود و در آنشب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود
را برآور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشانرا فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور
ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته
بود چون بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد ابن بابویه روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که
آنشب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آنشب بعبادت احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه
حضرت امیر المؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد و مردم را ندای از داد و گفت الصلوة الصلوة پس
حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدا شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب بحیره ضربتی بر
حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر آنحضرت
ضربتی زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین
را کشته خواستی بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت
آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین کرد دیگری
را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر در مسجد آمد چون حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی
بر سر آنحضرت زد بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن
و امام حسین بمسجد دویدند ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزد بالین آن
حضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس آنحضرت دیده های مبارک خود را
گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای من و سلام خدا از دنیای بی بقا اگر من از
این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که دیدم
رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد
که ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که بر زانو درافتاد پس آن ملعون را گرفتند و نگاه داشتند تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند حضرت
امام حسن و امام حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را رعایت کنید اگر من زنده
ماندم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است اگر عزم کشتن او نمائید بیش از
یک ضربت با و مزنید و گوش و بینی و اعضای او را ببرید و در جامع روات از اسمعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون بطلب
اصحاب رسالت اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنهها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم
و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در
ساحل دریا در مسجد است با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید
من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدئ
البدیع الذی لیس کمثله شئ و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسألک ان
تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک و توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد
خواند و سلام گفت و برخواست بر روی آب و آنجا شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت
نشد و گفت هدایت کننده ترا در پس سر خود گذاشت برو از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا
رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون
پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد تنها در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده
تو مرا امر کرده بود بعمل آوردم و از این امت بجا آوردم پس من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بی یاور مانده

سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیدند
از آنچه پیغمبر تو خبر داده بود مرا مانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و از ابعمل او رحم خدا و نه از شقاوت و را
نزدیک کردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم
از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب اند تا وقتی که شد اذان نماز شنیدم که آنحضرت از خانه
بیرون آمد و من پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ
بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانه آنحضرت
جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید که
بخانهای خود برگردید پس جماعتی رفتند من در خانه آنحضرت ماندم ناگاه دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستیم باز حضرت
امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت
رفتن ندارد تا امیر المؤمنین را نبینم بجای خود نمیتوانم رفت پس گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا طلبید و بخانه
چون داخل شدم دیدم که حضرت امیر را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته
است چنان زرده شده است ندانستم عصابه اش زردتر بود یا روی مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر روی
مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت
فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند
که چون حضرت امیر را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او جمع شدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من
دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بنحوی که در خور بزرگواری او است و میخواهید در حالتیکه متابعت کنند
امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خدا و ندا احد احد صمد چنانچه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن مرگ
با آنچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدر و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام
روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار انعلی است که خواسته است که ظاهر کرداند و تدبیر پنهان غیب مکنون
و مخزون است اما وصیت من بشما آنست که شریک بخدا و ندبزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با و شریک مکردانید و سنت
و طریقه محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت پیغمبر را برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از
طریقه حق منفرق نگردید بعمل ملامت و مذمت نخواهید بود هر کس را بقدر طاقتش بار او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان
سبک کردانیده است خداوند شما پروردگار رحیم و پیشوای شما امام علیم است دین شما و ملت شما دین است من دیروز مصاحب شما
بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس لی عند بنیانیستم و در دنیا چنانچه بودم که کسی در دنیا در خیمه نشسته باشد
و افسانه برو و آن را بکرد تا آنکه بادها باشد که چندی آن را جمع کرده باشد و بر دیگر افکند کرد آن تا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده
باشد و برود آن پیدا از سر او بکردد من در میان شما مجاور بودم که بدن من چند روزی با شما مجاور میبود و در حرم مدا علی متعلق بود و زود
از من بجا خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید شجاعتهائی که از او میدیدید فراموش خواهید نمود
بعد از آن خطبهائی که از او میشنیدید و علوم الهی و مناقب بانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من
و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی و وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار ملاقات شما را
دارد دیگر در رجعت و قیامت خواهید دید و روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است ظاهر خواهد گردید گویا مرا از حدار برو
میان شما بروند و مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود من خواهم بود و اگر بروم فنا
نیستی وعده گاه ما است پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمی
نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد و حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد یا ایام زندگانی او را بسوی بدبختی و شقاوت
اندازد دیگر دانند حق تعالی ما را و شما را از آنها که رغبت به دنیا مانع نمیکرد دایشانرا از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و ستمی
نازل نمیشود بدرستیکه ما هم از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس وصیت کرد بسوی امام حسن و فرمود که یکضربت
و بیشتر مزن بجای یکضربتی که بر من زده است هر چند اگر بیش از آن گناه کار نیست کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی بسندهای معتبر
بطریق بسیار از امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل

و سرکردگان شیعیان خود را جمع کرد حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرده که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر کرده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خدا است که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است و کسی با او شریک نمیگردانم و باین مامور شده‌ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود و هر که این نامه باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شما است که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا است همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا میفرمود که صلح کردن میان مردم بهتر است از نماز و روزه و فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید بخویشان خود و احسان کنید بایشان تا خدا حساب را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان را بیکسی نگذارید و ضایع نکنید در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که یتیمی را در کنار خود داخل گرداند تا مستغنی شود خدا بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه بر خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی از شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت تاکید در باب همسایگان وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را میامرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه که آن سپری است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا با مالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر با امام که پیشوای راه هدایت باشد یا کسیکه اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت کنید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق ایشان کرده و از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعت را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه خداوند شما را در قرآن امر نموده است و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند پس دعا کنید و دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف

گوید این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و علما در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز گفته‌اند که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برگزیده او است و او را بعلم خود برگزیده و از برای خود پسندیده است گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنها را که در قبرهایند و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروی ای فرزند صحابی با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حال خوشنودی و غضب و با همسایگان نیکو سلوک کنی و مهمانان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتها است و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته بیاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهشهای آنرا از دل بدر کن زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریها ترا وصیت میکنم بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن اگر ترا امری از امور آخرت روی دهد ابتدا کن بآن و تاخیر منما اما چون ترا روی دهد امری از امور دنیا در آن امر تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آن است زینهار حذر کن از جائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر ایشان بتو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی زنهار در راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسی که عقل و علم ندارد و میانه رو باش ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود باخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد کردن خیرات تا دانی کردی در همه حال مشغول بذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از شر دشمن خود اجتناب بکن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای من است ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی من است از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جگر تو است و فرزند پدر تو است و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس او از یک مادر و یک پدر است با تو و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه من است بر شما از او سؤال میکنم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوة نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر در روز شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا را و با آنحضرت شکایت کردم آنچه را از امت بمن رسید از ظلم گریستم حضرت فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و ابن بابویه روایت کرده است از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو آنچه بر تو بود بجا آوردی بعد از آن حضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در اینوقت حضرت رسول را می بینم که بدست خود اشاره میکند بجانب من و میگوید که یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند

در اینوقت نشسته بودم مرا خواب بود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد با آنحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشانرا مصاحبان بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا رحلت نمود پس جراحت سر خود را گشود گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من مگر به در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت میبیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ای حبیب میبینم ملائکه آسمانها و پیغمبرانرا که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش را به ارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر در شبیکه در صبح آنشب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت خود اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در اینوقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز کرد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم نماز گذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام آنشب بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید گریه کرد و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند که در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون میآمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب شهید خواهد کرد این چگونه بود اینها حضرت فرمود که آنجناب در آنشب مقتول شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد **مؤلف گوید** که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست بلکه میباید دانست که آنچه ایشان میکنند و واقع میشود بعینه عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان از جو در آن بود و کاسه شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بسوی طعام نظر کرد و گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکو است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد خدا بیشتر است ای دختر بحلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و بگیر اینها را که کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ آنجناب فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و روزی سیر تا آنکه در روزیکه گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزیکه سیر باشم شکر پروردگار خود را کنم پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته ای محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی از آن پیش فرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود و تضرع میکرد و میگریست بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد جامه مبارک خود را بر روی خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از آنشب گذشت

و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد و فرزندان خود را طلب فرمود که در این ماه مرا از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناک دیدم که برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد و آنچه نزد ما است بهتر است و باقی تر است از برای تو چون فرزندان آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا بنیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و ستاره ها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارك لی فی الموت یعنی خداوندا مبارك گردان بر من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در آنشب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر امشب تو خواب حرام کرده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جهاد کرده ام و خود را در اهوال عظیم افکنده ام و هرگز دهشتی و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شد ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم مگر با آنچه عهد کرده است بمن رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد ظرف آبی بخدمت آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و وضو نمود و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برادرم حسین هدیه آورده بود بر سر راه آنحضرت آمدند بالها گشودند فریاد کردند و پیش از آنشب صدا از ایشان بر نمیآمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگانند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا با مدد قضا حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغان بی زبان را رها کنی که زبان ندارند که طلب کنند چون گرسنه و تشنه شوند یا ایشانرا دانه بده یا رها کن که از گیاه های زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید حلقه در بکمر آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس آنرا از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش اینست که محکم ببند کمر خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحله تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان کرده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم و اغوثاه و ابتاه و در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت فرمود ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بخدمت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنجناب رسید گفت ای پدر که این وقت شب چرا از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیده ام امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه بر گرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس باد برید و ریزه های سنگها را پراکنده کرد پس هیچ خانه در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگها در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدرت شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن گفت که یا ابتاه کی این واقعه هائله خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن گفت ای پدر هرگاه که میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل برسان حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود که ای فرزند برگرد بخوابگاه خود امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و از این احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شد پس حضرت چند رکعت نماز کرد

ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست دو رکعت نماز ادا کرد و بر بام مسجد بر آمد و سبابهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان
گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را شنیدند و ابن ملجم ملعون تمام شب بیدار بود و در
آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه نزد او آمد گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز علی را
بکش و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن پس آن ملعون گفت علی را میکشم اگر بمراد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان آنحضرت را شنید
آن ملعون گفت زود برو که فرصت اندک است پس برخواست با یکدیگر در تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان نزد مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند
پس چون از اذان فارغ شد و بزیر آمد مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد درآمد و خفتگان را بیدار
میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید دید که او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که خواب شیطان است
بلکه بدست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت مخوابید که خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصد کردی در خاطر خود
کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه
چه داری و از آن در گذشت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون
بنزد استونی که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجدهٔ اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود
آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار
گردیدم بپروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر بدن
آنحضرت رسید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون می
آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که امر خدا رسید و راست شد گفتهٔ رسول خدا زاری کنان گفتند که بیشتر شبیب ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرده و بر طاق مسجد
آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند و درهای مسجد بهم
خورد چون حضرت را برداشتند پای مبارک آنحضرت را بر سر شیر بستند حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید فرمود که این است که
خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آنوقت خروش از ملائکهٔ آسمانها بلند شد و بادی سیاه تند وزید
که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا بر زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم
نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیدهٔ مجتبی و
شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیاء چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود
زد و گریبان را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از خانه
بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند وا اماماه و وا امیر المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد
که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا
علیاه بر آوردند میگفتند کاش ما را مرگ در میرسید و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند
در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهد که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین
حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را ادا کرد و خون خود را بر روی خود میمالید
و هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار
پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانم دید پس حضرت دیدهٔ مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو
غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجهٔ کبری و مادر تو فاطمهٔ زهراء و حوریان جنة المأوی بدیدن تو
آمده اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه باز دار که گریهٔ تو ملائکهٔ آسمانها را بگریه آورده است چون این صدای
وحشت انگیز در کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر سر در دامن
امام حسن است با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگون گردیده رنگ آنحضرت از زردی بسفیدی مایل گردیده است باطراف آسمان نظر می
کند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة
المأوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهٔ نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی بر چهرهٔ آنحضرت بر روی
پدر بزرگوار ریخته شد چشم گشود فرمود که ای فرزند چرا گریه میکنی بعد از امروز بر پدر تو ترسی و همی نیست اینک جد تو محمد مصطفی

و خدیجهٔ کبری و فاطمهٔ زهرا و حور و پریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکهٔ آسمانها بدرگاه
خدای تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت
حسین بتیغ ظلم و عداوت شهید خواهد گشت و بالحال بجد و مادر و پدر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت
ای پدر آیا میگوئی که این معامله را با تو کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم ضربت زد در الحال از باب کنده داخل
مسجد شد پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بسر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد
بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند
و آب دهان بروی بخشم میانداختند و گوشت او را بدندان میخائیدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی
و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون
میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون کشتی
امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها نمود ای بد
بخت ترین امت آیا بد امامی بود برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آنوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند
شد حضرت پرسید از آن مرد که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب زوجهٔ خود در خانه خوابیده
بودم مرد در خواب بودم و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در
خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است میگوئی امیر المؤمنین با
مردم چه بدی کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است کدام بدبخت است که او را
بکشد او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این
سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید کسی میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و
سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه بر او بسته شده بود گفتم که
وای بر تو چرا سرگردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا میآئی گفت از خانهٔ خود گفتم در این وقت
بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم صدا را شنیدی که امیر
المؤمنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضروری
تر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضروری تر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان از او در خشم
شدم شمشیر بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر
برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کرده مگر توئی قاتل امیر المؤمنین میخواست بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی
پس من شمشیر حوالهٔ او کردم او نیز شمشیر حوالهٔ من کرد ضربت او را رد کردم او را بر زمین افکندم مردم رسیدند مرا امداد کردند تا آنکه او را
گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن
خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر چشم گشود میگفت ملائکهٔ پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن فرمود
این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا با او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای
ضعیفی گفت ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم ترا آیا ترا بدیگران
اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل برسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در
عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت حق تعالی بر تو تمام شود و بعد انتقام مرا از تو بکشند
خواستم که شاید از کردهٔ خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست گفت یا امیر
المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر آن ملعون را بحضرت امام حسن سفارش کرد فرمود که او را طعام
بده و دستهای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان
و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم
من سزاوارترم بآنکه عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که مرا بردارید
پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدنبال آنحضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند

پس حضرت امام حسن در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته‌ایم پس حضرت امیر المومنین انجناب را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادرانت را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردند و نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد کرد ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید پس مدهوش شد باعتبار زهر یکه در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول بسبب زهر یکه بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد آنحضرت گرفت اندکی از آن تناول کرد و فرمود که این شیر را ببرید بنزد آن ملعون که بیاشامد باز سفارش او را بحضرت امام حسن کرد که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المومنین را نکشتم پدرت را کشته‌ام ام کلثوم گفت امید دارم که او از این ضرب شفا یابد حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آنرا بزهر آب داده‌ام ضربتی بر او زده‌ام که اگر بر همه اهل زمین قسمت کنند آن ضربت همه آنها را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته نماز میکرد و با وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند و سلام کردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند حجر بن عدی برخواست شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المومنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافته‌ای حق خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که این آخر روزی من است از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بخیر فرمود در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبارکش بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مومن میشود عرق میکند جبینش و مانند مروارید بدن و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جد رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم فرمود نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدانرا بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برادرت حسین را و فرمود که شما هر دو از منید و من از شما پس رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن بیقیه حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کاری ندارید و عقب آنرا بگیرید بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست بجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست برای احدی غیر از من مگر بر یکی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادر تو حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیها را درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بر دار خاک آن موضع را دور کن در آنجا قبر کنده و تخته

خواهی یافت چوبی ساخته نقش کرده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته است در آنجا گذاشته پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت خشتها بر دار آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یکخشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی پیغمبر جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند و باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه بند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده‌ام در بعضی از روایات معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امیر فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد در مسجد کوفه در رحبه در نجف و در خانه جعده هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که آزار کنند جسد مطهر آنحضرت بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که تنها روید شما و از فرج و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس انجناب امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهت ملک پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر و بلا پس از آن گفت و غش کرد مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند و گفتند زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است که خلیفه باشد پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنها است که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبارکش عرق نشست و مشغول بذکر خدا گردید و بقبله آورد دیدهای خود را بر هم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادتین بر زبان جاری کرد الهی در سنه آنحضرت بسالت پناهی زاده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان آرامید ابن بابویه بسند معتبر از زائده روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زائده شنیده‌ام که تو بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلت نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی غیر از دوستان او را یاد کند یا زهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که نیستم این زیارت مگر از برای خدا و رسول و پروا ندارم از خشم هر که خشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاریکه بمن برسد از این سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که و الله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا بشارت که خبر دهم ترا بخبری که از جمله خبرهای عجیب و مخزون است نزد من بدرستیکه چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم شهید شد و از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده حرم او را و زنان او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه میبردند چون بجایگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگ در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند در آن وقت عمه من زینب دختر علی بن ابیطالب اضطراب و حال مرا مشاهده نمود مضطرب شد گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم نزدیک است که خود را هلاک کنی ای یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و مضطرب نباشم و حال آنکه میبینم سید و برادران و عموها و فرزندان عمو و یاران خود را که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمیآید گویا که ایشان کافر دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر و عم تو خواهد رسید خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانه بر قبر پدر تو که سید شهیدان است نصب خواهند کرد که هرگز در مرور ایام اثرش محو نشود و نشانش بر طرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن اثر هر چند سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد حضرت امیر طبقی خرما آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس امیر المومنین ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین

نظر بکند آثار سرور و شادی از روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه نگاه بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستهای
خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند شد آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و
ساقی سر در زیر افکند مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت [illegible]

[illegible]

ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز
قیامت شود از روی ها ایشان از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع شود که دیده های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل
محشر معروف باشند گویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل و در جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه
چندان باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم [illegible]
از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی یا قبر دو فرزند تو
حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد [illegible]
که برطرف کنند اسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد [illegible]

[illegible]

بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوش
بو است قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر را ضربت زد امام حسین
آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود که نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و
صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق منقول است که ابو بصیر از حضرت باقر پرسید از موضع
قبر حضرت امیر گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول
خدا با ملائکه بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد با امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب تخت
را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خواست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی در آن
سنگ بزنید در آنجا سر قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن
ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این قبری است که نوح پیغمبر برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت
حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آنکه خبر بر ما ظاهر شد از کرامت آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که
آنحضرت را دریافته بودند چون این خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر
قبر آنحضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت روزی
از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون است من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر
فرمود که حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود و حق تعالی قبر او را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهل
خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید بدرستی که حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا فرستاد خبر داد پیغمبر
که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و
حنوط کنید در شب جنازه مرا پنهان بردارید بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که هرجا جنازه من قرار میگیرد
با آنها اینکه شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون ببرید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرو رود نسیمی بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سینا است
در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و
عبد الله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق روایتست که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بودند در شب بصحرای کوفه او را
دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانی از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که آن قبر پنهان مخفی بود تا آنکه
حضرت صادق به خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود که قبر آنحضرت را ساختند روایت کرده اند که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار
بیرون رفت با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها را بر آهوی چند رها کرد دیدند که آن آهوان پناه بآن تل بردند سگها
آهوها بالای آن تل رفتند سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن حیوانات شکاری از پی ایشان دویدند باز آنها بر بالای تل رفتند
آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را چه میشناسی گفت امان
بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آن مرد گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است باین سبب [illegible]
تل بالا رفتند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر وصیت کرد بحضرت
امام حسن و امام حسین که چون من از دنیا بروم نزد بالین من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل
دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آنجامها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد بالین آنحضرت
یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر
کردند نزد پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند که کنده است این قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک آن
حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا
شدند بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح
بخوابانید هرجا حاضر شوی برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه خانه دیدند که در آن لوح نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم این لوحیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر آن حنوطی بود که نور
آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت بسیار سبک گشت پس امام حسین بامام حسن گفت
نمی بینی جسد حضرت امیر چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابا عبد الله با ما جماعت دیگر اند که مدد میکنند در غسل
آنحضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواستند ایشان عقب را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند
صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین
آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود لوح را
گویند که از روایت سابق محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب چیست که عمارتیکه در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون [illegible]
حضرت فرمود جنازه حضرت امیر را پیش او گذاردند میل کرد و خمیده شد برای وفات آنحضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند چون
روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه آنحضرت صدای شیون بلند شد مانند روزیکه رسول خدا از دنیا رفته
بود چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد زمین بلرزه آمد صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید که دانستند صداها
ملائکه است صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند محمد بن حنفیه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند
امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند بکسیکه جسد آنحضرت را بگرداند هر طرفی را که میخواستند جسد مطهرش
میگردید طرف دیگر ظاهر میشد بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد
که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آن
حضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند عقب آنرا حضرت امام حسن و امام
حسین برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازه آنحضرت از بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و
خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت امام حسین گریست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای
پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا چون جنازه نزد باب کوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن
پیش ایستاد بجماعت بر آنحضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته
و لحد مهیا ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته بود این قبریست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته
طاهر و مطهر چون خواستند حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی
حبیب خود مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر بحسن و حسین گفت که چون
مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح
گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد
در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت ابراهیم و حضرت آدم با حضرت امیر سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت
دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر را دفن کردند صعصعة بن
صوحان عبدی بر قبر مقدس آنحضرت ایستاد مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا
باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و یافتی آنچه آرزو داشتی و رسیدی بتجارت
سودمند کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بدور تو جمع شدند در جوار پیغمبر
برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا ببرادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس
وافی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و دوستان تو دوست
باشیم با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بمرتبه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی
چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنهها را برطرف کردی تا مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان
پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانههای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد آنچه برای
خصلتها آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی یاری او نمودی و جان خود

ندای و کردی بذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت و یکاد بوک بتو درهم شکست حق تعالی هر جبار عنید را بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را
بتو درهم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت
رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیم‌تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان‌تر بود و یقین تو از همه کامل‌تر بود دل تو از همه کس سخی‌تر بود
هر کاری تو در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی تو کلید خیر بود درهای شر را بر روی ما
بسته بود و وفات تو برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای
سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود نسیا کرد نسبت و دیگران را ابکر به او بیرون کردند حضرت امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس
و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد بر امصلحتی تابوتی از خانه حضرت
بیرون آوردند به بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند آن تابوت قطع راه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت باقر سؤال کرد که خبر بده مرا شبیکه علی بن ابیطالب در آنشب کشته
شد مردمی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آنشب تا طلوع صبح در هر جا از زمین که سنگی
برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبیکه هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون
شهید شد و شبی که عیسی باسمان رفت و شبی که حضرت امام حسین شهید شده بود ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند
پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر در کوفه شهید شد
سه روز آسمان خون بارید هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک
مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزیکه کشته شد علی بن ابیطالب زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگی بر
میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت ناله و آواز داد افمن یلقی فی النار خیر امن
یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جمعی از مسلمانان
را اسیر کردند ایشان را بنزد پادشاه خود بردند کفر را بایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آورند ایشان
را در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که برمیگشت ناگاه در میان بیابان
اسبان بسیار شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید
اکنون شما را باینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادیرا شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ایها الشهداء اصحروا ازین شب
سید الشهداء علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید برو نماز کنید ما الحال از نماز او برمیگردیم بقبرهای خود میرویم و هم فرات بن ابراهیم
از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها
الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از
دنیا بیرون برود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود امانت در
میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکبتی در میان
مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی در میان مردم است میان امت من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت
منست و اهلبیت من جانشین منند در میان قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا کننده قرض منست علی یاری من کرد در شدتها و برای من
با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحیها حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت تناول نمود مگر جبرئیل با او شکار امصافحه کرد
گواه گرفتم جبرئیل برا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شما است در شما
امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر شود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد
مانند روزیکه حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد در آنحال حضرت خضر بصورت مردی پیر پیدا آمد میگریست میگفت انا لله و انا
الیه راجعون گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر در آنجا بود گفت خدا رحمت کند ترا یا ابا الحسن
تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم بودی بحضرت رسالت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت
از همه شریفتر بود گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان تو قوی بودی در وقتیکه

اصحاب او ضعیف شدند مردانه بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامیکه ایشان سستی ورزیدند ملازم طریقه
رسول خدا بودی در وقتیکه هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی منازعه و تذلل ننمودی برغم انف منافقان و خشم
کافران و نخواستن حسد بران و کینه منافقان پس تمام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتیکه
دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند هدایت
یافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست‌تر بود رای
تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلهای دیگر شجاع‌تر بود یقین تو از همه سخت‌تر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهمه امور از همه کس داناتر
بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان
بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چیز را ضایع گذاشتند رعایت کردی هر چیزی را که مهمل گذاشتند بلند
شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هر چیز را ایشان تخلف ورزیدند از برکت
تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر
جنت بالا رها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت سوابق ایشانرا تو ضبط کردی فضایل ایشان
را تو بردی نشدی تو در دین خدا بکند بلکه نشد دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت
هرگز خیانت نکردی رشد تا ایمان و یقین مانند کوه که بادها نتوانند آنرا بحرکت آورد هیچ چیز آنرا بر نمیکند از جا بودی چنانچه حضرت
رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا نعم کسی را
بنزد تو عیبی نبود کسی از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی ضعیف ذلیل
خود و وزیر ذلیل نزد تو صاحب بودند کار تو حق و مدارا و راستی بود گفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود دوراندیشی
رای تو علم و عزم بود پس وقتیکه از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه
را فرو نشانده بودی دین بتو معتدل شد و ایمان بتو قوت یافت ثابت بود مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی پیشی دور و
دراز تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا عظیم شد مصیبت
تو در آسمان درهم شکست مرا پس میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس
بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید بر مؤمنان که پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا
به پیغمبر خود ملحق گرداند ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند بسخن او را
و او میگریست و اصحاب رسول خدا بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول
است که چون حضرت امیر از دنیا رفت امام حسن بر منبر بر آمد خطبه در نهایت فصاحت بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت
کرده است مردیکه سبقت نگرفتند بر او اولان پیشینیان بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این
شب عیسی باسمان بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید شد در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد
گرفت بر او کسی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگی
میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت تا خدا فتح را بر دست او جاری
میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود میخواست کنیزی برای اهل خود بخرد بروایت
دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند از خدا میطلبند من بصبر خود را پس
گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن بگوید اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه خدا او را برای رحمت عالمیان
فرستاد منم از اهلبیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشانرا پاک کردنی منم از اهلبیتی که جبرئیل بر
ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشانرا واجب گردانیده است چنانچه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا اقتراف حسنه مودت ما اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده
امام از اهلبیت برگزیده او والی امر امت خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت
نمودند و وفا به بیعت خود نکردند قصه ای چند در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین است در احادیث معتبره از امامان ما وارد

حسن

[illegible]

[illegible]

از اهل جاهلیت است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار
از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت
و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کرد ایشان را بنام سه پسر هرون شبر
و شبیر و مشبر برای آنکه علی نزد او بمنزله هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت
نام امام حسن را با نام حسین در پارچه حریری از حریرهای بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین را از اشتقاق
کرد ایضا از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسین العزة لله بود و بروایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام
الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو کنده شد و در دامن من افتاد حضرت فرمود که فرزندی از برای فاطمه بهم
خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس چون امام حسن متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را
شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد بنزد فرزندان شیر خواره فاطمه آب دهان مبارک خود را
در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت تو ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی
بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بخانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون
آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را ببوسید و گریست گفت نامهای ایشان در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب
است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد چون وصف او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه شهادت گفت
مسلمان شد ایضا از جابر روایت کرده است که پیش از حسن و حسین باین دو نام مسمی نگردیده بود از معجزات ایشان است چنانچه یحیی کسی باسم
و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است
که فاطمه حسن و حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
فاطمه در روز هفتم ولادت حسن و حسین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در حدیث
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق
نمود چون عقیقه امام حسن را میکشت بسم الله خواند و گفت بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها
وقاء لمحمد و آله ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد
امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و روزی که امام حسین متولد
شد نیز جبرئیل نازل شد بهمان امر کرد آنحضرت بعمل آورد فرمود که گیسو گذاشتند ایشان را از جانب چپ سر و سوراخ گوش راست در نرمه
گوش کردند و گوش چپ بالای گوش بود و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو در میان سر ایشان گذاشتند بود ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند دو رکعت نماز بر ایشان آورد و در نماز ظهر واجب ... کعتی بود
چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف
الغمه روایت کرده است که حضرت امام حسن سرخ و سفید بود دیده های مبارکش گشاده بود سیاه و خدهای مبارکش هموار بود بر آمد بود خطی
باریک در میان شکم آنحضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آنحضرت گوی بود در صفا مانند نقره صیقل
داده بود سر استخوان آنحضرت کنده بود میان دو شانه اش گشاده بود میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود خضاب سیاه میکرد
و موهای پیچیده بود بدنش در نهایت لطافت بود ایضا از حضرت امیر روایت کرده است که امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت
شبیه تر بود از سایر مردم و امام حسین در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود **فصل دوم** در بیان بعضی از فضایل آنحضرت است
ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی
مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی مثل ثلث فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند
دیگری را در جانب چپ پس امام حسن و امام حسین را بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را با ایشان زینت
دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت کند ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن عمر آمد
پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند
حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل خوشبوی من اند در دنیا و از خاصه و عامه
باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بعضی از روایات مذکور است

که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم هیبت و حلم خود را و بحسین بخشیدم
جود و رحم خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای
بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آن
حضرت آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود که بامام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را و بحسین
دادم جرأت و بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
فرزند گل است بجهت هر کس و گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین
بهترین اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل بهشت است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است در
کتاب کفایه از حضرت امیر روایت کرده است که آنجناب بامام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید
از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسیکه با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بر زمین
زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت میدهی آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص
میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل میامد برای او میگستردند و در آن می نشست
بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمی نشست چون با آسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت
رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضا در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره
میگفت هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده هایم جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس آنحضرت
دهان او را باز کرد دهان او را بدهان خود چسبانید و میگفت خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست دارد
سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی
میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور درخشید پیش روی ایشان
ظاهر شد ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشت
ما اهل بیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا امر کرده اند که دوست بدارم حسن و
حسین را و خبر داده است مرا بعد از آن که ایشان را دوست دارم بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسیکه ایشان را
دوست دارد بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول بمن گفت هر چیزی را در دل آدمی
محلی است هیچ چیز بدل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای
عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده تر است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا روایت کرده
است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم هر که ایشان را دوست میدارد
من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست داشت ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از
رسول خدا هر که مرا دوست دارد حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن
ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود ایشان را دوست می
دارد ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در
روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
دست امام حسن و امام حسین را گرفت فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من
در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست
دارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد
من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم کند ایضا از طریق مخالفان

روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشانرا با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ثقات روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی باو وحی کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت بخود بالید چنانچه عروس بخود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین پیاده میرفتند هر که ایشانرا میدید خود را بر زمین میافکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما پیاده رفتن دشوار است و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده بروند پس سعد این را با امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که [illegible] دعا کردم و از خدا سه خصلت برای ایشان طلبیدم [illegible] سؤال کردم که ایشانرا و ذریه ایشانرا طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارد اجابت نمود و سؤال کردم از خدا که جمع کند امت را بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام [illegible] بعضی از امت تو [illegible] خواهند کرد [illegible] یهود و نصاری و مجوس [illegible] حکم کرده ام و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو [illegible] خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت نکنم و [illegible] در روز قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت رسول [illegible] ایضا از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد [illegible] حسن و حسین [illegible] گفت یا رسول الله ایشانرا دوست میداری [illegible] هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها [illegible] تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله [illegible] امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و نیز مکید تا سیراب شد ایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت [illegible] امام حسن آب طلبید آنحضرت برخاست [illegible] شیر [illegible] امام حسین [illegible] حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست و لیکن چون او اول طلبید خواستم که [illegible] بدرستیکه من و تو و این دو نور دیده من و این مرد که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یک مکان خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت [illegible] حسن و حسین را [illegible] شنید [illegible] ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که [illegible] عقل از من بر طرف شد [illegible] روزی حضرت رسالت [illegible] بر منبر [illegible] آنحضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای کلکون پوشیده بودند [illegible] میافتادند و بر میخواستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشانرا در بر گرفت و در پیش خود نشاند و فرمود که فرزندان ما جگر گوشه های ما اند که بر زمین راه میروند ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریه مرا از صلب علی بیرون آورد و در روایت دیگر [illegible] فرزندان هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین امامند [illegible] ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما ایضا از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند [illegible] در تفسیر ثعلبی از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را [illegible] جبرئیل طبقی از انگور و طبقی از انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول خواست که از آنها تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس امام حسن و امام حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت

سلام و تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام حسن و امام حسین جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال عید [illegible] زینت کردند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید باز نزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد و بایشان [illegible] جواب گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا منم خیاط جامه های فرزندانرا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته بدست آنحضرت داد و برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو جوره سیاه که عقبهای آن از پوست سرخ بود دید پس ایشانرا از خواب بیدار کرد و جامه ها را بر ایشان پوشید در این حالت حضرت رسالت داخل شد ایشانرا زینت کرده دید هر دو را در بر کشید و بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و جامه ها که برای ما فرستاده بود بوی حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود با آسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و با این جام تحیت فرموده امر میکند ترا که با این جام تحیت کنی علی را و دو فرزندش را چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان جاری گردید که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بو سید آنرا حضرت رسالت پس بر سبیل تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر آنرا بوسید بر رسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آنرا بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام حسین داد آنرا بوسید چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت غایب شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ثقات روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود چرا بر دست ابو بکر ننشستی آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر زمینی نمینشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند خواه از جور ظالمان پنهان باشند ایضا از کتاب حلیة الاولیا بسند احمد در کتب بسیار از کتب معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه کردیده بامن در صورت و سیرت ایضا بسندهای بسیار از کتب ثقات روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز با ایشان میکرد امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت چیست دیدم که امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدیکه پیشتر باین قدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بتو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن بآن سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر بآنجناب گفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی که دیگرانرا نمیکنی آنجناب فرمود این ریحانه من است ایضا از طرق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی شیخ طبرسی از عطا روایت کرده است که روزی جناب رسالت بخانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست من در پهلویش نشستم ناگاه امام حسن از خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس آنجناب دستهای خود را گشود و بلند کرد آنجناب را گرفت بر سینه چسبانید آنگاه او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار است شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه از امت در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است [illegible]

امروز روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر مذکور شد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم
و چنین نیست بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان
از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود
گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه خداوندیکه ایشانرا خلق کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود خداوندا اگر ایشان
بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن اگر ایشان بصحرا رفته اند بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان
فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیره بنی نجار بخواب رفته اند و خدا ملکی بر ایشان موکل کرده
که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقه بنی نجار شدیم دیدیم حسن و حسین دست در گردن
کرده بخواب رفته اند و ملک بال خود را بر ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را ندیدند
گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو
کودک را بما بدهید که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود بگذارید که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان پس فرمود امروز ایشانرا مشرف کنم بآنچه خدا ایشانرا مشرف کرده است پس خطبه ادا کرد فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم
شمارا بکسیکه بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خدا است
و جده ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شمارا بکسیکه بهتر از مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود میخواهید خبر دهم شمارا
بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابو
طالب پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شمارا بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین چنین اند
خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است خاله ایشان زینب است بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد
بود جد ایشان در بهشت خواهد بود جده ایشان در بهشت خواهد بود خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت
خواهند بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود
ابن بطریق ایضا از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله علی حبیب خدا است حسن و حسین برگزیده خدا است و فاطمه کنیز و برگزیده خدا است و بر دشمن ایشان است لعنت خدا ابن بطریق ایشان از
عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش
خداوند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از ثعلبی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود جنة الفردوس
با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار مرا زینت نمیکردانی و حال آنکه در من ساکن کردانیده نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا
زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشائر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه
در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم
را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست زیر سر او گرفت و یک دست را
بر زنخ او و دست در گردن او کرد دهان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من از او ام خدا دوست دارد کسیرا که حسن را دوست دارد
حسین و حسن دو سبط اند از اسباط پیغمبران در کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح
گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین است نام کرده اند ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل
شبر و شبیر در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم تحیت بهدیه آورده از جانب الله تعالی پس حضرت آن را بعلی بن ابیطالب داد پس علی
آن را بوسید و بجناب رسالت داد و گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن آن را بوسید و بجناب رسالت داد و گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام
حسین نیز بوسید بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه آن را بوسید و بحضرت رسالت داد پس آنجناب باز آن را بوسید و بامیر المؤمنین داد
چون او خواست رد کند بحضرت رسول دست آن افتاد دو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزند زاده رسول خدا و امان است
از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی

بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ و بعیادت حضرت رسالت آمد آنحضرت در خانه
عایشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ بدن او را میمالیدند چون حضرت بیدار شد فاطمه گفت ای حبیب
من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیائیم گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس
امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از
عایشه پرسیدند که مادر ما کجا شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند و شب ابری بود و باران تند میبارید
برق میتابید پس حق تعالی نوری در پیش روی ایشان بهم رسانید از آن رفتند امام حسن بدست راست خود دست امام
حسین را گرفته بود ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند چون داخل آن باغ شدند حیران گردیدند که
بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم حسین گفت اختیار با تو است پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند
چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در آنجا نیافت پس برخواست گفت الهی و سیدی
و مولای این دو پسر گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت
تا بحدیقه بنی نجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر در آورده اند باران در نهایت شدت و سیل میآمد حق تعالی ابری بر سر ایشان
برافراشته بود یک قطره باران بر ایشان نمیبارید و با ایشان اژدها کرده بود ماری عظیم که موهای آنمار مانند نیهای بیشه بود و دو بال داشت که یکی را
بر روی حسن و دیگری بر روی حسین گسترده بود چون نظر آنحضرت بر آنمار افتاد تنحنح کرد آنمار بشنید صدای آنحضرت را بکناری رفت بسخن در آمد
گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس
آنحضرت فرمود ای حیه تو از چه طایفه گفت من ایلچی جنم بسوی تو فرمود کدام طایفه گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند بر تعلیم
قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند ایشانرا محافظت نما از آفات و عاهات
و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشانرا بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آنمار آیات قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را برداشت
بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر ع خبر شد از پی آنحضرت بیرون آمد در راه با آنحضرت ملحق گردید پس یکی
از صحابه آنحضرت را گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید نیت ترا دانست پس حضرت امیر
پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از این دو شبل خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد دیگری و کرد بحضرت امام حسن گفت آیا میروی بر دوش
پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بحضرت امام حسین ملتفت شد فرمود که آیا میروی بر دوش پدر
خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه در آورد فاطمه از برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود و در نزد ایشان
گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول گفت که اکنون برخیزید با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند مشغول
کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه بکاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص مینمود بر انداختن حسین
میفرمایید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر آیا تشجیع میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی
نیستی که من میگویم ای حسن حسین را بر زمین زن و حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین زن ابن شهر آشوب روایت
کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت ایشانرا سوار کرد شخصی باو گفت که تو از ایشان بزرگتری
رکاب ایشانرا میگیری سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند این از نعمتهای خدا است بر من
که سعادت رکابداری ایشانرا یافته ام **فصل سیم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهر آشوب روایت کرده است
که اعرابی بنزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای
بر شما از مسئله ضروری شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی که
این مسئله را بدانی برو بنزد امام حسن و امام حسین ع از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله
خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمر شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خدیوی شما
زاد و نعت کرده اند از برای حسن و حسین ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو
ساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی و خجل گردد پس برابر او
با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین که کدام یک وضو
بهتر میسازیم چون آنمرد پیر وضوی ایشانرا مشاهده کرد گفت شما سید و وضوی ایشان نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم

در انوقت از شما یاد کردیم ببرکت شما ایشان گفتند که با منت جد خود دارید توبه میکنیم بر دست شما ایضا روایت کرده است در مجلسیکه امام حسن
حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود چون حج میرفت
پیاده میرفت گاه بود که پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد میگریست هرگاه قیامت را بخاطر میاورد
میگریست هرگاه گذشتن از صراط را بیاد میاورد میگریست چون عرض اعمال را بحق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد چون
بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید پیش پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید مثل مار گزیده مانند کسی که او را مار یا
عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت
لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا با آنکه از همه کس راستگوتر بود از همه کس فصیح تر بود روزی بمعویه گفتند مر کن
حسن بن علی را که بر منبر برآید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر
منبر آمد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم صاحب فضایل منم صاحب
معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا دفع کرده اند منم و برادرم حسین بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن و
مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف
رطب این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند باز حضرت بسخن اول
برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او
برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضا بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که امام
حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قرابت برسول خدا داری و جناب
رسول در حق تو گفت آنچه گفت بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته و یکی را
بسایل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم برای احوال مرگ و اهوال آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرده بود محملها و شتران آنحضرت را از عقب او میکشیدند ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و بر در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس
آن مرد گفت مرا ببر بکری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو بنزد ایشان از ایشان سؤال کن در آنجا امام حسن و امام حسین و عبدالله بن
جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد نزد امام حسن گفت ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز او خونیکه
کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده
باشد پس بگو کدام یک از اینها سؤال میکنی سایل یکی از این سه را گفت امام حسن گفت که پنجاه دینار طلا باو بدهند و امام حسین چهل و نه
و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس از نزد ایشان برگشت عثمان پرسید چه کردی سایل گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن
دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه مو بلند در سر داشت یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد من او را جواب گفتم پس
پنجاه دینار بمن داد دیگری چهل و نه دینار دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان را کجا توانی یافت ایشان علم و خیر
را باز کرده اند ایشان جمع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دختری از امام حسن
وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید
در مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا میخواهم تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه درد داده است مرا مصائب
زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانیکه الفت با ایشان داشتم و برادرانیکه ایشان را دوست میداشتم و از دیدن
ایشان شاد میشدم دیدهای ایشان بمن روشن بود پس مصیبت ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود و بلشکرگاه مرگ بردند
پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنا در دنیا ایشان باشند بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند
بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان با یکدیگر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان و یاران
از ایشان دوری گزیده اند ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند
از خانهای مألوف خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن در شکم خاکها
افکنده اند پس دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی که پیشینیان رفته اند و آیندگان باین راه خواهند رفت والسلام

صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی
در مغرب بر هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن و هر شهری از اینها هزار هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر
طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و آنچه در این دو شهر هست و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین
قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد
ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال ملخ چه نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته است منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم
ملخ را برای جماعتی گرسنگان که از آن بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخاست سر
آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر آمد
گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام
بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشورت کردند او را امین میدانند باید که خیانت نکند حسن بسیار طلاق میگوید دختر خود را
بحسین بده که او برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از امام حسن در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید رنگ مبارکش زرد میشد چون از این باب او سخن گفتند در جواب
فرمود که سزاوار است کسیرا که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید
ایستاده میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدر خانه تو
ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از بدیها آنچه نزد ما است بنیکیها که نزد تو است ای کریم زمخشری در ربیع الابرار روایت
کرده است که چون امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری بود و ابن شهرآشوب
از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد دو مرتبه اموال را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را
بفقرا داد و بروایتی دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک تای موزه را نگاه داشت و تای دیگر را بفقرا داد
ایضا روایت کرده است روزی امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را دید
عاشق جمال آنحضرت شد بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بیتاب
تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من مرا مسوز بعذاب الهی نگردان پس آن زن التماس
و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدت کرد در این حال امام حسین بخیمه در آمد آنحضرت نیز بگریه
افتاد گریان شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه
ایشان بلند شد آن اعرابیه نومید گردید بیرون رفت حضرت از منزل بار کرد امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب احوال از حضرت
سؤال نکرد تا آنکه شبی امام حسن از خواب بیدار شد میگریست امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام
نقل مکن در خواب دیدم که یوسف در آنجا نشسته بود مردم بتماشای جمال او میامدند من نیز رفتم چون نور حسن و جمال او را مشاهده کردم
گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا بخاطرم آمد
و عاشق شدن او بجمال تو و آزارهائیکه تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب رسید از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از
حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال تو گردید ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت
امام حسن آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او گفت حمالی بیاور که زرها را برای او بردارد حضرت
طیلسان خود را از سر برداشت بآن سایل داد فرمود که اینرا بکرایه حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت
فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنا
تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیتی عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما
امید از رو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت
خود غرق شود ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتران ایشان
گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی در خیمه بود از او طلب کردند گفت که این
گوسفند حاضر است بدوشید بیاشامید چون طعام طلب کردند گفت یکی از این گوسفند را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم
پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند از آن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند

بار کنند اینها را گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه
برگشت بر آنحال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آنها را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمدند جناب امام حسن او را دید او را شناخت
و هزار دینار طلا باو داد و مرد را با او همراه کرد و او را بنزد امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را
بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد او نیز بهمین مقدار باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او
چهار صد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است
پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده مهر کرد ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج
نمود پانصد درهم مهر او قرار داد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی
هزار درهم فرستاد ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت
پس بعضی را بنزد ایشان فرستاد ایشان را مرکب شده بیاورند هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون دختر جعفیه
از روی حسرت آهی کشید گفت این مبلغ با این مفارقت چنین یاری دوست بسیار کم است از زن دیگر چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانیدند
حضرت ساعتی تامل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن بنزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت معویه بسیار از یکی از نواحی بجا معویه آوردند باز نامه از آنها بنزد معویه گذاشتند
پس معویه بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آمد معویه برون آمد باز نامه از آنها بیکی از رفقا معویه گفت بآنحضرت برو تا
بو بخشید ایضا روایت کرده است که چون معویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال
خود می بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بحال نسبت
وچیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرف تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام با امام حسن عطا کن منهم پسر
حضرت فرمود که همه را بتو پس داد ام و منم پسر فاطمه دختر محمد در کتب بسیار روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من استر امام حسن را بسیار
میخواهم چیست ابن ابی عقیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر میآوری گفت بلی گفت وقتی که مردم جمع شوند
در مجلس من بگو که مناقب قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی نخواهم ذکر کرد تو از من بپرس که چرا اگر امامها او را ذکر نکردی چون مجلس
منعقد شد ابن ابی عقیق شروع کرد بمکارم ها قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نکردی
که مناقب او برهمه زیادتی میکند ابن ابی عقیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم
میساختم نام او را برهمه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد سوار شد ابن ابی عقیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت
سؤال کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجت داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و
استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزا
بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کردانید بر او سلام کرد
و بروی او خندید فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم
اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما یاری در مطلبی طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میکردانیم اگر برهنه
ترا کسوه میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میکردانیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری بجا میآوریم اگر بار
خود را بیاوری بخانه ما فرود آئی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه کشاده ایم آنچه خواهی نزد
ما مهیا است چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت
و رسالت را در کجا قرار دهد همیشه از تو و پدرت از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق کردیدی بسوی من پس بار
خود را بخانه آنحضرت فرود آورد تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از محبان و معتقدان اهل بیت گردید ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک شتر
رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت بجانب
شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر زد و برگشت بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمد بن حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیر
فرمود که منت مدار از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابی طالب

زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر در میان
اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اسافر بر استری رهوار سوار بود در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر
فقیری از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ متغیر چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا
ساعتی توقف نما تا سخن من گوش کنی حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف بده تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است
تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با آن راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود
ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی با آنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور
و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با اینحال زندان است اگر نظر کنی با آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا
کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست که اینحالی که داری نسبت بآنحالت در بهشتی ایضا روایت کرده
است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خدا او را ده هزار درهم روزی گرداند حضرت چون بخانه
رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین من
دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست
که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال
مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من
بیاور تا من دفع ستم او را از تو بکنم ابن شهر آشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک
بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمی
دارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود ببرکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان
حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید مرخص فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی امام حسن نشسته بود طعام تناول
مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ میانداخت مردی گفت یا بن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم
حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم میآید که جاندار نظر بطعام من کند من از آن طعام ندهم و بر ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان
آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند الکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت
والعافین عن الناس فرمود از گناه تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و برابر آنچه پیشتر از من میگرفتی برای تو مقرر
کردانیدم در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی
از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند که
منبر برآ فضل خود را در برابر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود
ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در
آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله
سمیع علیم پس بدانید که مائیم برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند
آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزله خورشید نوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجره زیتون
که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارک یاد کرده است فرمود که نه شرقی است و نه غربی پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ
آن درخت بخدا سوگند که ما میوه آن درختیم هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات مییابد هر که از آن درخت دور
ماند پس بازگشت و جای او آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخواست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر
برآمد میان دو دیده آنحضرت را بوسید فرمود که یا بن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی
پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند **فصل چهارم** در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طریق عامه و خاصه باسانید متواتره
روایت کرده اند که چون هنگام وفات امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید حضرت امام حسن را وصی
و خلیفه خود کردانید اسرار امامت را با و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را در یک حدیث اسرار خود بر او روشن گردانید خواند
عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست قائلند که آنحضرت بنص امیر المؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران

نقل روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتیکه وصیت کرد حضرت امیر بفرزند خود امام حسن و گواه کرد بر وصیت
خود امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردگان شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو
تسلیم کرد فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی
و خلیفه خود گردانید پس رو بامام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین
پسر خود علی بن الحسین پس رو بسوی علی بن الحسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی
باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضاً بسند کالمعتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر را [illegible] در
رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین گردانم
بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن ع
از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف گوید احادیث در نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در
مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود
پس در بعضی از منازل بر سر راه فرود آمدند نزد نخلهای خرمائی که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش
انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنجناب پس آن زبیری نظر بسوی بالا در درخت افکند گفت اگر این درخت خشک نشده بود
از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که نفهمیدم
باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب داد شتربانی که همراه ایشان بود گفت که بخدا سوگند جادو کرده است حضرت
فرمود که وای بر تو جادو نیست و لیکن دعای فرزند رسول خود را مستجاب کرد پس آنقدر از رطب آن درخت چیدند که اهل قافله
را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر فرمود که
جایزهای معویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معویه رسید جناب امام
حسن قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد
جناب امام حسین قرض خود را ادا کرد آنچه ماند به سه قسمت کرد یک حصه را با اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد
و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای خوش آمد معویه برسول او داد چون این خبر بمعویه رسید آن اموال بسیار فرستاد ایضاً
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که جناب امام حسن از مکه پیاده بمدینه آمد در اثنای راه پاهای مبارک آنحضرت ورم کرد با آنحضرت
عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد چون حضرت ابا نمود فرمود که باین منزل که میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد
روغنی با خود خواهد داشت که برای این درد نافع است پس آن روغن را از او بخرید بهر قیمتی که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان
آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمی باشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلی که در این نزدیکی خواهد شد چون
چند میل راه آمدند سیاهی آمد و پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از او بگیر چون مولی بنزد آن مرد آمد و روغن
را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد
گفت یا ابن رسول الله من مولی و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن
کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت بخدمت تو آمدم که زنم را درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود
چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن شیعه بسرعت بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعا
کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آنحضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن
ورم نماند ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست گفت
من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم ترا بنزد معویه
فرستاده مسئله چند پرسیده معویه جواب آنها را نمیدانسته ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست
گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود بغیر از خدا تو با الهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که
هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب امام حسن فرمود که آمده سؤال

کنی میان حق و باطل که چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است و قوس قزح
چیست و مخنث چیست کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند گفت بلی همین ها را میخواستم جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار
انگشت است هر چیز را بچشم ببینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی میان زمین و آسمان بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار بصر است و میان
مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی
روزی است و امان است از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث کسی را میگویند که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ
شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض شود و پستانها بلند شده زن است و اگر باینها ظاهر نشود اگر بولش راست برود مرد است و اگر
بروش شتر بر میگردد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر اند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از آن سخت تر کرده
است که از او میشکند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که از او میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آن را خاموش میکند و ابر را از آب
سخت تر کرده که حکمش بر آب جاری میکند و باد را بر ابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان او است و
سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک موت را میمیراند و سخت تر از مرگ امر خدا است
عالمیان است که بفرمان او وارد میشود ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت
رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیر آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد بجناب فاطمه در پس پرده رفت جناب امام حسن چهار ماهه بود
برفتار آمد ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس امام حسن پیش آمد بیک دست بینی ابوسفیان را گرفت
و بدست دیگر ریش او را بعد از آن حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود ترا تو پس امیر المؤمنین
فرمود حمد میکنم خدا را که در آل محمد نظیر یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیاً ایضاً
روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا
بگیر برای ما و شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن روز جراحتی در ابهام او هم
رسید پس زیاد کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضاً روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد در حضور قاضی شریح قاضی برد
شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت برخواست و بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد ایضاً از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن بامام حسن گفتند که چرا تو انقدر متحمل مشقت و مضرات از معویه میشوی حضرت فرمود که آنچه
من خواهم میکنم و اگر از خدا طلب کنم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای من مستجاب میکند در این هنگام
مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی در میان مردان نشسته چون بخود برداشت دید که
زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند میخواهی زائید خنثی پس آنچه
حضرت فرموده بود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند سید طاوس بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش آنحضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو
حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت
گوساله را از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در
رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود ما بالهام خدا دانستیم ایضاً از امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر بعد از
شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن آمدند گفتند بما بنمای آن عجایبی که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد
گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید در اینجا چون نظر کردند دیدند
که حضرت امیر نشسته است فرمود که میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که تو ولی خدا بحق راستی و توئی
امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین را بما نمود بعد از وفات او چنانچه پدرت حضرت رسول را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات
آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن
لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این
آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه گمان میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول
خدا ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسن با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بود بعضی از شیعیان گفت شنیده ام که
حضرت رسول خرما را در دست داشت تبسم میکرد و از درخت آمده است بالانعام را تو داری پس بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنم

از شما

از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت علی را تعلیم کرد آنچه از انبیا میفرمود من بگو تو عدد انهار
میگویم معویه گفت بگو که در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که بشمرند آن
درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است الحال بخدا
که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معویه اگر نه
آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی‌آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را تصدیق
میکردند و تکذیب نمینمودند میگوئی که اینها را از جدش شنیده او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بنسب خود ملحق خواهی کرد
و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه آنحضرت در آن روز فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی
از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن بودند حضرت بیکی از ایشان گفت که تو دیشب با چنین حدیث گفتی
او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت
رسول تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین تعلیم کرد
امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کرد در کتاب علل و عیون اخبار بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود با کو
دیگر حضرت امیر و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه امام حسن
پیدا شد با نهایت تمکین و وقار میآمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را
مدد میکند او فرزند من است و از جان من است و دنده‌ای از دندههای من است و فرزندزاده و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس
حضرت برخواست ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب من و حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت
آورد و نشانید نزد خود ما بر گرد آنحضرت نشستیم نظر میکردیم بآنحضرت حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس
فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه است از جانب خداوند عالمیان از برای امت من مردم را از
جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا احیا خواهد کرد و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارها من خواهد شد
نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد در حق او نیکی کند و مکرمی دارد
سخن حضرت تمام نشده بود اعرابی از در رسید بلند خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که
سخن گوید بشما بکلام غلیظ که موی بر بدنهای شما از آن بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام
نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهید حضرت فرمود بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم
اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن دارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود
بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و برهان بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود
که چه میدانی گفت اگر من حجتی ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا
آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد برامام حسن که برخیز و حجت را
بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را بر میخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت
امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیهی دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند
در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و انداز خود
بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام
من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت سفاهت محمد را یاد کردید گفتید که همه عرب با
او دشمن گردیده اند و با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت اهل و عشیرت او
مقرر کردید که آنحضرت را بقتل رسانید نیزه خود را برداشتی بارادهٔ قتل او آمدی بعد از آنکه بر تو دشوار بود که کسی مطلع گردد نمیدانید که خدا
برای امر خیری اراده کرده است که اراده کردی نزد او آمدی اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب مهتاب
روشنی ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره کرد و ابری در آسمان پیدا شد باران تندی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت
آمدن داشتی و نه یارای برگشتن جای که کسی را نمیشنیدی روشنائی در نمود خود نمیدیدی بر تمام آسمان ارتق گرفته بود ستاره‌ها پنهان شده
بود گاهی ترا باد بر زمین میکرد گاهی خار و خاشاک پای ترا اذیت میرسانید بر تو دیده ات امر بود دعتلت باب الحرج میتمودی ناگاه

از این شدت بهارها یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیده‌ات روشن شد و ناله‌ات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی دانستی گویا دل ما
من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که مسلمان
شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت
رسول قدری از قرآن را با و تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را با ایشان تعلیم
دهم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رخصت فرمود جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد ایشان نیز مسلمان شدند پس
بعد از آن هرگاه امام حسن را میدیدند مردم میگفتند حق تعالی باو درجه عطا کرده است که با احدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید همه مردم بسوی او نظر کنند خجالت
او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه بحضرت گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از
مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند
رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از
رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو
بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسیکه ملائکه او را مدد کردند منم فرزند آنکسیکه قریش برای او همه خاضع
شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است
آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معویه گفت تو گمان میکنی خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است
که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را
معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود بگیرد و پادشاهی کند اندک روزی بر خوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت
آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد سخنان ناهموار ناسزا بی ادبانه نسبت بآنحضرت گفت
او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود
نظر کرد خود را زنی دید فرج زنان مبدل شد و ریش او ریخت پس حضرت فرمود که در شوای زن او در مجلس مردان
نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود نگاه دار
دو نفس خود را اگر آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت که اما کرم تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته
باشی و عطا کردن است پیش از سؤال اما نجدت یعنی دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است که هر محل نزد مکروهها
اما مروت یعنی مردمی پس آن است که آدمی دین خود را از چرکها حفظ نماید و باداء حقوق خدا و خلق قیام نماید بهر کس که رسد سلام کند
حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت
این سخنان را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست دارند شمشیر و مال بدست تو است پس سخنان
حسن چه فایده باو میبخشد پس قصه آن جوان انتشار یافت در میان مردم منتشر گردید و خجالت کشید حضرت امام حسن آمد زاری و تضرع و استغاثه
کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت امیر
المؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم نمایند
و در مقام شبهه و اعتراض در نیاید که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان اعتراض خدا است چنانچه
سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را بر میداشت
بآنچه در زیر آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض بر ایشان کردن و که حجتهای خداوند عالمیان اند در زمین گفته
ایشان گفته خدا است و کرده ایشان کرده خدا است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت
امیرالمؤمنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم
مائیم عترت رسول خدا که از همه کس با آنحضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی
از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و مائیم که حضرت رسالت
ما را جفت کتاب خدا گردانید علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول خود مقرون کردانیده است فرموده است

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان
بر او سبقت نگرفتند بعمل خیر و باو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ ساعتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را
فدای او میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راستش و میکائیل از جانب چپش بود و برنمیگشت تا خدا
فتح میکرد بر دستش و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب بآسمان رفت و یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از
طلا و نقره از او نمانده بغیر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آن
حضرت گره شد و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند
سراج منیر منم از خاندانی که حقتعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که خدا در کتاب
خود مودت ایشان را واجب گردانیده است فرموده است که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست و گفت ایگروه مردم این فرزند پیغمبر
شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او
بر ما و مبادرت نمودند ببیعت خلافت کردند با آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید
ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود
پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد و امرا در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد ایضا
شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت حضرت امیر و بیعت کردن مردم با امام
حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود با و بنویسند چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد
هر دو را طلبید و کردن زدند نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف ببیعت خود نمود و بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه
جمعها نمود و در جواب نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر میانگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز
مهیا آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق بود در آن نامه درج کرد بعد از آن حضرت فرستاد
لشکر گرانی برداشته و متوجه عراق شد بسوی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن بودند
از ترس شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و شیث بن ربعی و اشعث بن قیس و امثال ایشان از منافقان خارجیان
بهریک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانید مزد و بیست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج میکنم و امارت لشکری از
لشکرهای شام را بتو میدهم با این حیلها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت
زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت
بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری بر آنحضرت نکرد و دائما این نامهها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او
نمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد با ایشان
بسوی جهاد آن شجره ملعونه کفر و نفاق دعوت نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست
گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت نمیکنید کجا رفتند شجاعان
شما آیا از غضب حقتعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعتی دیگر برخواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود
که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنانچه وفا نکردید با کسی که
بهتر از من بود چگونه اعتماد کنم بگفتههای شما و حال آنکه دیدیم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد سوار شد متوجه لشکرگاه گردید چون
بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام
پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار اسلام کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد امر کرد که
در منزل انبار توقف کنید تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید معویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد نامه نوشت که اگر بجانب
من آئی ولایتی از ولایت شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا
فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید بمعویه ملحق شد چون این خبر بآنحضرت رسید خطبه
خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بندۀ دنیائید اکنون

مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت
که غدر و مکر نکند و سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید
باز معاویه رسولان و نامهها بسوی او فرستاد پنج هزار درهم فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد با و نوشت پس او نیز از حضرت
برگشت بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز
با من مکر کرد بنزد معاویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دهر عبدالرحمن بجانب معویه فرستاد
فرمود که عبدالله امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد عبدالله
را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد بیرون نرود خود از آنجا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد که امتحان
کند اصحاب خود را امتحان کند که کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی بجا آورد
فرمود اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم
و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکو
تر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حقتعالی مرا و
شما را بیامرزد و هدایت نماید بهرچه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند
بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند
گفتند او مثل پدرش کافر شد بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب آنحضرت را غارت کردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پایش کشیدند و
ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را
گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت خنجر
بران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان
و موالیان حضرت او را گرفتند و بقتل رسانیدند آنحضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن
حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد گفت بیا حسن را بدست معویه بدهیم شاید که ولایت
عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم
فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند بشفاعت عم او
از تقصیر او گذشتند پس سعد جراح او را دوا کرد و جراحت آنحضرت را با صلاح آورد اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و
منقاد تو ایم زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم بتو میکنیم در آن وقت خبر رسید که چون عبدالله
بن عباس در مقابل لشکر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت باو
برسانند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن بکوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از معسکر خود گریخته بلشکر معاویه
رفت چون صبح شد و او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و بر مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت
کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جهاد نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از
ایشان میگریختند بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهها منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته
بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند
با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامههای ایشان است که بجانب تو فرستادم حضرت چون نامه معاویه و نامههای منافقان اصحاب خود
را خواند بر کریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در
مقام مکر بید و لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید
پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم
از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن
من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون
امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید بانواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا
می بینم فرزندان شما را که بر در خانههای فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر

با وی میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود بیوفائی دید جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنیم بشرطی چند میدانم که باین شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی نمیبخشد پس پسر عم خود عبد الله ابن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را بامر خلافت تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه بر حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکر نیندیشد و در آشکار و پنهان بایشان ضرری نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان او نگوید چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده ام در زیر پای منست هیچیک از آنها را وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوارتر بودم از او پس یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای امتحان شما و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه حق تعالی غلبه حق را خواهد اسباب آنرا میسر گرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض جواب معاویه گردد حضرت امام حسن دستش را گرفت و او را نشانید و خود برخواست فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو که نام تو پست تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن حسین گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدرت را باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم و روایت کرده اند که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و مرد بلند قامتی بود تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرده او را طلبید ناچار حاضر شد و بر کناری نشسته بود و معاویه در مقابل او بود چون دید که حضرت صلح کرده مضطر شد مجلس

معاویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین شد از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و امیر ما است هر چند میگفتند دست را از هم نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت و برخاست پس گویند که بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه را که پیشرو او بود و حبیب حمار را که علم ضلالت او را برداشته در پیش روی او میرفتند تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بیاید با رایت ضلالت که آنرا حبیب حمار برداشته باشد پس حبیب برخواست از پای منبر گفت منم حبیب حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معاویه بخطبه برخواست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل دانسته بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست خطبه بلیغی مشتمل بر محامد الهی و معارف بلیغ ادا نمود و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوة فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید گوش و دل خود را با من دارید پس بثبت نمائید بدرستیکه ما اهل بیتیم که خداوند ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است از ما چرک را برطرف گردانیده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس یعنی شک شک نمیکنیم در خدا و در حق و دین او و هر کدورت ما را از هر دروغ و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و بدیان ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس امر منتهی شد و اسباب بحسبیکه دید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود زیرا که حضرت رسالت وقتی که سوره برائت را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مأمور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد تو ای علی از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا رسول خدا در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای حمزه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود حافظت نمود حضرت رسالت در همه مواطن و او را پیش میفرستاد برای هر شدتی و او را امین میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حق تعالی میفرماید والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شأن او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی ایشان را در میان مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را سید الشهداء گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند حضرت رسالت از میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و گناه ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت برابر هزار

کردانید که در مسجد ما دیگری کسی نیز از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه را برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان خود پدرم را برد از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانه ام سلمه بود و ما همه را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند اینها اهل عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک کردان ایشان را پاک کردنی پس ام سلمه گفت که مرا داخل نما با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضی ام از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشانست بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما میآمد میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت درهائی که در مسجد کشوده بودند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود درهای شما را نبستم و در علی را نگشودم ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص کردانید اینک معلوم در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند بنا کرد در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان آنها بود برای پدرم بنا کرد مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتهای که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنانست و شبیه بهرون است معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزیکه حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حق ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و زمین برکت خود را … و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی خوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه لیکن چون مردم اول خلافت را از معدن آن بدر بردند ارکان ما متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست کردند … امامت را مانند گوئی که از میدان بدر برند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه و بعد از تو نیز طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که امر خود را بشخصی واگذارند و در میان ایشان از او داناتر باشد پیوسته امر ایشان بپستی میرود تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون برادر موسی را و وصی او بود و بر دور گوساله برآمدند و اطاعت سامری کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است پس امر کرد که حاضران بغایبان برسانند بتحقیق رسالت …

از ترس قوم خود بغار رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند اگر یاوری بیافت با ایشان جهاد میکرد اگر یاوری مییافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلبید یاری ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسول را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام حرب شوند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قومش او را ضعیف کردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و با ما دشمنی کردند ای امت … گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب بغیر از آنکه جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حالیکه چگونه اطاعت ما خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه … ایها الناس عیب کرده نمیشود بآنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود حضرت چند کلمه دیگر بغیر این نیز الفاظ فرموده و از منبر بزیر آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که با و ضرب بزنم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزد من بهتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن امام باشد حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد اگر چنین نمیکرد شیعیان همه مستأصل میشدند و امر عظیمی روی میداد ایضا روایت کرده است که ابو سعید گفت که بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تو است و او ظالم و بغی کننده است حضرت فرمود ای ابو سعید آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من امامم خواه قیام نمایم بامر امامت خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحاب او کافر بودند بتأویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا و بر عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هرچند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من خشم مکنید بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمی ماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شما و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و نهم فرزندان حسین است حق تعالی عمر او را در غیبت دراز خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد او را بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت گفت … چه مصلحت دانی یا بن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت که دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از آنکه مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم ایشان مرا بدست خود بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه

بدست و درانم و مرا بخواری بقتل رسانند یا منت گذارد و برهنه مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه و فرزندانش منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبانی نداشته باشد حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امر را که از ثقات روایت کرده اند بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین روزی مرا شاد و خندان دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هرچند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و بر مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خدا را بخود و دوستان خود خواهد داد و به صاحبان خمس نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد اینها مالهای خدا را در میان دوستان خود قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد گردانید در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و در کار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتیکه روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع مشرق و مغرب باشد پس خوشا حال کسیکه ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در حضرت امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه باعث شد که مرا ذلیل کننده مؤمنان گفتی گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که بخورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود این آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمان نزدیکی یعنی زمان حضرت قائم و سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند از ترک قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند در خانه خود بودند مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با او پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در صلح با تو وعده چند

گذشت که هیچ بر آنها مطمئن نشدند و او بهیچیک وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او عهدهای ترا شکسته تو هم عهد را بر هم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکرست مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بیرون کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و ما را در مقام محاربه در آر بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و با تو خیانت کرده سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من با بر و شدت بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزون تر نبود و عزیمتش از من محکم تر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود استراحت یابد یا مردم بمردن بدکرداری استراحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن آن بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر رو کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر به پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال از پای کنیزانش از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خون خود و اهل بیت خود را حفظ نمود و اهل بیت و شیعیان اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته ما اهل بیت را خوار کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری و احادیث وضع کردند برای ایشان برای ضرر ما و روایتها دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما کنند و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند و هر کس نام ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند همیشه بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله بن زیاد که حضرت امام حسین را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها با ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت افترا کرده بودند و گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهرآشوب بطریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شده در روز جماع با مادرت شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است تو از آب دو ملعون بهم رسیده باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با پدرش شریک شد در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود نیز باین سبب دشمن بود هر که عداوت ما اهل بیت را دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد و روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت

گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبو است زنان شما از بوی دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند باین سبب علذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بر زنان شما گذاشته اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را خوش نیامد که مردم که باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند که چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد که در آنروز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در رکاب حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس معاویه بحلقه رسید جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبدالله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از ره مبارک که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی به بندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک لعب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن باو معاویه گفت عمل باو ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی او را ندانیم گفت سوال کن معنی قرآن را از کسیکه تاویل کند او را بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بیان تاویل میکنید ابن عباس گفت قرآن باهل بیت من نازل شده است من معنی او را از آل ابو سفیان بپرسیم ای معاویه براستی نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتیکه در شان شما نازل شده است و هر چه غیر این است روایت بکنید ابن عباس گفت خوشتر در قرآن میفرماید که می خواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا نمیخواهد مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت و در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کوفه کرد و بصره چون آن ملعون شیعیان را میشناخت مدتی با حضرت امیرالمؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید دستها و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بدار میکشید دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را آواره و دربدر میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا ترسان و آواره شد تو معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که در شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود کردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حکایتی وضع کند یا روایت کند بنویسید نام او را و نام پدر او را و قبیله او را نام ایشان را خلعت دهید و نوازش کنید پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که میآمد از شهری از شهرها

در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزها باو می بخشیدند و قطایع ملک باو میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس اینوقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میکرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر میاید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای معاویه که در شهرها بودند نامها او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث مزخرف را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دلها جا کند و بر این حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعاویه که قبیله حضرمین بر دین علی و رای او یند معاویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بلند برادر قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی او را هر چند ثابت نشود بهر شبهه و تهمتی که باشد در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر که را بکلمه یا بتهمتی میکشتند و اگر کسیرا نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند اگر کسیرا نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بکسی بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او میترسید باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظ او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و هر روز امر شدیدتر میشد تا آنکه تمام از جوی بسیار شد و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان قران بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد آنها جعل احادیث دروغ میکردند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردانیدند باین وسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند مردم بگمان حسن ظنی که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و خوشنود میشدند کسیکه رد میکرد آنها را یا اظهار شکی در آن مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بخدا و رسول ببندند پس بناء این احادیث را قبول کردند گمان کردند که اینها حق است اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هر آینه روایت نمیکردند و کسیکه اعتقاد باینها نداشتند دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حقست و آنچه راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از آنکه معاویه بمیرد بیک دو سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت را و اهلبیت او را و آنکه داشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان و تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود اکثر این جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این شخص طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید خبر آن بشما رسید من میخواهم چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ بگویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود از هر کس ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شان اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از آنها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند که اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق

شده‌اند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بسر بن ارطاة را به حجاز فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین در آن وقت والی مکه عبیدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبیدالله بنزد معاویه رفت در مجلس معاویه بسر را ملاقات کرد معاویه با او گفت میشناسی این پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیر میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد گفت اف بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزندش را کشته‌ای گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو دادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید بمردی خواهید رسید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت که تا طعام من نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند بمرد چوپانی رسیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد تا با ایشان بخواهی داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید او بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر زانوهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پاره راه دیگر بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و هم از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد بود و رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون بنزدیک قلعه موصل رسید با آن دو رفیق خود گفت که بالا روید نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاه آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند بهر عضوی که از او دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند بنزد معاویه بشهر شام بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بمجلس رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر با ما ادا کرد پس چون فارغ شد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیده‌ام که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدی می آیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد بجانب خانه رفت دعا او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر برسد صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و

اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیده که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیده‌ام آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود را انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیها خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته‌اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند عمر شریف آنحضرت چهل و پنجسال گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند ابن طلحه در کتاب [illegible] گفته که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از آن حضرت با پدر بزرگوارش سی سال ماند بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی کرد ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسالت بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد و با آنحضرت داد چون تناول نمود شناعت اثر زهر را در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوضی از من نخواهی یافت و از آن وعده‌ها که دشمن خدا در سوء امر کرد خیر نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین [illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که مرا بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور کن فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر این زهر را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحبالهٔ یزید درمی آورم روزی آن مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای حضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که بعد از من بخیر نخواهی یافت آن ملعون که ترا فریب داده خدا او را و ترا هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیقدر خود ملحق گردید معاویه از برای آن ملعونه وفا بعهد خود نکرد بر وعده دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسیکه با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در سینه

آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت گفت یا ابن رسول الله گردن ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من بر نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانهای ایشان با ما است و دلهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند از زهر بجگر من رسیده و پاره های جگر من است که در طشت افتاده گفتم یا مولای چرا معالجه نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است این مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده بجهت او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که امری را که میخواهم با این زهر بکشم پسر مردیست که در مکه ظهور کرده و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بآن مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس از فرزندان علی و فاطمه همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزیکه در آن هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و در شبهه هایش عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از ذل معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی بآنکه با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخن بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد در نظر کند اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیها در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا او نگذارد که در وقت قسمت با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخن امام باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین از در درآمد با ابی الاسود برادر بزرگوار خود در بر گرفت سر مبارک او را و بوسید میان دو دیده اش را ابو سعید نزد او نشستند و با یکدیگر سخن گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن بما رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتم که او را عیادت کنم فرمود هرچه میخواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حال از تو سؤال کنم پس برخاست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بزیر آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر کدام کس که این معامله با تو کرده باشد امام حسن فرمود برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان

دارم پس عذاب خدا سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون وقت وفات حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید فرمود ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر بنزد جدم رسول خدا که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی و نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس حضرت امام حسن از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت آوردند تا بنزد داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آوردند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند عایشه از شنیدن این سخن در خشم شد بر استری زین کرده سوار شد اول زنیکه در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت آمد تا بنزد قبر آنحضرت گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را بشکند زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت و نهی کرده است از آنکه صدا را بلند کنند در خدمت آنحضرت و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او بغیر عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن امام حسن نزد جدش و اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بسبب عداوتی که با بنی هاشم داری عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین فرمود که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار از مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در مخاصمه نهایت مهارت دارید پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کند جماعتی را برای اینکار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از آنحضرت امام حسن که میگفت حسین را بگو شاید که نگذارد که در جنازه من جوئی از خون بر زمین بریزد اگر این نبود حضرت امام حسین نمیگذاشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق ع فرمود که اول زنیکه بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله کوفه ضامن شد برای جعده دختر اشعث و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم جعفر طیار و عم پدرم حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا میبینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم نزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و سایر برادران را استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا را و عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر کس است و ثواب خدا است فرمایند مصیبت

را فوت شد است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت انداختم که نامه این کار ذکر کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چنین خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده است و سزاوارترین معبودان است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهان ایشان و قبول کنی از احسان نیکوکرداران ایشان را و خلیفه من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی بر ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم بآنحضرت و بخانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت گردیدند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است در قرآن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات و ما مأذونیم [illegible] که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن یا دیگری ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر یک محجمه خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار رحمت حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر را طلبید آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید و آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان مظلوم به بدترین جائی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزهها و شمشیرها شکسته شود و جعبهها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بخدا خداوندیکه مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیدند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال الخطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد و راندگان رسول خدا را پناه داد بروایتی دیگر مروان بر استر خود سوار شد بنزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدرت و عمرت تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر فرود آمد و او را بر استر خود سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شمشیرها دیدیم که اثر شر در نشستن او ظاهر است میاید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و میاید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وا سوأتاه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر میخواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان او [illegible] عایشه بنزد او فرود آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنند تا یک مو در سر من هست بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید چنین میکنند که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزیکه دیدهها کور میشود و هر که در مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزیکه دلها اندوهناک شود و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزیکه قدمها بر آن لغزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید بدختران خود را با او تزویج مکنید مردم میگفتند یک شب که دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه میآمدند و میگریستند و روایت کرده اند که چون حضرت

امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از اندک زمانی فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدت شفیع روز جزاست

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و بلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و دوشنبه نیز گفته اند در توقیع صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و بر خلاف مشهور است حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام نهاد بنام پسر کوچک هارون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش دیگر انگشتر آنحضرت ان الله بالغ امره بود بروایت دیگر حسن منقول است که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون کردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرالمؤمنین کرد و امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن انگشتر بپدر من رسید و از پدر من بمن رسید الحال نزد من است و در هر جمعه بدست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین بودم چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و مکید چنانچه میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کیست او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید بحضرت رسول از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرههای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و او در بجا آوردن آن امر درنگ کرد پس بر او غضب کرده بال او را شکست و او را در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزیکه حضرت امام حسین متولد شد بروایتی دیگر حق تعالی او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت او عذاب دنیا اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژههای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت پیوسته از زیر او دود بدبوی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند جبرئیل او را با خود برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که با او بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را با آنحضرت مالید و بالا رفت

باب پنجم در بیان ولادت و شهادت حضرت امام حسین

و بالا رفت بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت کیست مثل من که مرا زاد کرده حسین و مادر و جد او یم پس جبرئیل از جانب خدا
گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند
من سلام او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول
نازل شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان
که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی
تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خزانت علوم اولین و آخرین خواهد
بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا
احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او
و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد
حضرت امام حسین بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد فرزندی که شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت
عیسی بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد حضرت رسول هر روز میامد زبان خود را در دهان
حضرت امام حسین میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید از حضرت فاطمه
و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة
قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر دادن
او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده
که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه
ذریت مرا هر اینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابرهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و
وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او یعنی که حامله شد باو مادر او از روی کراهت
و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند آنکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت
امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت
پس خبر داد آنحضرت را با آنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد
و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان
خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را
امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة آنکه زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا
پیغمبر خود را که اهل بیت تو پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت
فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند او
را بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت او را بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت
بسبب این مصیبت ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند مدت
شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود زیرا که حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسماء بنت عمیس را
گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در
دامن گذاشت در گوش راستش اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون که شبیر است چون لغت تو عربیست او را
حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را

پس فرمود ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد فرمود که بیاورید فرزند مرا چون بنزد آنحضرت
بردند گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک ران را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد
خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر
و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم براین فرزند
دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در
دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال از تو میکنم در حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد از
تو ابرهیم در حق ذریه خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست دارد ایشان را و لعنت کن هر که دشمن دارد
ایشان را لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین آسمان و
زمین بود پس روزی در خاطر او گذشت چیزی که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد
و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بیک قائمه از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب
افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم بلندی من بلندی
مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون نمود چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی
وحی کرد بمالک خازن جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که
بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید
خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر پا کنید
بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی
پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و بر آن
قبها از در و یاقوت تعبیه کنند با خود ببرید ملائکه روحانیین را که حربه ها از نور در دست ایشان باشد با این تهیه و زینت
بروید نزد محمد او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و بجبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت
او را بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسیکه او را بکشد و وای بر کسیکه اسباب
کشتن او را فراهم آورد و وای بر کسیکه اسباب ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی در صحرای محشر نمی
آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است و قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکانی که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم
خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتلان حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس چون جبرئیل از آسمان بزیر میامد بدردائیل گذشت
دردائیل گفت این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی
برای محمد متولد شده است حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم بحق خداوندیکه ترا و مرا
آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسانی بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال
کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا بمقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت
و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود آیا امت من او را شهید خواهند کرد گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند من بیزارم از ایشان
و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت
فاطمه گریست فرمود که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است
ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسول فرمود که امامان
بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور
است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر است که امین است و بعد از او علی بن
موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است
که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و
بسیار گریه کرد [illegible] است پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بر دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بود [illegible]

شو آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو قسم میدهم که بلکه بحق نوری این مولود و بر و جدش محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
یعقوب که اگر حسین نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و فرمود ملک را امر زید و بالهای او را باز
بر کرد و اسپی باز داد و مشغول خود در صف ملائکه داد و دارد نام او را با آسمانها با این ملک شناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است قطب
راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم با امام حسین نزد فرزندان شیرخواره فاطمه آب بهانه بال خود زاد در دهان ایشان
میانداخت بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری
عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید
روزی از ابهام آنحضرت بیرون میآمد بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد
و گوشت او از گوشت حضرت رسالت رویید ایضا از ابن خراعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول
اراده سفری کرد بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم
چون امام حسن بدنیا آمد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز برآمد حضرت تشریف نیاورد
باو ترحم کرد او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بجز گذاشت و او را شیر دادم حضرت
فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو
متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری رفت چون حضرت امام
حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنجناب آوردند زبان
مبارک خود را در دهان او گذاشت او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد میشود خدا میخواهد که امامت در فرزندان
تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت
رسول میآوردند آنحضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود
پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم
و حسین بن علی ع بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسین را بنزد آنحضرت میآوردند زبان مبارک خود را در
دهان او میگذاردند و میمکید بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد

فصل دوم

در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است
ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول را که دست جناب امام حسین را گرفته بود میفرمود
ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت
است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که
دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست دارم پس تو او را دوست بدار
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در نزد جد خود رسالت بود و در دامن آنجناب بول کرد خواستند
که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا ابن ابی طالب ... موضع را شست ابن قولویه از ابوذر روایت
کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت
ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بر او نرسد هر چند گناه او بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از
ایمان بیرون برد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند بسند مخالفان
از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسیکه دوست دارد حسین را و حسین
سبطی است از اسباط پیغمبران ابن خشاب از مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت براه میرفت جناب امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنجناب را دید با بازو از اصحاب خود پیش افتاد که او را
در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفتند دهان او را گشود و دهانش را بوسید فرمود که حسین
از من است و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست میدارد و از اسباط پیغمبران است قطب راوندی بسند معتبر از
مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بطلب حسن و حسین بیرون آمد من در خدمت آنحضرت رفتم تا به
موضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و دسته ریحان بر سر ایشان افکنده
بود و من هرگز این موضع را مگر ندیده بودم و اندرخت زاده در بیابانی بوم بعد از آن بنزد رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن

درخت زاندیکه چون نماز عصر گذاردی پای سید ابرار را شنیدند و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرض از عرض شتران
بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر
رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر که میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند
فرمود میگوید که حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس مار در زمین دیدی روانه شد
و حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود نشست اول حسین را برداشت بر دامن راست خود گذاشت پس حسن را بر دامن چپ خود
گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است
از حسن پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلها مونس
معرفت و محبت پنهانی هست سببش را از مادر ایشان سؤال کن چون ایشان از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت
ایشان را بدوشهای خود سوار کرده و بخانه او در من بمقتضای فرموده آنحضرت بخانه فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم تا آنکه خادم خانه
آنحضرت آمد و گفت ای برادر رکنده گفتم که ترا اعلام کردم که من بر در خانه ام گفت خاتون و سیده من فرمود که مرد از کسانیکه نیکو
ترین این قبیله است اهل است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پیش خود را
بجانب دیگر زانیکه چنانچه کاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بجهت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را
برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم امر کرد که جامه که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از
شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی
خواهد نزد تو آید مانع مشو که در روی تو ضیاء و نوری مشاهده میکنم میدانم که در این زودی از تو فرزندی بهم خواهد
آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون ثالث
را به پدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبیده دعا بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن الم را
از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی میافتم مانند مو یکه حرکت کند در میان پوست و تمام چنین بودم تا ماه دویم تمام
شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند نعمت زیادتی
نعمت و خیر و برکت در خانه خود میافتم چون ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته
ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر بجهت حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم نعمت و
رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد چون ماه ششم داخل شد در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت
می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم چون بنه ماه رسید قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام
سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد بال خود را بر پشت من مالید از خواب
بیدار شدم و برخواستم وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خواب بود مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامه های سفیدی پوشیده
و بنزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شده وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من
غالب گردید کسی در خواب بنزد من آمد مرا نشانید دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه هایم را پوشیده و بنزد پدر
خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر سرور در روی مبارکش ظاهر گردید و جبین پر نورش مشاهده کردم ترس و بیمی که
داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما اول مرد اول خلیل من
عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من یا در نزد تو رسید گفتم بلی پس
حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخود
برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد **مترجم گوید** که این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل آنها
صحیح تر و مشهورتر نیز ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین برای
قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت بیکدیگر کرده نشستند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت
ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نبینند چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه
آبی پیدا شد و ابریقی از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه مردی ایشان را دید گفت که اینجا باید
[illegible] که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم [illegible]

هلاک کند ناگاه صدائی شنید که شیطان میگوید یا دو فرزند محمد دشمنی کنید دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی بدعتها در دین خدا
پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین فرمود بنشین تا بنشست و گفت پس دست راست خود را بردار که
طپانچه زند و آنحضرت فرزند حق تعالی دست راستش را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند بازو دست چپ او خشک شد پس
گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دست مرا باز کرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا
او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دستهای او را رها کرد و با آنکه او از دشمنترین حضرت
امیر المؤمنین بود با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بگذار فرشتاه
بودی که برای تو بیعت ابیر بد حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود رد آنحضرت کشید
تا آنکه رد اشتو شد حضرت امام حسین با مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی اهل و فرزندان خود را آخر
چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون امام حسن و امام حسین بخانه در آمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم
از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت
کدو برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس حضرت فرمود که ترا
برای شما ظاهر خواهد شد درخت که چون محتاج باو نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را
فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو
نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس آنرا برای ما بیرون آورد بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کردانید بر
گروهی که زیاده از قوم یونس باشند ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه
عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که من نیز از جد خود چنین شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه
روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین
داخل شدند چون جبرئیل را بصورت دحیه گمان کردند نزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل طلب ایشان را یافت که
بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد کردیدند و نزد جد حضرت
رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد فرمود که ببرید بنزد مادر خود اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر ماندند و پدر خود ماندند تا حضرت رسول نزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند
هر چند میخوردند بحال اول برکشت و چیزی از آن کم نمیشد آن میوه ها بر حال خود باقی ماند تا حضرت رسول از دنیا رفت و با آن میوه ها
نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد پس انار برطرف شد چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به
طرف شد سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بان نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود
حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتیکه پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی
بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت
دندان بران سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب
را از مرقد مطهر پدرم میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی
سیب از آن ضریح منور میشنود در بعضی از کتابهای معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت جامه بفرزند
خود حسین میپوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این
هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را براو می
پوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته
بود و او را میبوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان
و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در
کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید
فرمود ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد میآورد ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز از
سعد روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی

حسین ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در
آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و
شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش مثل بال سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو
حسین شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را بمسجد آورد و در
پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت رسول باز تکبیر او باز دیگر گفت تا آنکه
در مرتبه هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آنروز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند
چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن
و حسین که از میوه های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خردسال تر بود گفت
مرا مرخص فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که ای حسین هر چه تو اختیار کنی ما بآن راضی هستیم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما
رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور و چون فاطمه داخل شد
طبقی از بلور سفید دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول
خدا گذاشت حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بدهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا
حسین یعنی گوارا و خوش باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و بدهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه
دیگر برداشت و بدهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین گذاشت و فرمود که
هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کار چند کردی
که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت
کردم چون دانه دویم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را
در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کردند و شادی کردند گفتند هنیئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت
کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من بالحق موافقت
کردم و از برای اجلال ندای او برخاستم پس ندائی از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از اینساعت تا روز قیامت باور تا بد آدم
من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان خاصه
و عامه بصدق قول معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم
متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد
رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید نزد او دیدم اندکی خاطر
من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک شد که زانوی من بزانوی او
برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت چرا حنوط کرده گفتم
در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبد که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل رساند
پس باین سبب وصیت کردم و غسل کردم و حنوط نمودم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن از من
شنید برخاست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چه حدیث در فضایل علی بتو رسیده است
گفتم اندکی گفت بگو چند گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان از من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که همه
حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه گریخته از ایشان میگریختم و در شهرها میگشتم و تقرب
میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب باین وسیله از مردم آب و نان میطلبیدم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم
و عبائی کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بمسجد میروم نماز میکنم
و از مردم طعام شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند
و پیش نماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما همنام ایشانید من پرسیدم از جوانیکه در پهلوی من نماز میکرد که
این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد

یزید و کودکان را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدند بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو بآن روشن گردد گفت اگر دیدهٔ مرا روشن کنی من نیز دیدهٔ ترا روشن گردانم گفتم مرا خبر داد است پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی در نزد حضرت رسالت نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفتند و نمیدانم در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشانرا آفریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسالت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و سالم بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجه حظیرهٔ بنی النجار شد چون بآن حظیره رسیدند دیدند که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و ملکی بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشانرا در دامن گذاشت و ایشانرا میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول امام حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر بنزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابابکر دو کس حاملان ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا است و جدهٔ ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشانرا دوست میدارند که مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خدا است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خالهٔ ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت رسالت دست مبارک خود را بلند کرد فرمود که حق تعالی ما و ایشانرا چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انگشتان با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جدهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامهٔ پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند رفتم گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن آنکه پیشنماز است از روزیکه از شکم مادر آمده تا حال علی را دوست دارد و آنکه مؤذن است از روزیکه از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد در خانهٔ آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودم ناگاه فاطمه ع در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است با او و جبرئیل و میکائیل را گواه کرده و حق تعالی از میان جمیع خلایق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را

وصی من گردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه مردم قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس مرا برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدی است جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن گردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آنحال را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش سر خوک مینماید و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست گفت بیا بخانه برویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در دهلیز دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ ایستاده بودند کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت آنمرد را که در این دکه تکیه داده است او را آب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از من است چرا دشنام میدهی علی را علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و سیلی بر من زد و گفت پس خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت یا ابن دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمان است و دشمنی او نفاق است بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بآتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک پادشاهی عقیم است ای فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد برو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل نهم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت ع بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و گفت که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود پس روایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشانرا بخانه برد و بجاریه خود گفت آنچه برای مهمانان ذخیره کرده حاضر ساز و ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر چه غم داری گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهارصد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض خود را بآن نگاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و سر را

از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود
اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و
سخا چگونه در زیر خاک پنهان خواهد شد مثل این را از حضرت امام حسن نیز روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون
آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه دیدند از حضرت امام زین العابدین از سبب آن پرسیدند فرمود
که از بسیار انبانها که از پشت خود بر میداشت در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا
روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت
فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله دیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که
این چه عطا مینماید برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد
حنفیه سخنی بار شد بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر تو و پدر من هر دو علی است
و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامه
مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود کن زیرا که سزاوارتری بفضل احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه
او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید دیگر مناقب ایشان کرده است واقع شد ایضا از شجاعت آنحضرت
روایت کرده است که روزی در زمین میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سر برداشت
و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بحق او دست مزرعه از
او بود حضرت فرمود فی الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشید و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آن
است که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از زهد و عبادات آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج
حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار است ترس تو از پروردگار خود فرمود که از عذاب
قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت پناه
در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده
که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزی از آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای
خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو می آورد و او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید
بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من از آن بود که او را آزاد کنم ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب
عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت یا مولای من والعافین عن الناس
فرمود که عفو کردم بر تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو
مقرر کردم ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در دل
مومن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا بن
رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کنم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات
یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن
بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو کردم که بر داشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت
فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت
که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که از
حضرت علی بن الحسین پرسیدند که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شدم پدرم در هر شبانروزی هزار
رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از
ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود
که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب بگفتی ثلث مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر
هر سه را جواب گفتی جمیع مال را میدهم اعرابی گفت یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو
از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جد رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سؤال میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال

کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک
بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را
نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر اینرا نداشته باشد گفت فقر و پریشانی
که با آن صبر باشد فرمود که اگر اینرا نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس
حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست درهم میارزید
و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند
که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن عباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری
هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست آنچه من دارم عزت است حق تعالی میفرماید
که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی برای خداست عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب وسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی بمعاویه
گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا
مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت او چون بر منبر بر آید بعلم و فضل خود را ظاهر میکند و شما را رسوا میگرداند
چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد حضرت بر منبر بر آمد خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که
مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس باو نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه
و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را بما سپرده شک نمیکنیم در تاویل آن
و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با طاعت خود و اطاعت رسول
خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنهائیکه شیطان برای شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را
بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی بکشاند و طعمه شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و
در آنوقت توبه و ندامت شما را فائده نخواهد بخشید معاویه بترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی ابن
شهر آشوب روایت کرده است که امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن
معاویه نوشت بمروان که والی او بود در حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرم یزید خواستگاری نماید چون مروان
نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی
دختر است و اختیار با او است چون وقت شوهر چه بهتر باید چنانچه خواهد کرد چون حضرت را برای اینکار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی
کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تو است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با
زینت تمام آمد در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری
نمایم و هر مهر که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد
بود عجب دارم که چگونه یزید بمهر میدهند شما و یزید کفو نیست که کفوی از برای او بهم نرسد پس جواب نیکوئی بگوئید یا باعبدالله چون
سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت که حمد میکنم خداوند را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و
بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم و اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه
پدرش بخواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنیم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که مهر سنت حضرت رسول است مهر نخواهیم کرد
و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از
برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب
صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهند هر زاده کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید اما آنچه
گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود کفو او است و پادشاهی او بجبر و ستم موجب شرافت و بزرگی او نیست
و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است بر ما پس حضرت
فرمود که ایگروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بر

پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر برادر خود را که در مدینه دارم که هر سالی هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و بجز اخراجات ایشان برابر است چون مروان این خبر را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم ابن زبیر ابراز آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن نداد پس بعد از آن حضرت امام حسن دختر عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود و نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز نزد حسین تردد میکنند و او را در خلافت طمع میاندازند میترسم فتنه برپا کنند در این باب هر چه حکم تو است بگو تا بعمل آورم معویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در این باب نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر دروغ باشد باید که اینها را از او نهانی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است پس زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید برآئی من نیز با تو مکر کنم پس اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب فتنه مشو بآنچه میتنیکه مردم را شناخته و امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آن بازداری آنها بمن رسیده است و بهتر میداند اهل مکر و حیله که اینها را بتو میرسانند تملق کنندگان و سخن چینانند اینها نرسیده است بمن نیکی و بدی مگر خدا بهتر میداند و انکه اینها را بتو میرسانند از اراده جنگ با تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو که من ندادم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که گروه ستمکارانند بگذارم دست بر ایشان آخر کرده ای و از دین خدا بدر رفته اید بر این امر بگذارم ای بد از این بعدها با ما مذاهب نیامیم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم کردند و بدعتها را عظیم میشمردند در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و جور از آن کشتی بعد از آنکه بیمانها مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم بر ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی با تو ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدنش را گداخته کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغ میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود میامد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و بر هدایتی و او را بر عراق این مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر دار کند گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بدترین وجهی ایشان را سیاست کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و برکت او باین مجلس نشسته و اگر نه امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بغروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر خود و دین خود و بامت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جسته در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد خدا کنم باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکر که میتوانی با من بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد اینجماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلتهای ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب سببی از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه ایشان بکنند یا ایشان میمردند پیش

ازانکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که آنها قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است حدادث سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و بار عیت در مقام خیانت بدر آمده و عمارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب طیری او را و ناسزاها باو و پدرش و در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معویه آمد معویه نامه را باو داد گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معویه خندید گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند باو بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود در آن ندیدم و صبر کردم

فصل پنجم در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت است بدانکه خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن در وقت وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون مرا از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا ببری بنزد قبر حضرت رسول برای که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر آنحضرت را بمحمد داد و به تعجیل برخواست که آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و هر جا و بد تا خود را بخدمت آنجناب رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامیکه مردها را زنده میکرداند و زنده ها را میمیراند باید که صندوقهای علم باشید در زمینها و چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داده ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بتو راه ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بانچه پدرت در شان تو گفته محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بانچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این امری است که از پدر و جد باو رسیده است در کتابهای خدا خلافت و نوشته است خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرده برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرده برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو وسیله منی بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آنرا وصف نمیتوان کرد و هرچه بخواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است در کتاب خدا نوشته است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمها کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه دانا تر است و حلم او از همه ما گران تر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه سخن آید اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی تو را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در شبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب مصباح الانوار از صالح بن هشیم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد جابر والبی رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیدم از حسین بن علی گفتم بلی گفت من بزیارت آنحضرت رفتم تا آنکه بلایی در میان او و دیده من رسید باین سبب از زیارت آنحضرت کردم چون حضرت مرا

من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که اینجا چرا آمدی شد که نزد ما نیامدی گفتم
یا ابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم دست مبارک خود را
بآن موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حقتعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر
از سجده برداشتم فرمود که در آئینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این
ساعت رحلت نمود و وصیتی نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید
تا برویم نزد آن زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را
زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت چون نظرش بحضرت افتاد
گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا
ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله مرا این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث مال را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از
دوستان خود بده و دو ثلث دیگر این از پسر من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تو است و اگر مخالف باشد نیز ز تست مخالفان
را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجهان آفرین تسلیم نمود ایضا آن
حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه
شود بدست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت
امام خود میآئی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائل
که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را برای حاجتی
تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بیرون بروید اگر مخالفت من بکنید دزدان بر سر راه شما خواهند
آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بسبب مخالفت آنحضرت کردند و در روزیکه فرموده بود بیرون رفتند دزدان
ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند
در همان ساعت برخاست بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا صبر دهد بعوض ایشان
حضرت فرمود که بگویم کی کشته ایشان را ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشانرا میشناسی فرمود که بلی
چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی
چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر راست بگویم مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد
فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند
و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن
ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نمود فرمود
که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسین آمد و با آنحضرت مشورت نمود در تزویج زنی مالداری و خود نیز
مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بی دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد مالها
خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت
که مال بسیار بهم رسانید و پسر او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که
روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدید داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله
شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر
آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدا شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین
ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد بالین مؤمن آمدی شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را
بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هرچند سعی کردند جدا
نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید گفتند که

دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین
امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان نازل شده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه
گردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی
پرسید که آیا او را عقاب کنیم باین کاریکه کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان
حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان
گذشت سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست
بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از او است و آن مرد دیگر را نمی
شناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست می
گوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از این مردم و نه از آن و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را
سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین عرض
کردم که آمده ام که سؤالی کنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب این سر توئی حضرت فرمود که میخواهی
ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من
و آنحضرت در کوفه بودیم که ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من
و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در چاشت یکماه میرفت و در پسین یکماه و بما زیاده از آن عطا کرده است
گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که ماییم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما
میدانیم و نیست نزد تو احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که ماییم آل الله و
وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و
ردای مبارک خود را بر پشت زانوی خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابوبکر چسپیده حضرت رسالت انگشت
خود را بدندان میگزد و با ابی بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو که اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من ایضا
از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست
جبرئیل بر دستش بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن طاوس از جعفر بن قولویه روایت
کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند
که جمع خواهند شد بر کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا
خبر داده است یا نه فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و
علم او علم من است زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر آمدند و از کمی باران شکایت کردند گفتند که از برای ما طلب باران بکن پس بحضرت
امام حسین فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او
فرستاد و دعائی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران
از آسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه ها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج
میزدند ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویزه میگفتند بنزدیک حضرت امام
حسین آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم بسوی پروردگار آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من
انتقال مینمایم بحالت بهتر پس تو کیستی گفت منم پسر جویزه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل
آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در
نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد اسب رم کرد و میدوید سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد
و یک پا و ران او جدا شد و در رکاب ماند و بجهنم پیوست و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه
و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن
حضرت را میجنبانید با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا آنکه چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و

کسی با آنحضرت سخن میگوید کسی را نمیدید چون از حضرت رسالت پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است و روایت
کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی مینشست نوری که از جبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را می
شناختند زیرا که حضرت رسول این دو موضع را بسیار میبوسید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت است و ماتم آنحضرت داشتن و بر مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا

در بیان ثواب گریستن بر حضرت

در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم
حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم
کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته
زاری و گریه کشته کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهلش
برگردد شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه است بغیر از جزع کردن و
گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد امام جعفر صادق ع مذکور نمیشد
کسی آنحضرت را آنروز متبسم نمیدید در تمام آنروز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین سبب گریه هر مؤمن است ابن عماره از آنحضرت
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نظر کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت
امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد
روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع
کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود
که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت
پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او واجب گردد
و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت
او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگوید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که
مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود در روایت
دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد آورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و خدا راضی نشود از برای
او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق
بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا
مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای
تو شوم فرمود بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر روی و ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه
گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما
گریستیم گریستند حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی باز هم
بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او
واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد
پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و محل قبر خود و شهیدانی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت
کنندگان خود و بهتر میشناسد نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و درجات و منازل ایشان را نزد خدا از آنکه یکی
از شما فرزندان خود را میشناسد و میبیند کسی را که برو گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از
پدران خود که طلب آمرزش کنید برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه
فرح او زیاده از جزع او بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا
روایت کرده است که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای
ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند
و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیدههای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را

جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا موجب کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید که بگریند گریه کنندگان
که گریه بر آنحضرت گناهان بزرگ را میریزد پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه
و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید
شده است ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج
دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و گریه و اندوه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور
او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آنروز در خانه
ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درک
جهنم اندازد و ایضا بسند معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر
شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حضرت زکریا دعا کرد و دعایش مستجاب گردید در وقتیکه از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه
او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه بدارد و دعا کند مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا
مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در آن حرام میدانستند برای حرمت این ماه
پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را
اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای
حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نداشتند
بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای یاری آنحضرت از آسمان بزمین آمدند چون بزمین
رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلود تا وقتیکه حضرت قائم آل محمد ظاهر
شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون
حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی
بر حسین تا آنکه آب دیده هایت بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب
اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین بن علی را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه
بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل شهدای کربلا داشته
باشی ثواب هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان میبودم و کشته میشدم
و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی
ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند ابن قولویه بسند
معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق ع پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند
آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر
و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورد و شادی میکند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید
پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن
و ماوای ایشان و آنچه در بارهای خود دارند بهتر میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها
که برو میگریند و طلب آمرزش برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای
گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو از اندوه تو زیاده خواهد بود و از
خدا سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده
است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل
بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال
مرا بوالی نگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بیاد میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع
میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من مییابند و امتناع
میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو از جماعتی که

از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوهناک میشوند از برای اندوه ما و خائف میکردند از برای خوف ما وایمن میکردند از برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود حمد میکنم خدا را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و اینچنین ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران اشک از روزیکه ما کشته شده ایم گریه هیچکس ساکن نگردیده است و هر که گریه کند بجهت ترحم بر ما البته خداوند بجهت خود رحم کند او را پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید چون آب بر روی جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیده او در جهنم بریزد هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در روز مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر میآیند آب کوثر شاد میگرداند ایشان را و از لذتهای الوان طعامها آن قدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد دیگر بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمیبیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک دارد و طعم زنجبیل دارد و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه و صاف تر است از آب دیده و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی سنگریزه‌های در و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند نعمتی دیگر نمیطلبم تغییر از اینمکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از آن آب میآشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب میابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین در کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهید حضرت در جواب او فرماید که برگرد بنزد کسیکه ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود و گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاد گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه نزدیک میتواند آمد که حضرت نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که کارها نموده است از گناهان بسیار چون مانند او مذکور شده است ناسزا نمیگفت چنانچه دیگران در حق ما میکردند و کرده و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشته با آنکه اعتقاد بامامت ما نداشته باشد لیکن از بسکه مشغول عبادت اهل خود بود نمیخواسته که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر کس مقدم میداشت و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین میخواند پس باین روایت رسید که حضرت باقر ع فرموده که هر که از دیده های او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود و بعقل ناقص اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه برای آنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز شد بنزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوها را نصب کرده اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و دو زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا

روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند دلبند من و نور دیدهٔ من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما مغفرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را با آن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریهٔ ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعرهٔ زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد اگر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر از آن رخصت مییافتند هر آینه هر چه بر روی زمین بود میسوخت و لیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آن زنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرده تا بمفارقت آن بنیاد رسیدند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر آن زد تا ساکن گردید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و خروش بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکردی هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیدهٔ که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بنیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیدهٔ او گریان نباشد مگر کسیکه بر جگر حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیدهٔ خندان و بشارت با و میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه بنزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را میبینند که بر روی ایشان اثر میکشند و ایشان منازل آن نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و خواری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاءالله نزد شما چون جواب پیغام ایشان را بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسانند میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس آن همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از ایشان که بیداد بر شما کردند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و یاری باشد شما را چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار طول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست فرمود که ای ابوبصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بایشان و پدر ایشان کردند ای ابوبصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید که آهی و نعره

بزند که جهنم بخروش میاید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از نائره بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت در رکنهای جهنم میکنند و نفسهای آن را بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر میاید محافظت نمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته میترسانند دیگر از گریه آنحضرت گریان اند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا به تسبیح تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با این حالت از خدمت آنحضرت بیرون رفتم و نتوانستم طعام خورد و مرا در خواب نبرد روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا دیدم آنحضرت با اندوه نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان زیرا که ای دعبل هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیدهها او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی عوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرده که امامت را در ذریه او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانیده و روزهای زیارت کنندگان او و آمدن و بر گشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم به برکت زیارت آنحضرت این قدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر سؤال کن و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسما مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او بر طرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و چون یاد میکنم نام آخر را که ذکر میکنم غمهای من هیجان میاید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت مظلوم آنحضرت را بر زکریا وحی فرمود گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است و صاد صبر ایشان است بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت

میخواند

میخواند و میگفت الهی دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش دردمند خواهی کرد و این بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد یا بعلی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید یا چنین درد دلی را بمنزله ایشان فرود خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که من در مصیبت آن فرزند چنان دردمند شوم که دل محمد حبیب تو برای فرزندش دردمند خواهد شد پس حق تعالی یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فائز گردید حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسید که اینست گفتند نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسید که اینست گفت بلی ابن شهر آشوب روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسههای ایشان دیدند که این بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند آنگروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال است پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نزد من نیاید پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت من از عقب آنحضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم خدا فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد بدرستیکه او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگاران اند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد بحضرت ابراهیم که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور میشدم که بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد میامد و مستوجب میشدم ارفع درجات اهل مصائب را پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من نزد تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از حبیب تو محمد مصطفی حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است نزد تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست تر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است نزد تو یا فرزند تو ابراهیم گفت بلکه فرزند او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد میاورد پس حق تعالی فرمود ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب تو را واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصائب را و اینست معنی قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام حسین نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی بتو نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل بخدمت مجلس حضرت بود و کربلا فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را بهم کرد که کربلا بجای خود برگشت پس حضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد و بسند معتبر از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد فرود آمد و در خانه آنحضرت

در

نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را از در برگرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا
این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بلی او را دوست میدارم او فرزند گرامی من است ملک گفت امت تو او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از آنخاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی
پس ملک خاک سرخ خوشبوئی باآنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است
راوی گفت شنیدم که آن ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زینب زوجه رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
در خانه من بخواب رفت حضرت امام حسین آمد من او را مشغول گردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم
دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا
قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت
امام حسین بر پشتش سوار شد پس آنحضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس آنجناب او را برگرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ
شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر هرگز نکرده بودی سبب آن چه بود
حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی
برای من آورد و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است
که ملکی که موکل است بر باران روزی از خدا رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت در را نگاه دار
و مگذار کسی داخل شود در آن وقت جناب امام حسین آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت
رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن
مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آنخاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست
ابن قولویه بسند کالمعتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت
رسالت آورد آنحضرت دست امیرالمؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب
شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که
سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد از تو او را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب
را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا حاجتی باو نیست گفت پروردگارت میفرماید
که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی
از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او
قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق فرمود
که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر
شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده
است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد دید که دیده های مبارک آنحضرت پر آب بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود
که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک زد فرمود ای فاطمه
جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد ایضا بسند کالمعتبر از حضرت امام محمد باقر و امام
زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بخانه ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت
حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و ... که بود حضرت تناول نمود چون فارغ شد من آب
بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بسوی خانه چند رکعت
نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم از اجلال و تعظیم
آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین بسیار کوچک بود و تازه برفتار آمده بود بنزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد
بزرگوار خود نشست و سر خود را بسینه حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد

شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من شما را نظر نمودم و شما بدر
خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود چون شادیهای دوستان خدا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این
وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر
کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت سید الشهدا گفت ای پدر که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی حضرت
فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد بجهت برکت و بجهت نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم
گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد نموده آیا اسمعیل پسر ابرهیم است حضرت فرمود
نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بجماعتی مبعوث گردانید و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب
کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر علیه السلام آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا
بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجتی که داری عرض
کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او
بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده
دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو
آنست که ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت
امام حسین در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم در شکیبائی و بحسین علی تاسی نمایم ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که سلمی گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را
در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن
حضرت از تربتی که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که میامدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول
کن هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان آری گفت دعای آنحضرت
در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده
یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان لشکر حاضر بودند مگر آنکه مبتلا
شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرض ها در میان اولاد ایشان بمیراث بماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای
حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین آورد جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنجناب
را با خود آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند من
و فرزند فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود
نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه و ای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا در این
ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است
و گل بوستان ملت و میوه دل من است پس بمن گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکت و صلوات و خوشنودی
خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا
با او منازعه کند او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق
خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او و پس سلام مرا باو برسان و او را بشارت ده که او علامت راه هدایت و هادی دوستان من و
شاهد بر خلق من و خازن علم من و حجت من باهل آسمانها و زمینها و بر جن و انس است ایضا شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر
حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که
پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او
خواهی نمود پس بعد از چند روز حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی
آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده های آنحضرت فرو ریخت

گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد مرا خبر داد که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از خدا رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حقتعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی من شاد شده بودم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کنم ندا رسید که آنچه امر کردیم بکن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من شکسته بود و این خبر را برای تو نیاوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند فرزند تو را شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره کمی خواهد برد و خدا او را بعذاب خواهد گرفت ... زیاده کرد ... فرزند طاهر و مبارک تراکه از دختر طاهر و بتول ... شهید خواهد کرد ... پس چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت ناگاه بعد از بخواهد ... و گفت انا لله وانا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که در کنار فرات زمینی است که او را کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد ... گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که مردی که او را یزید میگویند خدا برکت ندهد او را گویا میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم که سر او را بهدیه میبرند بهر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین بر منبر بالا برد و دست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و نیکان ذریه من اند و ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و دشمنی با وی او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را بزرگ و بهترین شهدا گردان ... پس هرچه تا دری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسیرا که یاری او نکند پس مردم بسیار در مسجد بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز برای او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیل متوجه سفر کردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده های مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیت خود که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه رسالت اند این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند ... عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر نزد من و دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من ایند گویم که شما کیستید پس نام مرا فراموش کنند و گویند ما اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توئیم من گویم که چگونه رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم آنرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل آن جواب گویند مرا پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با تشنگی پس علم دیگری بسوی من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند مائیم اهل توحید و پرهیزکاری مائیم امت محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب خدا شدیم و حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشانرا یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که میگوئید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر و سیراب از حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کشنده او و واگذارنده او باد و یاری نکننده او تا روز قیامت پس حضرت از منبر بزیر آمد ...

از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن که حقتعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره کن از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که ای جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هرچه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشانرا وسیله شفاعت امت خود کردانم ایضا روایتکرده اند که چون حضرت آدم بر زمین آمد بطلب حوا در روی زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه بدل او رو آورد چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد از قدمهایش خون جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی چون تو در این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست لیکن فرزند زاده پیغمبر من است و برگزیده من است آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی عظیم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمین بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در اینجا حسین شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که یزید که ملعون است در آسمانها و زمین پس نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت حضرت ابرهیم روزی سواره بصحرای کربلا آمد گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد از اسب در گردید و سرش بسنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناهی از من سرزده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل حسین جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابرهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن کرد حقتعالی اسب ابرهیم را بسخن آورد و گفت که ابرهیم میگفت او آمین میگفت ابرهیم باسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشومی آن لعین مرا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم حضرت اسمعیل چون گوسفندانش در کنار فرات میچرانید شبان او خبر داد که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند هرچند ایشانرا بکنار آن فرات میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حقتعالی مناجات کرد و سبب اینحالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب اینحالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست حقتعالی وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا سیر داد تا گذشت او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آنصحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید ترسید که از هوا فرود برزند پس باد ساکن شد بساط در زمین

امد سلیمان او را عتاب کرد که چرا مضطرب شده سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور
دیدهٔ احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست
بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت بسیار نمود و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد
وزید و ایشان را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحرا با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل
آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بسخن
آمد بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزادهٔ نبی امی
و فرزند علی ولی عیسی گفت کشندهٔ او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشورا
پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل**
هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن
بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبرهٔ بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ابن عباس و غیر ایشان
که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد مانند زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة المأوی که پروردگار من بدست
قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و ائمه بعد
او را امام داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی
علم و فضل مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صلهٔ مرا
و بروایتی گفت بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند بعد از من فرزند من حسین را شهید
خواهند کرد و خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین در کودکی نزد حضرت رسول میامد بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی او را برای من نگاهدار پس او را میگرفت و زیر گلو
او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر
دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی تو و پدر تو و برادر تو همه کشته خواهید شد
جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد
کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسول الله عرض کنم تو از حضرت رخصت طلب
چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون
آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستارهٔ سیاهی بیرون آمد و آن ستارهٔ سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله
کرد و او را فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد و ستارهها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارههای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند جمیع
آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا
تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان
او را چون از حضرت پرسیدند تعبیر این خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است
و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستارهٔ سیاه که
دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد
کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد گردید به تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را
فرو خواهد گرفت و آن ستارههای سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد در
ابن برهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشته بخدمت رسول
آنحضرت را گرفت و گفت خدا لعنت کند کشندهٔ ترا و لعنت کند خدا عریان کنندهٔ ترا و هلاک کند خدا آنها را که معاونت کشندهٔ تو کنند بر قتل
تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کشندهٔ ترا کنند حضرت فاطمه این سخنان را شنید و وحشت نمود گفت ای پدر بزرگوار
اینها چه سخنانست که برای فرزندان من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار
و ظلم و ستم و مکر و غدر آن ... او در آنروز ... باشد از اصحاب خود که مانند ستارههای آسمان باشند و بنهایت شوق روند و کشته شوند

و گویا در نظر منست لشکرگاه و خیمههای ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد
شد فرمود در موضعی که او را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول منند بوده باشد بیرون آیند بر ایشان بدترین
امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان را مقبول نگرداند و ابد الآباد در عذاب جهنم
معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ
کس پیش از او باین نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک
از اینها از حق تعالی رخصت بطلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند گروهی از دوستان ما
بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان
نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیماهای ایشان
بشناسم که زیارت کنندهٔ حسین اند و در آنروز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان غیر از ما طلب نکنند و عمود ما را طلب
نکنند و بایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش
برآورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند بهشت را
از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و
هر که از برای او شهادت مقدر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که را شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که
در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو
شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض
سیراب گردانند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کنندهٔ جهنم باشد و جهنم او را امر که فرماید
اطاعت نماید هر کرا خواهد از جهنم بیرون آورد و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در طرف
آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو
که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندهٔ فرزند تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی
که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر نماید که او را اطاعت کند آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو
گریه کنند و بر او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت
او رود چنان باشد که حج خانهٔ خدا کرده باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد
شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد
تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست
مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیدههای او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن
و دل تو شاد باشد ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید
و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و
ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهها میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشندهٔ
تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
در دامن حضرت رسالت نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشهٔ ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار
خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او میوهٔ دل منست و نور دیدهٔ منست
بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه
از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج
که پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با عمره هر حجی باشد ابن بابویه باسانید معتبره
از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا رسید بکنار
فرات رسید حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این
موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از اینجا نگذری تا بگریی چنانچه من گریان شدم پس حضرت

بیا کربلا تا آنکه دیدم ریش مبارکش تر شد و آب از دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است
با آل ابو سفیان مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفرند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبدالله که دید پدر تو
مثل آنچه تو خواهد دید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس اندک ساعتی آن
حضرت را خواب ربود چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت
در خواب دیدم گفتم بفرما که خواب تو راست باشد و آنچه سبب خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند
علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و در دور زمین خطی کشیدند
پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشه خود را دیدم که در میان
این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید آنمردان سفید پوش که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا میزدند
و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاق است پس آمدند
بسوی من و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که خدا دیده ترا شاد و روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار
شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت او است که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت رسول الله که
خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین مدفون
خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم
مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام
و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن
عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوضعی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی
حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بجانب آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که در خبر
داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت
او بودند دید که آهوئی چند در اینموضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند پس حضرت عیسی بسیار
گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی
گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان
فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن
فرزند مبارک شهید است که طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشد و این آهوان با من حرف میگویند که ما در این زمین بهر کنار آن برگزیده
خداوند عالمیان از شوق چرا میکنیم و ایمنیم پس حضرت عیسی دست برد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوی این پشکلها
برای خوشبوئی گیاههاست که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را باقی بدار تا پدر این بزرگوار اینها را ببوید و تا موجب
تسلی او گردد پس حضرت امیر فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلا است
پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنها نیز اگر یاری بر قتل او خواهند کرد و آنها نیز اگر یاری
او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد
از آن پشکلها اکنون در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی
که این پشکلها خون تازه شده است بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من نیز آن پشکلها را
در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام مینمودم پس روزی در خانه
خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکل جاری شده است پس خروش برآوردم
و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون
آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که هیچ یک را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای
مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که
ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم و میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین ببکا
و گریه و ناله و این چنین صدا که میامد از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم

[illegible]

محرم بود چون خبر مدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما
بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی شنیدیم که تو شنیدی در جلدگاه شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا
بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز صبح
در آنجا ادا نمود پس کفی از خاک آنجا برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت
شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود و آن خبر را باو نقل کرد آن زن گفت امیر المؤمنین دروغ نمیگوید آنچه
میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد بمقاتله آنحضرت فرستاده
بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم آنچه از پدر
آنحضرت شنیده بودم در آن زمین عرض کردم حضرت از من پرسید تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام
از عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو تا کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق خداوندی که جان حسین در قبضه
قدرت او است که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند خدا او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی بسندهای
معتبر از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش
از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را آن خبر میدهم برخاست دیگر فرمود بخدا
سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کند یا صد کس را هدایت کند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را با رهنما و سر کرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت
پس سعد بن ابی وقاص برخاست گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که
تو این سوال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه
تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موها را تصدیق من نخواهی کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت
گفتار من ظاهر خواهد شد در آنوقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه برفتار آمده بود حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود بزمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آمدن بارهای ایشان است در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربتی که
خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته شود ابن قولویه بسندهای معتبر از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که روزی رفتم بخدمت حضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری
او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که بد زندگانی روزگاری خواهد بود حضرت فرمود این امر البته واقع خواهد شد ایضا
از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و میشناسم آن تربتی را که در آن تربت
کشته خواهد شد و نزدیک نهرین است ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسین
گفت یا ابا عبدالله سالها است که مردم بر تو اندوهناک اند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که
دانایان ایشان نمیدانند تو میزبانی پیش از آنکه بمصیبت تو برسند بحق خداوندی که جانم بدست او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت
و نمیتوانند که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است
مرا و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت
کرده است که روزی حضرت امیر با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین
شهید شد براء بن عازب گفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضا
از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین میگفتند که این خواهد بود
کشنده حسین در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور
سلمی آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم
گردیدند پس حضرت امام حسین گفت ای پدر مرا مرخص فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن
منافقان گردید و بضرب شمشیر آبدار آنگروه اشرار را از پیش برداشت و بسیاری از ایشان را باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر رسید
آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی بواسطه حسین شد باید که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت
فرمود بخاطرم آوردم در صحرای کربلا آب فرات را منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و شیهه زنان بسوی اهل بیت

رو و فریاد کند و گوید که ما را از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین
گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما با من شاد
که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل هشتم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتها است و بیان
علت آنکه چرا حقتعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن
بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا
روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزیکه حضرت رسالت بعالم بقا رحلت فرمود و روزیکه حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و روز
که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل این روز نیست حضرت فرمود که روز
شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حقتعالی و مردم ایشان را با یکدیگر
مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین در
میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و
حسین تسلی میدادند چون امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم
بملاقات امام البرکات امام حسین در مصیبت مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن می
گردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن تمام ایشان
بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چرا دیگر
علی بن الحسین موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد
از پدران بزرگوار ولیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیثی نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد بود رسیده بود و مردم
جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر
ملاقات کرده بودند لهذا آنجناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و
متذکر احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آنها شوند و مشاهده و موافقت آن
فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آنجناب عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول
الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند آنحضرت گریست و فرمود چون حضرت حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی
یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جایزه گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز
بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه احکم
کند خدا ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت
ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که
او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنا بر گفته این جماعت باید که عقابی بر بنی امیه
نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است که خبر داده اند
که ایشان بقتل آنحضرت دلالت دادند هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است هر که بشنود این سخن را از او پس
راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائید در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از
ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند
حقتعالی خلق عالم را با ایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار
داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه از امر حق خدا نکشند بحقوق خدا و خلق را ادا نمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند
معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشده کفر است و تکذیب رسول
خدا و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد
که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حنظله بن اسعد شامی بر او مشتبه شد و آنحضرت را بآسمان
بالا بردند چنانچه عیسی را بآسمان بالا بردند و این آیه را حجت میآورند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است
خدا از برای کافران راهی و تسلطی بر مؤمنان حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند بتکذیب

تکذیب کردن پیغمبر خدا که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین
و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا از زهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول
خدا خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی در آن آیه اینست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند
مراد بود و حال آنکه حقتعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران
بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی
من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الزمان بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی
برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هرچه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت
بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم
بفهم بدانکه مردم حقتعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید ولکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس و
صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان بصورتهای غیر از صنف ایشان بودند هر آینه از ایشان نفرت
میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند شما نیستید مگر
مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزیکه ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که باین سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و
خلافت خود پس حقتعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تحذیر
طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حقتعالی برای او آتش را سرد و سلامت گردانید و بعضی از
سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافت و از سنگ خشک چشمه ها جاری گردانید و عصا را
اژدها کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد آنها را با آنچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند
و بعضی از آنها ماه برای او شکافته شد و حیوانات برای او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن
بمثل آنها پس حقتعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب
در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و محنتها مبتلا نمیشدند هر آینه مردم
ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها ولیکن حقتعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران
گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و
تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام
باشد بر کسی که در باب آنها از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان نکند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کنند و آنچه آنها
آورده اند از جانب خدا انکار کنند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس
شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند
که از حضرت صادق پرسید که حقتعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بآنچه نیست که کسب کرده است آن را دستهای شما و عفو میکند
خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش بعد از آنحضرت در حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت
بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولکن حقتعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها
برای آنکه مزید دهد ایشان را ثوابها و درجات ایشان مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده
باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت
نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند
اطاعت خدا و بعضی علمها که خود مرتبه ما را پست میکنند و بجماعتی که مرتبه ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند
و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گردانیده و از ایشان مخفی دارد اخبار
آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و
حسن و حسین که خروج کردند بعد از خدا قیام نمودند اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین
گذشته بود و چنین مقرر شده بفرموده رسول خدا خروج کرده هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر
نفی که بلاها نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک پادشاهان طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک

ماند هر اینه حقتعالی اجابت انها را میکرد و ان بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهان طاغی را از بر طرف میکرد زود تر از انکه کسی تشنه بماند یا بکسالت دندانهای ان از هم بریزد و لیکن انها در مقام رضا و تسلیم بودند و انچه حق تعالی صلاح انها را در ان میدانست غیر ان نمیخواستند بجز آنچه بان بزرگواران میرسید برای کناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در ان کرده باشند و لیکن برای این بود که بان درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه مده

فصل [illegible] در بیان شهدائیکه با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را در [illegible] می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد پس در انشب با اصحاب خود فرمود که این شب را غنیمت شمارید که بر شما در امده و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید بدرستی که این قوم مرا میطلبند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند امد من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این کار را هرگز نمیکنیم حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوند را که ما را مشرف کرده است بان کرامت که با تو شهید شویم پس حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا انکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موعود خود را دیدند از این سبب در انصحرا در پیش نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی فائز گردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و ان کافران از هر سو انحضرت و اصحابش را احاطه کردند اهل انمعرکه احوال انحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و انحضرت با خواص اهل بیت و اصحابش رنگهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اعدای انحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروای از مردن ندارد و ارزومند شهادت است حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزله پلی که از ان در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشتها و دائمی پس کیست از شما که نخواهد از زندان بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسیکه از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب منتقل شود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمنانست و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذاب جهنم و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و اب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول او حمزه بن عبد المطلب در ان روز شهید شد و بعد از ان روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس فرمود که هیچ روزی مانند روز حضرت امام حسین نیست که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند ان امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میاورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا انکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا انکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهایش دو بال باو کرامت کرد که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده است و بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی منزلت او میکنند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر انکه ارزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم تا داخل بهشت شدم

فصل [illegible] در بیان کفر قاتلان انحضرت و شدت عذاب انها و ثواب لعن کردن بر انها ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی است از اتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از اتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و بوی بدی دارد که اهل جهنم استغاثه میکنند بسوی پروردگار خود از گند بوی او و همیشه با جمیع یاوران خود و هر که معاونت بر قتل انحضرت کرده است ابدالاباد در جهنم خواهند بود و سوخته هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حقتعالی بدل ان پوست تازه میرویاند تا انکه شدت عذاب الهی را دریابند هیچ ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای برایشان از عذاب جهنم و ایضا باسانید معتبره از انحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال

نمود که برادر من هارون مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی نمود باو که یا موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و ایندگان هر اینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب انحضرت گفتند میخواستیم که حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید انچه حقتعالی برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها شباهتی ندارد بعقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق ان نمیشود مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از انحضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بان پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت ای بنی اسرائیل لعنت کنید بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمتش جهاد نمائید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا ان بقعه که در ان مدفون خواهد شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر انکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است و زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن شبیب روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسول را دیدم که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی انرا میبوسید و بامام حسین میگفت وای بر کسیکه ترا بقتل رساند ایضا باسانید صحیح بسیار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و اسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که اب طلبید چون نیاشامید اب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که اب بیاشامد و یاد کند انحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند چنان باشد که صد هزار بنده ازاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه انحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزندم حسن و حسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حقتعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه انها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حقتعالی لعنت کرده است قاتل حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و انها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حقتعالی صلوات فرستاده است بر انها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر انها که لعنت میکنند بر دشمنان انحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید انها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل انحضرت و بدرستیکه قاتلان انحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و انها که اقتدا کنند با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند انها که دیده گریه کنند بر ایشان بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با اب حیوان بسبب ان عذوبت و لذت انرا زیاده کرده و بریزند اب دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب انها را هزار برابر و بسبب این سخت تر گردد عذاب انها که از دشمنان ال محمد بسوی جهنم ببرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود عمر سعد را تکلیف امارت لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد انملعون در امر خود متفکر گردید با جمعی از یاوران خود مشورت نمود در میان انها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود [illegible] و از عقوبات الهی ترسانید و ان بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در اثنا نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک ان دیر رفتم و از اسب خود فرود امدم راهب از ان دیر بر من مشرف شد گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت ابی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او در دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید گفتم ای

راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نه خواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که تو را قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شد گفت یا کامل جزاک الله خیرا که من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود گفتم گفت راست گوئی و من نیز رفتم روزی بنزد این راهب و خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت باشد باین سبب او را از خود دور کردم پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی چون شقاوت بر آن بدبخت غالب شد این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل باین زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید بیکروز زنده ماند برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب عرب مذکورست که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدرش زیاد نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و باو زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و اینکه روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معویه از غلام بحدل کلبیه بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرده او بهم رسید و روزی سعد با معویه میگفت که مرا حق خلافت از تو است معویه گفت از بنی عذره میاید بهم رسید احادیث بسیار از ائمه اطهار ع وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آمد پیر نزدیک آمد دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم اثری از آن در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بگریه آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا ندارم پس حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود آیا تو نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که این خونیست که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و بر آن بلاها صبر نمودند پس خدا جزا داد ایشان را ببهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند فرزند مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه است و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب مظاهر که یکی از شهدای کربلا است با او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا که می بینم مرد پیری که پیش سرش مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد خربزه در دار الرزق فروشد او را بگیرند در محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس بر نخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین بود بطلب ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکس که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهد داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند

که این را نیز از همه دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن ایستادند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای دنیا میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتیکه جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب مظاهر با بریر بن حصین همدانی استهزا میکرد و مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد اینکه کافران با شمشیرها بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرما نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول نمودند پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد این درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آن درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را دو حصه نموده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند آن لعین خبر رسید که او امور عجیبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز ببرند شیخ طوسی بسند معتبر از ابوحسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کند ترا ولد الزنای بنو امیه و دست و پا و زبان ترا ببرد گفت یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله زیاد لعین پدرم را طلبید گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر آیا درد داری چگونه بر تو میگذرد گفت این الم برمن نمیماند مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری با او برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که گریه بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند بآن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را پس زبان او را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید مبتلا میگفت و او را علم منایا و بلایا تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاها مرا خواهی برید و بدار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که خبر او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید ابن زیاد گفت او را برگردانید پشیمان شد گفت هیچ چیز بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهد کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود در روایات سابقه ظاهر است شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدرت ترا در عجم میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم

روزی حضرت امیر المؤمنین با او گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از
بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن خضاب خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر
بدار خواهند کشید و چوب تو از همه کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزله از ایشان نزدیکتر خواهی بود تا من بیا تا که بتو بنمایم آن درختی
که ترا بچوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داده و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آن حضرت بیرون میرفت و بر
حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم
چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلب کند و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو
بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بر دار خواهند کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا
کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته بنزد
آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه
بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتیکه همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او
بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از
مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبر میدهم و از او ضبط کن تا وقتی که اثر
آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم چون برگردم ابن ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد پسر عدنان مرا طلب
خواهد فرستاد مرا بنزد او خواهند برد چون مرا به بیند خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که
من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا رحمت نکند علی بن ابیطالب را از امام حسن بهتر میشناخت در وقتیکه دادی
بسر تو زد و امام حسن گفت با آن حضرت ای پدر تا زاینده با و مهربانی ولو دوست ما است حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم
و او دوست دشمنان ما است پس آن ملعون مرا بدار خواهد کشید و لجام بدهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد
شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه
گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام
حسین را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو که در این زودی من و تو در
نزد خدا بهم میرسیم انشاء الله پس ام سلمه بوی خوش طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را
خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد ام سلمه
گفت که حضرت امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید
بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر
المؤمنین خوانده‌ام و تأویلش را از او شنیده‌ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود
حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم
گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که
زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله
زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا
بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل
مجلس شد حاضران گفتند این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد گفتند بلی
عبید الله گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این عجمی زبانی که این روش
سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه
خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بدار خواهی کشید با
نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است
و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی
کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام در دهان او لجام خواهند بست منم

بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون
امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن
و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه
خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه
و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام کردند و بر چوب
دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه می
دانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرون او رسید در آخر روز
خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد ایضا شیخ کشی از حضرت امام
رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد آن حضرت در خواب بود پس میثم بآن علی که جناب امیر باو داده بود گفت
ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان
ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و از آن چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره ترا بدار خواهند کشید و بیک پاره
آن حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم آیا این خواهد شد یا امیر
المؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند
کنیز زناکار عبید الله بن زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و این روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد و علامتش بند شد
بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود دو پاره شد آن ملعون از برای خود بفال بد دانست حکم کرد که آن درخت را ببرند بنجاری آمد و آن
درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روئیده شده و از برای من بریده
شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این قطعه
بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با جمعی برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند خبر
گفتند آن لعین را از طلاقت لسان و فصاحت بیان میثم خوش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که او را امیر میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین
گفت این میثم تمار است که خود کذاب است و مولای او علی بن ابیطالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد
و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم میثم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابیطالب امیر المؤمنین پادشاه
بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها
و پاها و زبان ترا ببرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا اگر میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن
میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسیده در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت در روزی که من
بنزد او در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین فرموده بود و نقل کرد تا آنجا که حضرت فرموده که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند
کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت
که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد که آن لعین دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند
فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر دور او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار
برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید دید که گروه انبوه جمع شده اند پرسید که
سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که
زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بسیاهی که در بالای سرش ایستاده
بود گفت برو و زبان او را قطع کن چون بنزد او آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است
که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا میگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون داد و آن ملعون
قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بدار کشیده بودند که میخ بآن کوبیده بود و نام خود را بآن نوشته بود و شهادت او پیش
از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد
هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان
میثم را از دار بزیر آوردند و بکنار نهری بردند و دفن کردند و آب بر روی او انداختند هرچند پاسبانان جستجو کردند اثری از او نیافتند فصل

دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهداء و امام سعداء بجانب مکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را مختلف ذکر کرده‌اند با جمیع اعاظم علمای شیعه ایراد کرده‌اند اکتفا مینمایند چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة والنیران بسوی جهنم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه بجز او گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب دوم عبد الله پسر زبیر سوم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر با او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه مشغول روباه اندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و پوست و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی که من در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که با او مکروهی باسیب مرسان **مؤلف گوید** که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک بنا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او متنفر خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه با و دست نیافت پس بسوی حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم حال که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی خیرات را در دلهای ما سپرده و نطق ما را بر زبان ما گویا گردانیده و پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم ما بر زبانهای ما جاری است بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا این سخن گفته است در حق ایشان چون عتبه این جواب را از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه بسوی ملعون یزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب آن را بمن برسان و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بحضرت امام حسین نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را اجابت نکرد و امر بصبر فرمود چون معویه بعذاب الهی و بر ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم بود در مدینه منوره و نامه نکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و نباید که کار را با ایشان سخت گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن حکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشان را طلب بیعت پسر معویه را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است که ما را طلبیده است و ما را از برای بیعت یزید پس عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بخود بستند و با خود برد و گفت که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شد بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید

شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه آن پلید را خواند حضرت فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تا صبح صبر کن تا رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم در باب امر ما و او که بخلافت سزاوار تر باشد و یکی با دیگری بیعت نماید ولید گفت برو بخدا تو را امر میدهم تا در جمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت که دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمی‌یابی مگر بخون بسیاری که ریخته شود اکنون که با و دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل کسی هرگز با او بیعت نمیکند و دیگر ما ترا ببینیم گوئیم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان بآنحضرت رسید و گفت که مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و برگشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر معروف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کن تا امشب اندیشه بکنیم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت ابن بابویه امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع قبر بابرکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روان شد نزدیک مرقد مطهر آنحضرت ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در دست گروهی از امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد خدا هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو اند ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که با نها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید شب بیرون آمد و گفت خدایا نخواهد که من فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بقبر جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر مطهر آن سرور در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین فرزند فاطمه و فرزند زاده تو که مرا بودیعت بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت من است از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد مرقد بزرگوار خود با طاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح

سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروهی بسیار از ملائکه
مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید الشهدا را در بر کشیده بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده
او را بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و در میان
گروهی که دعوی میکنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت
ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من ای فرزند برگزیده من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق لقای حضرت
افزای تواند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر
بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده التماس نمود که مرا بدنیا احتیاجی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده
حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر
و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و دهشت از
خواب بیدار شد بخانه مراجعت کرده آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد در آن روز هیچ خانه با اندوه و حزن و اندوه ایشان زیاده
از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه معظمه شد و در میان
شب بسر تربت مطهره مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفته مراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که
روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست تر دارم
و بر من لازم است که آنچه خیر تو در آن دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ
اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان
اهل بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملتجی شوی و رسولان
بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی دعوت خود بخوانی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تو است
بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند بالله اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند و گروهی با تو باشند
و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف در آورند حضرت فرمود
که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که
اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای ایشان رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو را
نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجا و پناهی
نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای
خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را
با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود مرا خبر ده پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ
طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه
بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و راستی
مبعوث گردیده است از جانب خداوند خود و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست
و حق تعالی زنده میگرداند همه اهل قبور را بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم
برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید
اوصیا پس هر که قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه
براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است این است وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نمودم و
بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و مهر زد بدست او داد و وداع نمود و روانه شد و در کتب معتبره باسانید و بیهره روایت
کرده که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در
هنگامیکه متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنیکه دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی
طلبیده در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که با من ملحق میگردد
شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی یابد این قول و بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام

حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بی
قراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر بجا آورید و دست از جزع و بی تابی بردارید آن مخدرات جگر سوخته
گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما بیرون میروی و ما
بیکسان را غریب و تنها میگذاری و آخر کار تو با این منافقان بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که
این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که فاطمه شهید شد و مانند روزیست که امیرالمؤمنین بدرجه
شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جانهای ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار
بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و
میگفتند که شهید آن کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بلای او و نفرین
و مصیبت او بینیهای ما را بخاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیه های جانسوز در مصیبت
آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند آنجان جهان را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند
گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزندم حسین در زمین
عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم
شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام
بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو نمایم جائی را که در آن کشته و
مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه
آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و همه یاران و اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و درد و
آه بر آورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و
زنان و اطفال مرا مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند لیکن جدت عالم
مقداری از تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه
داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن هنگام شهید شده ام و از حضرت امام زین
العابدین بسند معتبر روایت است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران
خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب با اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر
و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند
شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی
از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان
و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب
آنست که از بیراهه تشریف ببری چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا
حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت
فوجهای بسیار از ملائکه با علامتها مخاد بر و نیزها در دست و بر اسبهای بهشتی سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلق
بعد از جد و پدر بزرگوار و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت
فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه شریفه برسم
بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بیان نما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع ضرر ایشان
از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان بر من ضرری نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر
شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید بزرگ ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت
کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد
و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جدم فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی
هرجا

هر جا که باشید در میابد شما را مرگ و هرچند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل
الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود البته بیرون میامدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی
محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در اینجا خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه‌های که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن
خواهند که اینها این گروه را و ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی اختیار کرده است در روز یکه زمین را پهن کرده است و آن
مکان شریف پناه شیعیان من کردانیده و بازگشت ایشان بمقعد صدق و موجب امید شیعیان و آخرت ایشان ساختند ولیکن نیز دوم اسعد
در روز عاشورا که در آخر روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند
و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو ما را
جایز نیست هر اینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست
ولیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم پس متفرق شدند و اینکرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم
شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه
جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره
آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت می
شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر
اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و بخاطر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که
تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع
شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید پلید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین
از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد
خواهید کرد و جان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط
نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب ندهید همه گفتند که بلکه ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدم فیض لزوم منور گرداند همگی
بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بیعت او را درست مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه‌ای مضمون
بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی
و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه
هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بر ناخوشی امت بر ایشان والی شده بود و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردیده اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و
نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند
چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما شاید ببرکت قدم تو ما همگی مطیع تو ایم شاید
که حق تعالی ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه و جماعت او حاضر نمیشویم
و در عیدها با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام
پس نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آنحضرت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را
با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز
اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که علماء
اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس با یکدیگر نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را
بخدمت آنحضرت روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه‌ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما
بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند
البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و
عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحرا سبز شده و میوه‌ها رسیده اگر باین صوب تشریف فرمائی لشکرها
تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار قدم شریف تو میبرند و هرچند این نامه‌ها بآنحضرت میرسید حضرت تأمل مینمود و جواب ایشان را
نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان پیاپی نزد آنحضرت

جمع شدند دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست
از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان اهل کوفه و مسلمانان شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان
بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که ما امامی نداریم به
زودی بیا نزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک فرستادم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن
عقیل را پس اگر بنویسد او بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه‌ها درج کرده بودید
انشاء الله بزودی بسوی شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام
نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر راه حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نونهال بوستان کرامت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون
رسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که موصوف بعقل و علم و تدبیر و صلاح و
سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همه کسان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله
سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و
لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه
رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل
از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند بآخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت
تشنگی و عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال
خود و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت
دانید مرا ازین سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و
ترس ترا باعث شده که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری
بسوی آهوئی انداخت و او را بر زمین انداخت و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش
از مشاهده آن حال پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم
اظهار سرور و شادی نمودند و فوج فوج بخدمت او میامدند و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت
کردند تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال
هیجده هزار نفر از اهل کوفه در بیعت شما داخل شده اند اگر متوجه این صوب گردید بسیار مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن
بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمی‌آیم و تا شما را از امید شما در شورش
در نمیاورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند
که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست من است خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچ کس از شما یاری
من نکند و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم حضرمی که هم سوگند بنی امیه بود برخاست و
گفت این کوته سخنی که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در
طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر تو
نافذ باشد و اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می نماید و عمر بن سعد و دیگران نیز نامه‌ها نوشتند چون یزید
لعین بر مضامین نامه‌ها اطلاع یافت سرجون را که معتمد او بود طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت که مصلحت در آن
دانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر از او کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد
کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معویه گفت دلاور او را در هر باب بهتر میدانم سرجون رقم
معویه را بیرون آورد در حکومت کوفه با ضمیمه بصره از آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای

بر هیچ یک نامه عبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع
کند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله و مکر که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون
کن و نامه را بمسلم بن عمرو باهلی داد که برای عبید الله فرستاد چون به بصره نامه یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر
خود را در بصره نایب گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را نوشت
نامها باشراف بصره نوشته مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالیان آنحضرت
که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطالبه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود
بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و
تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و لقب(?)
مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بهر نحو که آنچه صلاح دانیم بیان
کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است بمرگ او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته
پلید شرابخوار بدکردار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست بهیچ وجه قابل خلافت و ریاست نیست و حسین بن علی
که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است دریای علم بی پایان است فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است و این امر سزاوار
اوست و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است در رافت و رحمت مشهور و از عالمیان ممتاز است هر که از بیعت و متابعت او تقاعد نماید بعار
دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند
و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت
و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیدم و همگی
منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هر گاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و مذلت(?)
را بر خود لازم شمارده ایم چون نامه او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت
ترا رهائی بخشد از قضای الهی در روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهید کربلا را شنید
و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بر عبید الله بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره
و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون
اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند و شنیدند که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است فوج فوج باستقبال او میشتافتند
و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون نقاب بر روی خود بسته بود و از استماع سخنان
اهل کوفه از ایشان بخشم میامد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که
آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید در بسته بود نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بالای قصر
برآمده گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شو و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم
چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیده
پراکنده شدند چون صبح شد منادی ندا در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بر منبر برآمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما
گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه عفو
او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسا و قبایل و عرفا را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برند که در محله و قبیله خود که با یزید
در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید بمن عرض نمائید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال
او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خایف گردید و از خانه مختار
بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند
میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد
در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بدنهاد داخل شد در میان محله ها از خانه ها نقل
نمود و پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و
گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید با مسلم

گفت

گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان
من و تو آنست که من آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد
و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم
بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول او را نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدند مسلم بتاخیر افتاد شریک
شعری چند ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید و برخاست و بیرون رفت آن لعین چندان
که تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت
تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولای اهلبیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو این زر را دادم
که صرف مقاتله دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات
کن شاید که باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد در آمد و جاسوسی احوال را و مردم میکرد ناگاه نظرش
بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد
و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت
اهلبیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود
پس گفت شنیده ام که یکی از اهلبیت بشهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است
هزار درهم بجهت او بنزد او آورده ام و کسی را از ایشان نمیشناسم که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی
میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است پس بتو اشاره میکردند بامید بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بخدمت
ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آنگاه
مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد
گردیدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردند از آن محیل ملعون گشتند از دیده مبادا که آنچه بر اسما میشود خبر است اکنون
بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را باور کرد و حمل نمود از او بیعت گرفت
و با ایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن
عوسجه باو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال ایشان
مطلع گردید و ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود بهانه بیماری بمجلس آن خاص(?) نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد
ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که او بهتر شده است بر در خانه خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن حجاج
را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب میخواهم که
میان من و او غباری که هست مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من
از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بکار تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد به هانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمدی چون
داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت برآمده و مسلم را در خانه جا داده و لشکر
و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن
ملعون از خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر
بخانه من آمد و از من امان طلبید من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم
و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من
حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد تقبل(?)
کرد در آوردن او و مبالغه بسیار کرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او
در خلوت سخن بگویم و دست هانی را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را به بلا میفکن مسلم را ابن زیاد و
یزید با او قرابت و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این
ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته
باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را

حاضر نکنی گردنت را بزنم هانی گفت اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با
سنان مرا میترسانی پس چوبیکه در دست داشت بر روی و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی
دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانک بر غلامان زد که او را بگیرند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون
اسما ابن خارجه را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله بیاوریم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او عذر مینمائی ابن زیاد
بانک بر او زد و دشنام داد و گفت که او را پیش آرید زدند و او در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث گفت که ما از امیر راضی هستیم آنچه
کند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد
که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود که سبب او
قتل او گردد ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد
هانی رسید که خون از روی هانی جاری است و میگوید که کجایند خویشان و یاران من اگر ده نفر از ایشان بقصر من در آیند مرا از شر این
ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد صدا از دار بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او
زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر آمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید
و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میکردانید در این حال جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است
ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله بن خازم روایت کرده است که من در
مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردانید و امر کرد بحبس او چون آن حال را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم چون اصحاب
مسلم در خانهای دور خانه ها جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند منادی را فرمود که ندا کرد یا
منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه صدای مسلم را شنیدند بر دور خانه ها جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد
در اندک وقتی در بازار و مسجد پر شدند از اصحاب او و کار بر ابن زیاد دشوار شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران
او که بیرون بودند راهی نمییافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر ملعون را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و دشنام میدادند ابن
زیاد بمدد شیاطین ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید گفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید بترسان و
عاقبت حرب شدید خاطر نشان نما و در معاونت مسلم سست گردان و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند
و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت بیاید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار و برای فریب دادن این بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بسر او
جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس شیطان مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میکردند تا آنکه گروه
بسیار از آن غداران گرد او در آمدند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث ربعی
ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آیند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه
بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر
شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام میرسند
شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت نکنید مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت
کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر
غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون
رود و از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او
کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه
در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله آیا ممکن است که مرا شربت آبی بدهی طوعه رفت شربت آبی برای او آورد چون مسلم آب
را آشامید لمحه ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای امة الله
مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس در مانده باشند
حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از اراده دیار خود کردند و از خویشان
و دوستان دور انداختند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و حجره

نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در این حال بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می‌آید از سبب
آن حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما
ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد آمد بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که
هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشوند خونش هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم
جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را
خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد من آورد دیت او را بان خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و
از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را
فرستاد که در محلات و خانه ها تفحص نمایند چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث
را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون نزد پدر خود آمد و این
خبر را باو گفت در وقتیکه پدر در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم
فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه
بیرون آمد چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بجهنم و هلاکت افکند و بهر طرف که روی
میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الیم واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد
را بیکدست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد لب بالای او و دندانش را افکند و یاران شیر خدا
بهر سو که رو میآورد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از مبارزت او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ بر او میزدند و آتش بر نی میزدند
و بر سر آن سرور میانداختند چون آن مظلوم آن حال را مشاهده نمود از حیات نا امید گردید شمشیر کشیده با آن کافران حمله کرد جمعی را از پا
در آورد چون ابن اشعث دید که با او بجنگ دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم
و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت که قول شما کوفیان را اعتماد نمی‌شاید و از منافقان بیدین وفا نمی‌آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله
ایشان و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شده ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر آمد و امان را
عرض کرد حضرت با امان در داد تا آنکه سید دانست که کلام آن بیدینان از فروغ انصاف نیست بابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی ما
رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان دادید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و در بکشته شدن گذاشت بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان
با او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمده نیزه بر پشت او زد و او را
بر رو انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت که مسلم را باستری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در این حال آه
حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبدالله پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه
میکنی کسی که مقصد بزرگی که تو در نظر داری این او را رها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بحال امام حسین و اصحاب
او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باین جانب آورده اند و نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه
ابن اشعث گردید و گفت میدانم که با امان شما اعتمادی نیست مرا بقتل خواهید رسانید التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بخدمت امام حسین
که از مکر کوفیان و عهدهای دروغ ایشان ترک یاری خود نماید و از احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا
متوجه اینجانب میگردد و با او بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و
اهل کوفه همان گروهند که پدرت آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد این امر نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد
آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چه کار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب محنت
و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شده بود اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار میکشیدند مسلم گفت مرا
بیوفا جرعه آبی بدهید مسلم بن عمرو گفت که یکقطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزایت بنشیند ای سنگین دل
جفاکار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بدیوار داده چون عمرو بن حریث حالت را از
آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی آب برای او بیاورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد دندانهای آن حضرت در آب
طلبیدن تا چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از این دنیا
بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام بامیر نکردی مسلم گفت

که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام با او بسیار خواهم کرد بعد از این ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت خواه سلام
بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بدشنام
گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش
فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر
تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید دارم که سعادت شهادت در یابم در
دست بدترین خلق خدا و با آبای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در
دین خدا احداث کرده و نیکان را بیگناه کشته و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری گردانیدید آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول
امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که
خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شده ایم بحکم خدا
در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت
چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد
آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد
چرا از قبول وصیتش امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در
این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن
زیاد رخصت طلبی و دفن نمائی وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بوعدههای ایشان
اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت مال او با ما کاری نیست هرچه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوریم در دفن
کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نماید ما اراده او نمائیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در از روی ضربتی
بر سر او زده بود گفت مسلم را ببر بالای قصر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی نمیفرمودی که تو
متوجه قتل من میگردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبانش مقرب بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و
تسبیح حق تع و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و باحق تعالی بزبان مناجات گشود و میگفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان
اینگروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد و
شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بالای قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد ابن زیاد گفت سبب تغیر
حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزد
پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد گفت
چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او را
قتل مسلم کرد بصورت حضرت رسالت را دید و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او
پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هرچند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید
و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک
یعنی بازگشت همه بسوی خدا است خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید عبیدالله
زیاد سر مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حیة و زبیر پسر اروح داد و بنزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد
چون نامه و سرها بان پلید رسید شاد شد گفت که سرها را بر در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار
نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و
گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با
سعادت در روز عرفه واقع شد **فصل چهاردهم** در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بان امام آفاق رسید
شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابیطالب در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان دینداران را مجروح و دلهای مؤمنان را
مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم اصحاب ضلالت مکه معظمه را بنور
قدوم منور گردانیده بود در بقیه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان

از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود
بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شده متوجه عراق
گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهد گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و
عمره را باتمام رسانیده در روز هفتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هشتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده
است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه بعراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد
از حمد و ثنای حق تع و درود بر سید انبیا و آل و ولایت اثنا فرمود که آنچه حق تع مقدر فرموده بعمل میاید بحول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را
مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب به
سوی یوسف و برای دفن من حق تع بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا میبینم که درین زودی اعضای من پاره پاره خواهد
شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده برای این امر ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا
عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان بزودی اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهند گردید و چشم حق بدیده
او از روشن خواهد گردانید و وعدههای خود را بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و
بسعادت ابدی فایض گردد با ما رفیق شود که فردا روانه میشویم انشاء الله تعالی ایضا روایت کرده اند از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام
حسین رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آن قدر بزیر آمد که عدد ایشان را بغیر
از خدا کسی حساب نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت بود بقضای جناب احدیت
هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام
زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح آن
روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را با پدر و برادر خود و میترسم که
با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا
در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت
فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بتعجیل آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار
خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی
حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون
هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تع میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده
گریان از آن امام عالیمقام وداع کرده و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن عزم نمود حضرت
فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگفت واحسیناه واحسیناه
و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت
عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از این سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من
حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر میاید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون
گردم بهتر است نزد من از آنکه در پهلوی کعبه مدفون گردم و حضرت با عبدالله او را خبر داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب
او منهتک خواهد شد و او نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام
مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق
نگردد به فتح و پیروزی نمیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار
شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق پس ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود
برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع را که حضرت رسالت مکرر میبوسید
حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی
شد و بعد از آن دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد خدا آنست که سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل

فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمرو ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی امر بکف قدرت و توانائی حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا برخلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برگرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند تا آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله از یمن رسید و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان باینها احق است تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد از اینجا بر میگردد کرایه او را میدهیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حجت های شیعیان و پیشوا و مقتدای اهل اسلام تو ئی چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه را به پسران خود داد و انکه بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چند آنکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله جعفر از معاودت آنحضرت ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآنجناب رسید گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم را بامام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یک با پیشوای خود میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد سلام کرد آنجناب فرمود که از کدام بلادی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من میامدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر والا مقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندیکه بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده در منزل دیگر نزول اجلال نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد گفت یا بن رسول الله چرا از

حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم و خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی و باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسیرا که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه بمن نامها نوشتند و مرا طلبیدند ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه بابن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان اگر تا دنیا باقی است مورد لعنت و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم به بطن رمه رسید عبدالله یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی دیگر قیس بن مسهر را با رسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران از مؤمن و مسلمان و سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندیرا که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده است و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه روی بجانب شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بر شما رسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار آماده کرده باشید و مهیای نصرت من باشید که بزودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و پاره ها را حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسرانش گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را وامیکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعنت بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر سر او را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب گریخته بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میاورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس نصیحت او بکوفه نرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد ننمود و از او گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیاید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین برمیخوردیم و خوش نداشتیم که در یک منزل با آنحضرت فرود آئیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمود زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را بکنند و در نزدیک سراپرده آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم

زن

زن کرده باشد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا امیر گرداند و التماس دارم از تو که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با
اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از غزوات
در رکاب همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید
گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که
یافته اید پس زهیر یاران خود را طلبید و وداع کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بحزیمه
رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت فرمود که در شب گذشته بقصد حاجتی بیرون رفتم صدای
هاتفی شنیدم که شعری چند میخواند که مضمونش این بود ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدان که ایشان را میرانند و بزودی بوعدگاه شهادت میرسانند
حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون
از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت رسانیدیم و نزد بنی ثعلبه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون ما را بجانب
را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید نمودند
و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر
را عرض کردیم حضرت از استماع این قصه هایله دیده اندوهناک گردیده مکرر فرمودند انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس
عرض کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس از شما داریم که شما معاودت فرمائید بجانب صوب حجاز
اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که
بر نمیگردیم تا باز خواست خون او نمائیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون رفتیم
بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری چند ادا فرمودند که
مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید چون این
خبر وحشت را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل
نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که
خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند هر که خواهد دست
از دامن ما بردارد و از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا بآنجناب ملحق شده بودند از
استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهلبیت و خویشان آنجناب و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس
حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول اجلال فرمود مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که
برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر رو بسوی نیزه و شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست لیکن
اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون
آورند و چون مرا شهید کردند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و بشراف رسیدند حضرت جناب
معدلت انتساب گردانیدند شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و
بحول و قوت حق تعالی متوجه گردیده تا نیمه روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی عرض کرد
درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیدیم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که می نماید
آنجناب چون معلوم کرد که لشکر است پیدا شد بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر قتال واقع شود پشت بجانب کوه
مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند دیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در مقابل لشکر فرزند
خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را بر پا کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف
کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت اثر تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را
آب دهید و خود بنفس شریف خود متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آن
جناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که
اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهدا با ازار و رداء و نعلین از خیمه بیرون آمدند و ایستادند و لشکر ابنا حمد و ثنای حق تعالی
بجا آوردند و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای بسیار از شما بمن رسید و نوشته بودید که البته بسوی

ما که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید
و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کراهت دارید من بجای خود برمیگردم آن غداران زبان
در کام خاموشی جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر فرمود که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در
عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون
وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک را بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود
و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالت بعلم و کمال
و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک
مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه نوشتید بمن متغیر شده است من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که
من از این نامها و رسولان که میفرمائی بهیچ وجه خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنست حاضر ساز چون
خورجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان بیوفا حر گفت من اطلاعی ندارم باین نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ایم که چون ترا ملاقات
نمائیم از تو جدا نشویم تا ترا نزد ابن زیاد بریم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار
شوند چون همه جهاز حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت نهاده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر
مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته
متعرض مادر او میشدم اما مادر تو مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا
نزد ابن زیاد ببرم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و این گفتگو در میان ایشان بطول انجامید
حر گفت ما مامور نشده ایم که با تو جدال کنیم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگری بغیر از راه مدینه برو تا من حقیقت حال را بابن زیاد
بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بصوب دست راست از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه
شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند حر نزدیک آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی
که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین
منتهای آرزوی ما است و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده ندارد
و آنجناب بر مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است با لشکر خود ملحق گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل
نزول فرمود و از امام زین العابدین ع منقول است که چون خبر قربان امام مظلوم بابن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که
مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول خدا میروم و بشارت بهشت میشنوم پس حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید
آنجناب فرزند بزرگوار خود را امر فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفتند و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت
حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای
بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستادند
و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا در رو
بر جهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جدت که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که
سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود
آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر جعفی است که حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام
داد که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن
تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بدبخت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو خواهد کشته شد من خواهم بود و لیکن
اسبی دارم که هر که بطلب کسی رفته ام بر آن اسب که او را یافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه او را نجات داده است آن
اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم لیکن
بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم میاندازد
و چون از قصر بنی مقاتل بار کردند در اثنای راه میرفتند جناب سید الشهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا
الیه

الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حال را مشاهده کردند از پدر بزرگوار استعلام این حال نمود حضرت فرمود
که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی میگوید این گروه میروند و مرگ در پی ایشان میرود
دانستم که ما را میگوید آن امام زاده عالیمقدار گفت که ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن
قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر
کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ
سیاه و سفیدی بود که بیشتر حمله میکرد و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمی
شود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور
قسمت خواهد شد و اول کسیکه در این امت بعد از این بزجر و قهر بقتل آورند من و اهلبیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه
در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم
مکرر یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر یحیی را برای زناکاری بهدیه فرستادند
بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایات اول چون صبح شد فرود آمدند نماز بامداد گذاردند حضرت
سوار شد و هر چند میخواست که بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام
دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم این نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع
کرب و بلا و محل محنت و بلا و عنا است و این جای ریختن خون شهیدان کربلا است در این حال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب
ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بحضرت سلام نکرد بنزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود
آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و در زمینی بی آب فرود آر که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ
کن و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب
ندا کرد پس یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و گفت که مادرت بعزایت بنشیند این چه پیامی است که تو آورده آن ملعون گفت اطاعت امام
خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود خریده
و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت
یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم
حر گفت که این مرد را فرستاده و حکمی کرده است که مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یا بن رسول الله دستوری ده که
ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که
من نمیخواهم ابتدا بجنگ ایشان کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس حضرت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال را برای
اهلبیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم
ماه محرم بود پس حر نامه با بن زیاد نوشت و حقیقت حال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که
شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بان
حضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود رستگار نشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول آن جواب
را طلب کرد حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بان لعین رسید آتش
کفر و نفاق او مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد و او امتناع نمود چون قبل از آن
ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی ترا ایالت ری نمیدهم پس آن بدبخت بدگوهر [illegible]
بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد از
حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست
از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم
و دنیا را چنین قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اولی
چون حضرت امام حسین در کربلا فرود آمدند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
که کار ما باینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و خوبیهای زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل

جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در
راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز زحمت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین
برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه خدا و تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا
را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا بن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که
محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و
در باطن در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا آنکه بعالم بقا ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و
قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هر که نقض عهد و خلع بیعت
تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه
میفرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حصین برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در
پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود
را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند از برای ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جهنم پس
جناب سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهلبیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه با تعدی بما مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را
بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیایند و دین را بر زبان خود جاری میکنند چون امتحانی بمیان آید دینداران و
طالبان دین اندک اند چون روز دیگر شد عمر سعد با چهار هزار بنا بر فرمان عبید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس
عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن ملعون از آنها بود که نامه بانحضرت نوشته بود
قبول رسالت نکرد و همچنین از رؤسای لشکر میگفتند باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر آنها بودند که نامه بانحضرت نوشته بودند
و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که آن ملعون شجاع بیحیا ملعون بیباکی بود برخاست و گفت هر رسالت که بحسین داری
بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سر او را برای تو میآورم عمر گفت قتل او را نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار باین
دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر انور شد ابو ثمامه صیداوی از اصحاب آنحضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار
و نزد امام ما بیا آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود
که اهل دیار شما نامهای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهند برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت
بر نوای قرة از این امام بجو روی میگردانی و بسوی ظالمان بر میگردی بیا و یاری کن این امام را که هدایت یابی قرة گفت جواب پیام
او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و قتال او نجات دهد پس نامه به
پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون چنگال ما بر او بند شده است او راه خلاصی میجوید
هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او
و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بان قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت
عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد آمد و اهل کوفه
را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کردید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و یزید را
دانید و مرا فرمود که عطاهای شما را با انعامات ده افزون سازم اگر بجنگ حسین بروید پس اطاعت کنید او را با نوازشات و انعامات
امیدوار گردید پس از منبر فرود آمد و دست بذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شوند و اکثر آن بدبختان دین
خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و
یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین عبدالله بن حصین را با هزار
سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت
کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیر و حایل شو میان آب و او چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند
و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار و پیاده نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم
در باب قلت لشکر باید که بر دلها [illegible] نباشی و آنچه واقع میشود صبح و شام مرا خبر دهی [illegible] نامسعود در روز [illegible]

در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنشاه کربلا آمد و عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشانرا بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشانرا بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید نود نفر از ایشانرا با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در اینحال منافقی از آن قبیله اینخبر را بعمر رسانید آن ملعون چهار صد نفر را بسر کردگی ازرق فرستاد بر سر راه ایشان آمد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بن مظاهر بخدمت حضرت آمد و احوال ایشانرا عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر نهر فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمهٔ حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمهٔ از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را از آب پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن آب ندید چون اینخبر با بن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام حسین چاه میکند و آب بر میدارد و چون نامهٔ من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطرهٔ از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را با اهلبیت تنگ گرفت و عطش با ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم پسر عموی تو آمده ام که از این آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا ای هلال گفت وای بر تو مرا میگوئی آب بیاشامم و اهلبیت رسالت و جگرگوشگان نبوت تشنه اند گفت راست گفتی اما مارا امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود داخل نهر شدند و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید بزودی یاوران حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی با ایشان نرسید بسبب حضرت عباس را سقا میخواندند پس حضرت امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون بیکدیگر ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را امر فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز خالفانرا گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بآن بی سعادت گفت که ای پسر سعد آیا با من مقاتله میکنی و نمیدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا با من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود که من مزرعهٔ بهتر از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن شقی اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان خوابگاه بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که از گندم عراق بسیاری نخوری پس کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد نامهٔ دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامهٔ من بتو رسد باید که بر ایشان بتازی و ایشانرا مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید ایشانرا مهلت ندهید اگر چنین خواهید کرد نزد ما گرامی خواهید بود و جزای نیکو خواهم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت بردار و امارت لشکر را بشمر بگذار و بروایتی شمر ملعون این نامه را برای عمر آورد و در روز پنجشنبه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب است هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار مارا با او مقاتله میباید کرد و کشنده آن بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد را میکنی لشکر را بمن واگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را برای خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر نزدیک لشکرگاه سید الشهداء آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر عباس و برادران آنحضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه خواهی ای ملعون گفت چون مادر شما از قبیلهٔ من است من شمارا امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه نهاده بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن

مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد زینب خاتون اینخبر محنت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی برو عذاب بر اینها نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان پس حضرت بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت طلبید عباس را و فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او میبریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشانرا راضی کن که محاربه را امروز بتأخیر اندازند و امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و بیشتر برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت است شب را چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید جگر گوشهٔ حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید الشهداء در آنشب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین گفت که من در آنوقت بیمار بودم خود را بنزدیک کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میفرمود ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلها را نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد پس بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهلبیتی پاکیزه و شایسته‌تر و خویش شناس‌تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم در این وقت پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم و دست از دامان تو برداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل نمود فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید پس آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و خون و جان خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون امامی بعد از آن مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا دست از یاری تو برداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را بر سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دستهٔ شمشیر در دست ما است ما از مخالفان تو بر میآوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق شما رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین مضمون سخن گفتند و حضرت ایشانرا دعا کرد و بروایت دیگر حضرت درجات و منزلهای ایشانرا در بهشت با ایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاد گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر با ایشان نمینمود و شربت شهادت با ایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهلبیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از خدمت تو جدا نمیشویم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب بخدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمیبخشد مگر بکسیکه در راه او متحمل مکاره عظیمه شده باشد و خدا کرده بدانید که تلخ و شیرین دنیا

فانی نظر بدار باقی مانند خواب است که کسی ببیند و سیر شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی
است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایتی دیگر در آنشب حضرت بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان
او و جان خود را از خدا میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میگردانم که بروی و فرزند
خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزید
و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آنشب فرمود که خیمهای حرم محترم را
بیکدیگر متصل بنا کردند و بر دور آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که
چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و
غسل کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادات و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای
تلاوت و عبادات از عسکر سعادت اثر آنحضرت بلند بود و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت
ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر بجهت تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند
در ظرفی که مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص در آمد مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن
عبدربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت با
عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در
جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان
بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آنشب مرض بر من مستولی گردیده
بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و
آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز
وفا نکردی با هیچ دوستی و چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم
دانستم که بلیه نازل شده است و آنسرور تن بشهادت در داده است بسبب این حال بر من متغیر شد گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت
ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد برجست و با پای برهنه بخیمه محترم آنحضرت
دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت ناگوار مرگ را می نوشیدم و اینحالت را از تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد برادرم امام حسن
مجتبی بزهر جفا هلاک شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگان و ما را از حیات خود
ناامید میگردانی امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر
حلم و بردباری را بر خود پیشه کن و شیطان را بر خود تسلط مده و برضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود را به
هلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را
مینوشی ما را غریب و بیکس و تنها میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلوی خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت
چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر از خدا
بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدان که همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه
چیز در معرض زوال و فنا است و همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید
شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف از خلایق بود در دنیا نماند و بعالم باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ
دلپسند برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت
نمایم گریبان چاک نکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهلبیت عصمت را فی الجمله تسلی داد و تهیه سفر آخرت را آراسته کرده فرمود
که طنابهای خیمه را در هم بیکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندق دور خیمها را از هیزم پر کردند و مشغول
نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد فرمود که در این
ساعت خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسیکه
بر قتل من متصدی شود ابرص بوده باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول خدا با جماعتی از ملائکه و ارواح مقدسه بنزد من آمدند و بمن گفتند ای

فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمدند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن
که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و
باسمان برد از حضرت صادق ع منقولست که چون صبح آن روز مشئوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز
رو باصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید
و صبر کنید تا بشهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال
پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد
باقر ع منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند از حضرت صادق منقولست
که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب مظاهر را در میسره لشکر مقرر فرمود و علم هدایت شیم بدست
ابو الفضل العباس برادر خود داد و فرمود آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام محترم نیایند و جنگ از یکطرف دیگر
باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت شقاوت علامت خود
را بدرید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و از ترتیب لشکر عمر مردود آن
جنود ستم ورود با نهایت بی شرمی و بی حیائی رو بملائکه پناه مقربان درگاه اله آوردند چون امام حسین بی باکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از
روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا را خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت
لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و یقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و
شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولیی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق
رسیدند و راه را از آنجا مسدود دیدند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقولست که در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست
برهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بر وی
در دنیا باد و عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب
آتش عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که مانند شکم ماهی درخشندگی میدهد
موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند
خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و منزلت آن ملعون را تشنگی
غالب شد از اسب در غلطید و در زیر سم اسبان تشنه لب بجحیم رسید بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد
که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت
عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب بنزدیک او میبردند چندان میاشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد می
کرد پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین
پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسول داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز بمحمد اشعث مذلتی بنما که هرگز بعد از آن عزیز نگردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت
و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و با عورت گشوده با علاوه خود میغلطید تا روح پلیدش
بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن
کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی
فرستاد که بشارت دهنده مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ فروزنده راه هدایت بود
اینک آب فرات سگ و خوک میاشامند از آن و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود آنسگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو و آب
نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایتی دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت
اختیار کرده حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو نی سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله دستور ده که
تیری برین ملعون بیندازم که این از همه اشقیا بدتر است حضرت فرمود که ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام
کنم پس بریر بن حضیر در برابر اشقیا رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریت و اهلبیت و فرزندان حضرت رسالت

شما در آمده اند و میهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چرا اراده بد دارید گفتند میخواهیم ایشانرا بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد حر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و بیعتهای خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید آه که بد مردمان شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند ایشانرا از آب مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بودید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسندیده ایشان خداوندا شمشیرهای ایشانرا بر روی یکدیگر بگردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند برگشت و پیش حضرت آمد حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست عمامه حضرت رسالت بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشانرا ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا شما مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند و نواده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را آیا میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالبست گفتند بلی فرمود میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان بود گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جدم خواهد بود آیا نشنیده اید که جدم رسول خدا در حق من و برادرم گفته است که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور ندارید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آیا این مانع نمیشود شما را از ریختن خون من در جواب آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میاورند بروایت دیگر آنحضرت در این خطبه خواند و فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن کرد پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیا غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میگرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید و از رحمت خود محروم ساخته بدرستیکه نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید بر پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خواطر شما محو گردانیده پس لعنت بر شما باد و بر اراده شما ای بیوفایان جفاکاران غدار ما را در هنگام اضطرار بیاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بروی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پیوستید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند یا آنکه امیدی از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما دادند و آمال باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسید بشما وای بر شما چگونه توانستید که عداوت و کینه و نزاع شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بی جهت بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید از نهایت فوج مگس بر سر خوان ایشان جمع شدید و مانند پروانگان بیباکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای گمراهان امت و ترک کننده کتاب و منحرفان از خدا و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتها و تغییر دهندگان احکام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیا ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرامزاده را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میاورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبیعت صغیر و کبیر شما راسخ گردیده است و دلهای شما را تیره گردانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه

مؤکد بایمان گردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفتند بدرستیکه ولد الزنا پسر ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر گردانم خدا و رسول و مؤمنان آنرا بر ما نمی پسندند و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و پدران نسبهای فاخر و پروردگان دامنهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با قلت سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو بشما میایم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده باشد راضیم پس رو بآسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشانرا بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کن که کاسه زهر آلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشانرا نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد برای آنکه ایشان مرا فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از آن فرمود که عمر بن سعد را برای من طلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز اینها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بد گهر در خشم شد و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار میکشید چرا مهلت داده اید و اصحاب او بقدر یک لقمه بیش نیستند پس بار دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنها فایده نمیکند دست از جدال بردار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل وار نمیگردم و برسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که ای بندگان خدا انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان درست کرد و آن بدبختان رو بآن بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که آماده محاربه آنحضرت شده اند نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر آیا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت برود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر حضرت امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم مردد میبینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مرکب را بسرعت تاخت و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی توبه ترا خداوند عالم قبول میکند گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت چون جوانان بمعرکه در آمد و لشکر مخالفان را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بدعوت دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نمیدهید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از آن میآشامند بر او و اهلبیتش حرام گردانیده اید چنین یاری پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر بن سعد نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیک دفعه جمیع آن کافران تیرها بسوی آن امام انام انداختند که کسی از اصحاب آنحضرت نماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسایر شهدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مهیا باشید که تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یابن

رسول الله چون اول من بر سر راه تو اقدام مینمایم ... سعی کرد که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت
و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین بعد
از آن شقیان را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند اصحاب حضرت او را برگرفته
بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای گردنش میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او
کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از
اصحاب آنجناب میآمدند و رخصت طلبیدند و از امام مظلوم وداع میکردند و میگفتند که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت
میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو میآئیم و این آیه میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا
یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و تبدیل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم بودند و موافق
روایات معتبره لبیه در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت
نمود و بروایتی دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن حضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری
ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان وای
قاتلان اولاد پیغمبر پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضه رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در مقابل او
آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراه کنندگانی هستی بریر گفت بیا مباهله کنیم هر یک از ما و تو که دروغ گو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم
پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خود سرش شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس آن
اشقیا بر بریر حمله کرد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت
طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را
طعمه شمشیر خود گردانید و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت آیا ای مادر از من راضی شدی آن نیکوزن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که
در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت که مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن
تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده
از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون این حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا کشته شوی و سعادت ابدی دریابی آن شیر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد
که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون این حال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت
دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد نزد او دوید و رو
بر روی او گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد شمر بد اختر غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و در
حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که ابن وهب اول نصرانی بود او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه
رفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل رسانید بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار
گردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و نزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن
حضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است
بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد خواهید بود بروایتی دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از
ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشته و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا
امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجه
بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد
کرد تا شهید شد بعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از منافقان اشرار را بجحیم فرستاد تا آنکه
بدرجه رفیعه شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه در معرکه کارزار گذاشت و بسیاری از آن کافران را از
حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب
بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیاری کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین
با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی بعد

بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو میآئیم حبیب گفت بر من دشوار است دیدن تو بر این حالت بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای
ضعیف گفت ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که وصیتی بکن مسلم گفت که
وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان
قدس پرواز کرد پس کنیز مسلم فریاد بر آورد که یا سیداه یا بن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی
خروش بر آوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادر بعزای شما بنشیند شیون کنید خوشنود میشوید که بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل
میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسا مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت حضرت امام
زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان آمد نوزده نفر از کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت
نوشید و باعلا درجات سعادت رسید بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی
بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خداوند ترا از رحمت خود دور نکرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی بدترین عذابها معذب گرداند و شهادت
زهیر بعد از این بروایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن اشقیا را
بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجه رفیعه شهادت
رسانید بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بگردن اسب خود آویخت چون داخل که شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید بعد از
شهادت او خوشی از اصحاب آنحضرت برخواست امام مظلوم فرمود که نزد خدا امید ثواب جان خود و یاران و حامیان اصحاب خود دارم و نزد ایشان را
از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم بسعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را بشمشیر آتش بار بنیران فرستاد و خود
سرخ رو بریاض بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان
کشید بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات نار فرستاده و خود را با بر شهدا ملحق
گردانید بروایتی دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقبضه تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر
فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر نموده نزد عمر سعد بردند بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال
بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج
با عمر ملعون گفت که مصلحت در مبارزت نیست میباید یکدفعه بر ایشان حمله آورد و دیگر عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمیان ایشان نیزه و تیر
و هر یکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با جماعت خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند و با آن
قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد سوار تیرانداز
بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند
آورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات و بی شرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری
از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمها زدند حضرت فرمود که بگذارید آتش در خیمها زنند که چون
چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود میشود و چنان شد پس اصحاب کبار اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از
ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان از ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مرده و کشته میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آن
حضرت بسیار شهید شدند و خیمه مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صائدی بخدمت امام مظلوم آمد عرض کرد یا بن رسول الله جانم فدای تو باد
لشکر مخالف بتو نزدیک شدند میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت
امام شهدا نماز را شنید آه سرد از سینه پر درد بر کشید و سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول
وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت
آیا نماز مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکار مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر
بر روی اسب او زد و آن لعین از اسب بدر کرد پس حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند پس زهیر بن قین و
سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند
بعنوان نماز خوف هر تیر و نیزه که از جانب لشکر مخالف بسوی آنحضرت میآمد بر روی خود قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله سعادتمند از بسیاری
جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما
آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند او خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا از رحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید

تیر در بدن آن بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته‌اند که حضرت را فرصت نماز ندادند و هر یک جدا نماز خواندند پس عبدالرحمن بن عبدالله
یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی آن
حضرت ایستاد و جنگها کرد و هر نیزه و شمشیر و تیری که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون از پا در
آمد گفت یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم حضرت فرمود بلی تو پیش از من داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را
از من سلام برسان و بگو که من نیز در پی میرسم چون آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت آمد رخصت جهاد طلبید حضرت
فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر فاهیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلا است
از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله میخواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم
بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اهل اشقیا
داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را
با نیکوکاران محشور ساز میان او و محمد و آل محمد آشنائی ده منقول است از حضرت امام زین العابدین منقول است که مردم قبیله که شهدا را دفن میکردند بعد
از ده روز چون او را دریافتند بوی مشک از آن ساطع بود و بعد از او حنظله بن الصیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن
رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت را دریابم حضرت فرمود برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم استغاثمند جان گرامی
در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد تیر و نیزه و شمشیر آن
کافران بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین
من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم
الله بعذاب و قد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که برای امتهای
گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما
از عذاب روز قیامت روزیکه رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم میکشید حسین را پس مستاصل گرداند
خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب
شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین ترا بقتل آوردند
حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسیم و ببرادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر
است از دنیا و آنچه در دنیا است و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو
خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین استغاثمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت ابدی شهادت فایز گردید و از مهالک
دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادات معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار
کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کارد از موزه خود بیرون آورد و بنیه جنگی که داشت جهاد
کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص
در میدان کارزار نهاد و از محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمر بن مطاع جعفی با تیغ آبدار آتش در خرمن جان مخالفان انداخت و جان
در راه پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از آن حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کفار را باسفل درک نیران
فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جناده بن حارث رو بمیدان آورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد
بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از آن عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری
با شوذب مولای خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من بتو این گمان نداشتم چون این
سعادت یافتی برو پیش امام و از او رخصت طلب عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در
تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود حساب و جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام
مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو
بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق و دین توام پس
کشید و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما میآید مکرر
شجاعت او را در معرکه مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت که بسوی شما میآید مبادا کسی مقابل او رود پس

آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد بیرون رود چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمینماید گفت او را سنگ
باران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه رو باصفهای ایشان حمله کرد
و بهر طرف که رو میآورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا بسنگ و چوب و جفا بدنش را خسته کردند چون از کار
عاجز شد سر شریفش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته‌ام عمر گفت او را یک کس نکشته
گشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله
بخدمت تو آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند و قطرات
اشک حسرت از دیدها باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر
دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال غربت تو میگرییم که اشرار از
هر طرف بتو احاطه کرده‌اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را ای فرزندان که بر حال من درد دارید بهترین
جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن سرور باختند و سر عزت بر اوج رفعت
افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت رخصت شد
و خود را بر صف سپاه مخالفان انداخت و بسیاری از آن سپاه را بر خاک هلاک انداخت و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون
حضرت بر سر او آمد او را در برگرفت و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان انداخت و تبسم
کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس یزید بن زیاد بن شعثا که کماندار بود هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و بآن تیرها پنج
منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیر او را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس
ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد و عاقبت بشهادت رسید
پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون بغیر از اهلبیت رسالت
و خویشان و اقارب کرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن
ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن
عقیل بود از عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت حضرت امام زین العابدین سه نفر از آنکافران
را بقتل رسانید و بروایتی دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد تا آنکه اسد بن حبیب و عمرو بن مالک او را
شهید کردند و بروایتی دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن
سید بزرگوار بر هم دوخت ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین ع بود و بعد از او بروایت امام
محمد باقر ع محمد برادر او بجنگگاه در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی
شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجزخوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بروایت
دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر ع عروة بن عبدالله خثعمی او را
شهید گردانید پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت
عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزله شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن ناشر جهنی عمر
شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر
عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس
عون برادر بزرگ او بمعرکه در آمد و سه سوار و هیجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی
دیگر عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و
هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت او را در برکشید و آنقدر گریستند که نزدیک شد که مدهوش
گردد و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان
بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از حضرت رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خوردسالی
در یک حمله سی و پنج نفر از آن سگان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام
حسین ع بمیدان متوجه شد که گویا ماه گردید نور از جبین مبین او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و دو نعل از پا کشیده بود و بند

نعل را ستاره و کینه بود در انحال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میبردم تا او را بقتل آوردم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب آن داد
که بر او ضربتی بزنی بخدا سوگند که اگر بیرون تیغی حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی نیست که آن
ملعون بظهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که برو در افتاد و فریاد کرد که وا عماه مرا دریاب آنگاه دیدم که امام کما شند
عقاب آمد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر آن کافر بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست سپر
او در حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست و آن
ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت آنکافر را از دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که
پا در زمین میسابید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و بوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که
تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد بخدا دور گرداند از رحمت خود آنهارا که ترا بقتل آوردند و واه بر گروهیکه پدر و جد تو خصم
ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد در میان کشتگان
اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده گردان و احدی از ایشانرا مگذار و هرگز ایشانرا میامرز
پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید
رسید بروایت حضرت امام زین العابدین آن امامزاده شهید سه نفر از آنکافران عنید را بعذاب سقر فرستاده بود و زیاده نیز روایت کرده اند
و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه جهاد نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از آنکافران
غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امامزاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بر سید مجد
بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ع حرملة بن کاهل عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایتی دیگر بعد از
این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از آن مخالفانرا بر خاک هلاک انداخت تا آنکه
بضربت عبدالله عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس از آن بزرگواران از
امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از
کافران را بدرک جحیم فرستاد و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع مردی از قبیله
همدان بر او ضربتی زد و بجنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان
خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشانرا بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنان
پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آنکافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سعید زد که از اسب در گردید
و سر مبارکش را مردی از فرزندان ابان بن دارم جدا کرد و در آنوقت از عمر شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که
جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت در میدان ورود و بروایت امام محمد باقر ع خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که با آن
تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی به آبای کرام شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر
بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت خلعت بر گشتها
پوشید و بشهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آنوقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر امیرالمؤمنین ع
در لشکر مخالف ورود و بتیغ مردی از قبیله تیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت
نپیوسته و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر ع معلوم میشود که از برادران امام
مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین ع که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون
در مدینه بود خبر شهادت ولدان بزرگوار آن با او رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل
مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوتکه با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و
میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل
زمان خود ممتاز بود چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آنروز آن بزرگوار
علمدار سید اخیار بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت
ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیع شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر

مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشند
عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند
لقای خونعم گردیده ام و دیگر تاب دیدن دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان خود از مخالفان بر آورم آن امام غریب
فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پرده گیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت آبی تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند
عباس نزد آن سنگین دلان بیچاره رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت
آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آنکافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید
بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل
بودند از غضب آن مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر ایشان زد و هشتاد نفر از
ایشانرا با تن تنها بر زمین افکند و خود را باب رسانید چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن مظلوم و اهلبیت او را بیاد آورد و آب را
ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جلدکنان متوجه خیمهای حرم گردید آنکافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند
و با ایشان محاربه کرد و راه میپیمود ناگاه زید بن ورقاء از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد میکرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زد و
دست راستش را جدا کرد آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد
میکرد و راه میپیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آنفرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدواند
که آب را بآن تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه او آمد از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار
مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت بروضه جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود
نوشید چون امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار شنید خود را باو رسانید چون او را باین حالت مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد کشید و
نظر از اشک خونین از دیده بارید و فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی در این وقت پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق ع حقتعالی
بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بان بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت
بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و اذن میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن
وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنجسال نیز گفته اند و قول اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت
و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بر آن امامزاده معظم تماشا میامدند
و بجمال باکمال او نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزاده عالیمقدار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار
آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند آنحضرت رسالت و شبیه ترین
مردم در گفتار و صورت و سیرت با آنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میباشیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا
برکت زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند و شمشیر کین بر روی ما کارزار ما کنند
ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانک زد که از ما چه میخواهی ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کاری بر تو مبارک نگرداند و بعد از تو
بر تو مسلط کند کسی که ترا در میان رختخوابت ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در خصوص من رعایت نکردی پس با آواز
بلند این آیه را که در شان اهلبیت رسالت است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و آن امامزاده عالیمقدار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور
جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز
طلبید کسی جرات محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام بر کشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر جا
که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک میافکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و
پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست و پنج نفر از آن سیه بختان بداختر بسوی عذاب سقر فرستاد پس نزد پدر
بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر میآورم حضرت امام حسین سیلاب اشکبار
از دیده بارید و گفت ای فرزند دلبند ساعتی تمام بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند
رسانید پس زبان جگر گوشه خود را در دهان مبارک خود گذاشت و مکید و انگشتر خود را بان فرزند داد که در دهان خود بگذارد
فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آنکفر کیشان شتافت

الشهداء و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی
ضربتی بر سر آنحضرت زد که بروی زین در افتاد و دو دست در گردن اسب چسپید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیرحمان پر جفا جگر گوشه
رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جدم علیه السلام مرا از کاسه سیراب کرد و آب گوارا داد که هرگز تشنه نخواهم
شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشند بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای
پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان
پرواز کرد چون سید الشهداء بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینه غم
اندوز بر کشید گفت خدا بکشد گروهی که ترا ناحق کشتند و بکشتن تو دلیری چرات کردند و بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول و بعد از
تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گوید چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه محترم آنحضرت بیرون دوید
فریاد وا ولداه و وا ثمرة فواداه بر کشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افگار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر امامزاده بزرگوار
زاده بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر
گردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان
ابو طالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در آن حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند
خورشید تابان دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه
هانی بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود
یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلا دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود
که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهلبیت رسالت
بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر غریب
خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین
گفت که ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود بکنم چون حضرت امام حسین آواز فرزند گرامی خود شنید
گفت ای ام کلثوم او را نگاهدار که نمیباید که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت باو باقی میماند خلیفه و جانشین
من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید
آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم
آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده ها بلند شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد
و گفت که فرزند کوچک من عبد الله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام
مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل
تیری از کمان کین رها کرد بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بسدرة المنتهی پرواز
نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون مبارک میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خدا است
اینهمه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من
نزد تو کمتر از فرزند ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب
آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت و طهارت از دختران
و خواهران و برادر بر کشیدند هر یک را بشوابهای گوناگون تسلی بخشیدند صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق از زمین باسمان رسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه
گذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور دهم که خدا
و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد
و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود
گردانید و او را وصیتها نمود چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و وصیتها را بام سلمه
زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود

وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت
حضرت امام حسین شد سید دختر بزرگ خود فاطمه طاهره را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت
و مردم گمان نمیبردند که از این مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد ما است پس
حضرت امام حسین کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خدا و ندا عالمیان رو بکافران منافقان آورد
مفاخر و مناقب خود را بر جهال اظهار مینمود و مبارز طلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب میآمد او را بر خاک هلاک میانداخت چون دیگر
کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس
المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند
پس عمر بن سعد لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب
او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام مظلوم را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند
حضرت ایشان را ندا کرد که ایکافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم چرا میشوید شمر لعین مردم
منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت روی کار او بیائید که او کفوی است و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی با آنجناب
غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی
حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را برای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت
و اسب را در میان آب راند با اسب خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه نخورم تا تو بخوری پس دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول امام تشنه لب آب بیاشامد
چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میآشامی و لشکر مخالف در خیمه های حرم در آمدند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه ها
روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزه امروز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر
بار اهلبیت رسالت را و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی
تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات
میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها
مینوازد زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو
بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت میزد و میانداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته ها میساخت و مانند برگ خزان سرها
کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه میآمیخت و روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار
و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت
ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان را بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهداء دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر بن سعد تیراندازان
را حکم کرد که آن شاه شهیدان را تیر باران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهداء
در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلوی و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد غایت
کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من بکشتن هیچ بنده خدای پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که نزد جد خود میروم
و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک ملعون
گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید
و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای شما مهیا است که عذاب شما بدترین عذابهای
کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت تمام
در بدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار
اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند
بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر
در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود جمیع آن جراحتها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت
با ایشان نگردانید و بعد از آن بیدینان برتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون از بسیاری جراحت

مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف جعفی تیری انداخت و بر پیشانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو میبینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود گرفت و بجانب آسمان پاشید چنانچه یکقطره از آن خون شریف بر زمین برنگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهدا و نور دیده شهسوار الافق پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون عمامه آنحضرت را برداشت و بدترین احوال مرد دستهایش خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبد الله پسر امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآن حال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا نزدیک عم بزرگوار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرمله بن کاهل بروایتی ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر آن امام کبیر را باز دارد تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضه جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش بآشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بزمین میآمد و کوهها پاره پاره میشد پس بعمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیده آن ملعون سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چرا انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بی دین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلقوم شریفش زد و زرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد عربی در ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر آنحضرت را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جد من رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و دهان مبارکش را از نهایت عطش میخائیدند حرامزاده گفت که ای پسر ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از آب بدهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین نمود نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلال صهیل اسب را شنیدند با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان جلال را ندیدند ناله برآوردند و فریاد و احسیناه و وا اماماه بر کشیدند ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد

و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بیعمامه و رداء کشته به تیغ اهل عناد در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آنجناب گفت وا محمداه این حسین فرزند گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاه برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب بر ایشان نازل گردید پس ببرکت وجود حضرت امام زین العابدین ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بیتاب بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که در روزش آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند و جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین مترصد اند که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچ کس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که با ابن زیاد خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن خدا مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه آمد بر دیوار خانه فاطمه دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بآن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا را آورده است پس اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوگری اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک آنحضرت را جدا کردند اکثر جامه های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بیحیا رو بخیمه های سید الشهدا آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای بنی بکر بن وائل آیا دختران رسول خدا را غارت میکنند پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمه ها میافتند غارت کردند حتی گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی آن خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله شمشیر را کشید و ازین مظلوم بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال این زنان نشود و علی بن الحسین بیمار را نرسانند و هرچه از ایشان برده اند پس دهند از برها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند مخدرات اهل بیت رسالت با اهلبیت و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم در در خیمه ایستاده بودم و حیران بودم پدر و برادران و خویشان خود را در صحرا در خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا شد نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اباه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی نیست در دنیا این گروه که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که

سنانیزه‌اش در میان کتف من آمد و بر رو در افتادم پس گوش مرا دید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من هست که من بپوشم گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده و با حول ما میگریست کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون قضیه شهادت سید الشهداء واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب برای ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود خویشان و منسوبان او چندان گریستند که آب از دیده‌هاشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روانست او را طلبید و از برای چه آب از دیده تو روانست گفت چون آب بسیار خورده‌ام خشک نشده است پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر باشد پس سفرهای چند برای او آوردند که استغاثه بگویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند فلانی که از برای تو فرستاده است ... استغاثه بگوئی در ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و ابن اثیر در تواریخ و دیگران گفته‌اند که قضیه کربلا در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هشت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشد و بروایتی پنجاه و شش ماه و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در تعداد شهدای اهلبیت که با آنحضرت بودند خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاد کرده‌اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین سید الشهداء و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین و در ابو بکر اختلاف کرده‌اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین آنچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابرهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفرند و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان عبد الله و ابو عبد الله و محمد بن ابی سعید عقیل و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکورند شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیده‌ها مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در اینوقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت صادق گریست که محاسن شریفش تر شد فرمود که چون حق تعالی نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهداء بالرتبة و مرتبة الاعلا رحلت نمود عمر سعد شهدا را بر قبائل عرب قسمت نمود و با خولی بن یزید و ملعونی مثل خولی روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در بیابان خاک و خون گذاشت چون از آن صحرا رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند بدن مطهر جناب سید الشهداء را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آنحضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن

کردند عجب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند امام زین العابدین باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون میآمدیم که ایشان را دفن کنیم قبرها ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا منقولست که امام زین العابدین مخفی آمد و بر بدن پدر خود نماز کرد و آنجناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از این شنیع تر و مصیبتی از این فضیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که در دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و بسوی او از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را میطلبیدند و آنها که دوست و معبود خود را شناخته‌اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا پیش ایشان را حتی است و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد همه لذت ایشان است و پیغمبران را پوست سر کندند و پسندیده ترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارها عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان و آزارها را بر اهلبیت آنحضرت مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هرچند افواج ملائکه و جن یاری آنحضرت را قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان از روی منزلت آنحضرت تمنا میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر قتل و در راه دوست کشته شدن و امتحان که بظاهر صورت برای امام حجت آنکار آن بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و بعضی از دیگر با معرفت ایشان بحد علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میکرده اند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت نا خوف نجات میدهد فرمود که امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و بسند معتبر دیگر فرمود که امام حسین در روز شهادت خود گفت با اصحاب که حضرت رسول با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میشمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمینی را عموا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتی که خدا خواهد در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس امیر المؤمنین شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب مرا فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند بنزد امیر المؤمنین می‌آیند میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد انید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلها و زاد او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه برکت ما اهلبیت شفا یابد و برکت‌ها از خدا از آسمان بر زمین فرود آید بمرتبه که درختان از بسیاری بار بر زمین بر آیند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآن چه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در

زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب عزت
ایشان است و دوستی خدا با ایشان ذلیل میکردند آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در جهان
مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را بلند گردانیده و علو و کمالات
ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می طلبند و رؤس
منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمان بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک
آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور
میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستوجب بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و تعزیه داری
و گریه از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان اقتدا
بسنت ایشان کرده اخلاق و محاسن آداب تحصیل میکنند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و مبتلایان
بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت مییابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران
مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهرهها و فیضها مییابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت
ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام
اذیت و اذلال دفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خواطر عوام میباشد که آنحضرت با وجودیکه میدانست که شهید خواهد
شد چرا بکربلا رفت و اهلبیت خود را برد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس
نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد
و توانند دفع آن قضاها که بر آن مطلع گردیده اند بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق
خواهش ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند در تکالیف ظاهره با سایر
مردم شریک باشند چنانچه در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بوده اند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که
با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را
بحباله نکاح خود در نمیآورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار
جهاد کند و با او بیعت کرده بودند زیاده از بیست هزار کس و زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بود تا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت
ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در نرفتن نیز فایده نمیکرد که آنحضرت
در نرفتن سالم نمیماند و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر
خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد آنجناب فرمود که اگر در سوراخ
جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر میآورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید
لشکر بسیاری بعمرو بن سعید عاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از
بنی امیه ملاعین را برای این کار در اجمال فرستاد باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول فرمود و پیش از تمام حج روانه عراق شد و لهذا در
زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود بظاهر رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان
نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانسته که بهر حال کشته میشود در کشته شدن در ضمن جهاد و برگشته شدن با صبر و مذلت اختیار نماید محل
اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت را در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا ایشان را تکلیف تعرض مخاصمات
عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح را بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول
را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را بر اجرای مصلحت و شرایع حفظ نمود بلیهای ایشان را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع
سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد
و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معویه چندان سعی
در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز برطرف میشد و قبایح افعال و اعمال آن ملاعین در نظر
مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال
ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند همان باعث انقراض و

استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی امیه و اول سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت علوم الهی را در میان
خلق منتشر کردند بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین
حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع
مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تأمل نمائی همه اینها از برکت خروج سید الشهداء
فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن هر چه از
ایشان ظاهر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و ایشان آنچه میکردند بفرموده خدا
میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار گران است بقای شما اهل
بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما زیاد است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه در مدت حیات خود
بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت رحلت او رسیده برای تعجیل در آن وقت حضرت رسالت نزد او
میآید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت تو نزد خدا با نعمتها است چون حضرت امام حسین بصحیفه خود
عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت را باو داد و او را امر بجهاد کرد چون مشغول بجهاد شد ملائکه
استدعای نصرت آنحضرت کردند ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر
شریف او باشید در مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت او یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه
نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای
بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای اولی
الفطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافی است والله الموفق **فصل نهم** در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت
واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره نبوی بمدینه طیبه شیخ مفید و سید طاوس و دیگران از اهل حدیث روایت کرده اند که چون سرهای
مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزهها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام
زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و معدودی که از اهلبیت مانده بودند و سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و
زید و عمرو فرزندان امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را با محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر بن سعد سرهای
مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سر امام را بخولی و
حمید بن مسلم داد و سرهای شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که
در میدانها در خون غلطیده بود افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیدهها روان کردند چون نظر ایشان در میدان شهادت
بر جسد مطهر سید الشهداء افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند
و دلهای حاضران را با آتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمداه این فرزند پسندیده و حسین برگزیده تو است
که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سر شریفش را از قفا بریده اند و بیعمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش
از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را ببر
بردگی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمههای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا خطاب کرد و
از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر
آن سرور شهدا کرد و گفت با جگر بریان و لب خون فشان که فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه
زهرا و ای یادگار خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهداء رو بجسد منور پدر
بزرگوار خود را در بر گرفت و روی بر آن بدن مبارک میمالید و مینالید تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در
آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم
و زنان حرم را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در
میان خاک و خون غلطیده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند
چون عمه ام زینب مرا باین حالت مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدگان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده

میگریم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموها و اهل و خویشان نیکو کردار برهنه در بیابان خاک و خون میبینم که کسی بدفن ایشان نمی‌پردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند عمه‌ام گفت ای نور دیده اینحال ترا بجزع نیاورد جد تو رسول خدا بپدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشانی برای ضریح سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هرچند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت بدیدن جناب فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آنجناب ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنجناب با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و امیر المؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد پس سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و این حال سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید پس حضرت امیر و فاطمه از سبب این حال سؤال کردند آنحضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی و لیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشانرا در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد با گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزیکه کرب و شدت آنروز را نفاد و حسرت آنروز را نهایت نباشد و آن زمین پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمتش از همه قطعه‌های زمین بیشتر است و از زمینهای بهشت است چون در آنروز فرزند زاده تو و اهل او را شهید خواهند کرد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آسمانها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و بد جزائی که امت تو خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا تعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسیرا که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر که و هرچه در آسمانها و زمینند بصدای بلند لعن کنند بر کسیکه ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآنها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملئکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزاند که کافران ایشانرا نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای مطهر را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد از برای اهل حق و سببی باشد از برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانروز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشانرا و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد زینب خاتون

گفت که چون پدرم امیر المؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بخدمتش عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما بترسید که مردم شما را بربایند پس در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بخداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آنوقت بروی زمین دوستی خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد گردید با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشانرا بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوند بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در اینجا بمناسبت بعضی از اجزا ذکر کردیم و بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهلبیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری دید و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه هم شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده‌اند پس زینب خاتون او را رخصت کرد چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این خبر را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان و شقیان بعزیمت متوجه جنگگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند مائیم اسیران آل محمد آن زن چون ایشانرا شناخت ببام خانه خود برآمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه بجهت ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات عصمت اسیرانه بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید پس بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشاید و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی باطل و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که از آن قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته‌اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب و عاری بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسیرا کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کننده حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستوجب عذاب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه پرده‌گیان از مخدرات حجرات او بی‌ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع گردانیدید کار قبیح و سوئی چند کردید که زمین و آسمانها از آن نزدیک شد که بشکافد آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او تعالی شتابی ندارد در عقوبت و نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین‌گاه کافرانست راوی گفت بخدا سوگند که مردم از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیران و بی‌تاب شده بودند و دستها بر دهان خود گذاشته بودند و مردی پیری را دیدم که در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریه

کردید ترا و ترسید و میگفت پدرم و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند
و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی منقول است
که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگها و احصا
و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه محمد بنده و رسول اوست
و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بیجرم و تقصیر شهید کردند خدایا و بتو پناه میبرم از آنکه بر تو افترا بندم و
از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت و غصب حق او کردند و او را
بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی که بزبان مسلمانانند خاک بر سر
ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده بالمناقب معروف
و مذاهب مشهوده و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام
هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه جان او را
بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص آن نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی او را
راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله خون ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته
و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف خدا را بما عطا کرده ایم ما صندوق علم خدا و خزینه حکمت خدا و حجت خدا
در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت
بینا ظاهر پس شما تکذیب ما کردید و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد
ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدها و دلهای شما
شاد شد بکشتن ما بر دروغ بجزای خود خواهی رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بانچه ریختید از خونهای ما و یافتید
از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصیبتها را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب
خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پی در پی از آسمان بشما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بگردنهای شما شمشیرهای شما را بروی
یکدیگر برهنه خواهد کرد بید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم و معذب خواهید شد بانچه بما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا
لعنة الله علی القوم الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پا بطلب محاربه ما
روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و
شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت بر پیش دیده بصیرت شما کشید راه هدایت را بر شما مسدود گردانید
هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد و بمکر بکه برادر علی ابن ابیطالب
و فرزندان حضرت رسول کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای
هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را اختیار کرده و از هر
شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمیر که پدرت خود بمیر و کردهای خود را نظر نما و بر عاقبت حال خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن
که حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و آنچه بما داده رسیده نعمت و مکرمت ما را و اینها فضل خدا است بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که
خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از شنیدن این سخنان سوزناک از فرزند سید الشهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و
دود بهوا بر کردید و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلها
را کباب و دیدهای ما را گریان کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محزون ندا کرد حاضران را
که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال
او را غارت کردید و پرده گیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناهها
و از دبر پشت خود بار کردید چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید
بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان
دنیا و زنان شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه بر آوردند و

صدای ناله و زاری و سوگواری و گریه و نوحه و خروش بفلک اثیر رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک
حسرت بر فرق خود ریختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و وایلاه و واثبوراه میگفتند و حشتی شد که دیده
روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای خدا
ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت
او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس
سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید
در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بانچه برای آخرت خود فرستادید بد رأیی برای خود
پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد روزیکه بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از
امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم
شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را
در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا
میشنویم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ کنیم
هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو و ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر
بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید که با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که نشده
بگفتار شما نمیکنم و چگونه باور کنم دروغهای بیفروغ شما و هنوز جراحت کشتگان ما مندمل نشده است پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته
شدند هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تلخی این مصیبتها در کام من است
و آتش این محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفرت
شان و عذاب ایشان آنحضرت خواند و ساکت شد و بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا ابن زیاد برای مرمت
دار الاماره کوفه طلبید من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که
این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود
آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از سخن خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفتم چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود
کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که
اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم مطهر سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها
ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن
و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خبر بدهید شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که شما نزد او
حاضر شوید چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و همه ما را
تا نزار میگوئید دست بر هم میزنید بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد من است ای واقعه کربلا
اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد اهل کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که
اهل کوفه تصدق بما اهل بیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از
مشاهده احوال نمیرهای حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما
مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که
سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند پیدا شد در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا
مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظر بر آن سر انور افتاد سر خود را بر چوب
محمل زد خون از زیر مقنعه اش برآمد و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره روزان منخسف گردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که بکسوف زوال
رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر دل کوکب فرزندان ماتم زده و رنجور خود
الحسین خبری بگیر که بدنش از جور شما مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان عالی شان آن نور دیده زهرا آتش حسرت از ترحم

اثر باز بانگ کشید و از آن خون بین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید شیخ ابن نما و دیگران روایت
کرده اند که عمر بن سعد لعین سر منور سید الشهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر
آن ولد الزنا را بسته بودند سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرمی پس سر انور را در خانه
پنهان کرد و بنزدیک زن حضرمی خوابید آن زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت
رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید این بر خواست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد
که از یکی از حجره ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصفوف بر آن
سفید بگرد آن سر بر آمدند چون روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشسته و مردم کوفه را صلای عام داده و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشته
و نزد خود نهاد آن ولد الزنا حاضر کردند پرده گیان سراپرده عصمت و فرزندان حضرت رسالت را با روی بشر اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایتی حضرت
امام زین العابدین بسته بریسمان بود سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه
بزرگوار را کشته ام که بحسب نسب از همه کس شریف تر بود و پدر و مادرش از همه نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی
که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آنحضرت را نزد آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح
و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم
گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت پناه این موضع را میبوسید و میمکید پس زید
صدا بگریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است
هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه امام حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ
نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو و شایسته مؤمنان میسپارم و تو ای پسر زیاد نیکو محافظت کردی امانت
آنحضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر
کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را ابر بنده میگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور
او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم
خداوندیرا که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندیرا که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک
گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پسر زیاد
گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی اینها کسانی بودند که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و
ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آنوقت معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این
سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت که زنان ماتم زده را مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر
طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت ما را
از بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است پس شفای است برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن
شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای
جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه امام زین العابدین شد پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت نشنیدم
که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت
فرمود که جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرأت میداری بر جواب من ببرید او را گردن
بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست با آنجناب چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را
میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه
خدا عادت ما است و شهادت در راه اعلای دین کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در
آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام بنزد ما از زنان کوفه بنزد ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن تماشا می آمدند
و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم امام حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم
در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیده بودند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم ایشان را
میساخت سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین

بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری گفت مضمون آن نامه در دست است تا باشی برای دفع تشنیع مردم عمر
گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من
راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت
پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر بر آمد و گفت
الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آنحال عبد الله بن عفیف ازدی که
از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول
عبادت بود برخواست و گفت ای پسر زیاد و مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسیکه ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان
پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت کی بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت
من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی وا
غوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعن
کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد من پیادگان از هر طرف دویدند و او را
گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پیادگان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید
و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر بپسر زیاد رسید قبایل
مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف
طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف
را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را
از خود دور میکرد و دخترش میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه
میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دخترش او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را
دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع
ضرر از او نماید و آن کور باطراف شمشیر میگردانید و رجز میخواند تا آنکه او را عاجز کرده بودند تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد
بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم
داشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنای غلام بنی علاج وای
پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگانش حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدر تو و
یزید و پدرش تا از حسب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت شهادت را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب
العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت مرا
بر دست ملعونترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم الحال الحمد لله بعد از ناامیدی
شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد
که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در
غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه ها کرده اند
و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد و نور از آن ساطع میگردد چون بنزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع انور منور شد دیدم که
لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا پس موی بر بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر
اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارفه کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف تا
باین آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد
بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آنحضرت را در کوفه بر درختی آویختند این آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که
بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد فتحنامه ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و
حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بان ملعون

رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین
ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس این نالها و شیونها بعوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس
برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و مارا دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما بکشد و اراده
قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد
عمرو گفت ما سزاوارتریم از تو بفاطمه پدرش عم ما است و شوهر او برادر ما است و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود چشمش را میگریست
و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او را باو گفت
عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین علی این بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد
و گفت ای پسر زن کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم
که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شده ام بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بشهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل
بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب
دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرده خونابه اشک از دیده روان کرده و میگفت ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در
وقتیکه از شما پرسد که چه کردید با عترت بر گزیده من بعد از من و بچه جهت ایشانرا کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه
در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی شنیدند برای امام اخیار و شهید
تیغ اشرار از جنیان میشنیدند اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست
چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف و
طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه کرد و سرها را از پیش بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز دیگر سفر محنت اثر
اهلبیت حضرت خیر البشر و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارکش گذاشتند و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران اسیران
بر شتران سوار کرد و شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه
روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی
گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش
نمائی امیدوار آمرزش هست که خدا آمرزنده و مهربانست مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا به کناری برد و گفت من در
میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنحضرت در آن بود در میان میگذا
شتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون اینها بخواب رفتند صداها مانند صدای رعد و برق از آسمان
شنیدم که هرگز چنین صدا نشنیده بودم و صدا شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و
صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر
مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و
تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من
چه کردند ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در خواری
امت جفاکار اگر بفرمائی زمین را بلرزه میاورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در روز
قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح ملائکه و انبیا بر سید الشهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل
شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید عمل آورید با ایشان
حربه های آتش بایشان زدند و هر کسی را حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله
حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده اند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آن
دیار باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را
که شما را بقتل آورد و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست قطب راوندی از اعمش روایت
کرده است که گفت در حرم زنی دیدم که ... از آنها که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن

مرد در نیزه بود و ما بدر آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی
از دیوار دیر ظاهر شد بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت
جد او را در قیامت ما ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد
و بیت دیگر نوشت باین مضمون که بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کننده نیست نخواهد بود در روز جزا و بعذاب خدا مخلد خواهند بود ما
چون یکی از ما اراده کرد که او را بگیرد باز غایب شد چون نشستیم بیت دیگر نوشت باین مضمون که بتحقیق که کشتند حسین را
بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنسرور بجانب آسمان ساطع است و آن
لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میائید گفتند از عراق میائیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت
حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شما است و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود میگذاشتیم
راهب گفت که من التماس دارم که شما امیر کرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور
را بمن بدهد که امشب در نزد من باشد چون وقت رحیل شود از من باز پس دهم چون بعمر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او
باشد تا هنگام رحیل پس راهب همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر زر را ضبط کرد و سر آنرا مهر کرد بخزانه دار خود
سپرد و سر آنسرور را بان پلید اختر زاده داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود برد و صومعه او از نور آن سر منور شد و صداها شنید که خوشحال
تو و حال کسی که حرمت این بزرگوار را دارد پس راهب آن سر منور را بگلاب شست و بمشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت رو
بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه
میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید
کربلا تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان را شنید خروش برآورد و روی بر روی مبارک آنسرور گذاشت و گفت روی خود
بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهدا صدا آمد که بدین جد خود در آی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند که
سر را از راهب بگیرند راهب بیام دیر آمد و گفت میخواهم با سر کرده این لشکر سخن بگویم چون عمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق صاحب این
سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذار بلکه دیگر باین سر جفا نرسانی عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود
آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون بنزدیک دمشق رسیدند عمر از خزینه
دار خود زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آنها نقش شده است که و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بروی دیگر نقش شده است و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان
کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را گفت که در آب بیفکنند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آنسرور و بر او از قصه های
مشهور است در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که
آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارک آنجناب در آن بود نوری ساطع بود دانست مقدس است آن سر را از ایشان گرفت و معطر کرد
والتماس شفاعت از او نمود سر آنسرور فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان
خود را جمع کرد همه مسلمان شدند سید بن طاوس از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم امام زین العابدین فرمود که چون ما را بنزد
یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند سر بزرگوار
پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و نیزه دوات ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما اگر میدیدند
که آب از دیده ما جاری میشود به نیزه بر سرها میکوبیدند و با اینحال ما را داخل دمشق کردند چون داخل شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها
اسیران ملعونند بروایات اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی
ببرند که نظاره کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و ما را نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد
از خباثت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در
سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم که در نهایت معموری با انهار و اشجار بسیار و قصور رفیعه و منازل بسیار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند
و بوعالی ... مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی

پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم بلی من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده‌ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را برای یزید بهدیه آورده‌اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآورند ناگاه دیدم که سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآورند پس رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از صحابه جد شما ام اگر حاجتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو با این بدبختی که سر پدر بزرگوارم دارد که از میان ما بیرون برد و سرها را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره آنها و دیده از ما بردارند و بحرم رسول خدا این قدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آنحضرت را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی ذکر نموده عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت حق تعالی سر سید الشهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبر را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که آیا این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده‌ام فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی بشهادت تطهیر ما داده است پس مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کرد چون خبر به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر روایتست که چون دختران و خواهران حضرت سید الشهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی‌غطای محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا مائیم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر منقولست که اهل شام از سر مبارک آنحضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق منقولست که در آنحال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پر کینه‌اش بود تازه کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت را بشنو ببین که آواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسید مخضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آوردیم حضرت امام زین العابدین که در راه با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل زانیه را بسیار کردی یزید بسر نیزه دلیل و بر در گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید پلید آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بسیار بخورد میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده‌ایم و ناسزا بجناب امام حسین و پدر و جد بزرگوارش میگفت و هر

که در قمار بحریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعه شوم خود را در پهلوی طشتی که سر آنحضرت در آن گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنزل خود بر خواهد گردانید که محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد پس پیش طلبید و سوهان طلبید و بدست نحس خود آهن را از گردن امام عالمیان برید پس پرسید که ... چرا متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو منکری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است این آیه در شان ما است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر در نامه نوشته‌ایم پیش از آنکه نفسهای شما را بیافرینیم تا اندوهناک نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه بشما میرسد پس فرمود که ما کسانی هستیم که باین آیه عمل کرده‌ایم و بقضای حق تعالی راضی شده‌ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود ... بسیار و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین فرمود ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت ... بردند و غل بر گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بی‌تاب شده گریبان طاقت چاک کرد و بصدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه یا حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای فرزند فاطمه سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متأثر نشد و چوب خیزرانی طلبید بر دندانهای سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان ایشان کشیدم و بعضی اشعار میخواند ... پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده‌ام که حضرت رسالت لبها و دندانهای او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس آن ملعون در غضب شد حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که عاقبت آنها که کارهای بد کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا مینمودند بآنها ای یزید آیا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهری بشهری آوردی که این از خواری ما است نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که داده‌ایم ایشان را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذابی خوار کننده آیا از عدالتست ای فرزند آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار بر سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان خدا را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و ...

کرده باشند و اینها نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است و کینه‌ای بدر و شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت نسبت به اهل بیت رسالت نظر می‌کنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود می‌زنی و شعر مشرکان که در جهنم اند می‌خوانی و به زودی به ایشان ملحق خواهی شد و خواهی کرد که کاش دست اهل بیت رسالت و خورشید فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی به اشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو از مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریهٔ او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی متفرقهای ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را با منتظم گرداند باشد و حق تعالی انتقام ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته شده‌اند زنده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی میابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او و زود می‌خواهد یافت عذاب خود را و یابد آنکسیکه ترا مکین در مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید خواهد دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم می‌شمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب تو فایده می‌کند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردید موعظه چه سود می‌بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان در آن آشیانه کرده و باغ‌ها ساخته این قسم گروه تو کردی آنچه کردی پس بسی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیا ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون میاید ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان بسوی خدا شکایت میکنیم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور تا توانی تا جاهد او میکن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر باطل و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزیکه ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل گرداند و اجر ایشانرا مضاعف کرداند و در میان ما خلیفهٔ ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دوداست و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از برای ما یزید گفت که این قسم از سخنان از جگر سوخته‌گان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای پسر حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کافران در دست پدر تو و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من و هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری که سر پدر مرا که حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشهٔ رسول خدا بر در دروازهٔ شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و مذلت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن لعین آن حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بمجاز نار جهنم داد خالد پسر یزید چون این حال را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایت معتبر از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده‌اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام برخاست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بجامهای عمه خود چسبیدم عمه‌ام زینب مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار این امری ندارید یزید گفت که اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را

اظهار کنی آن لعین در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشند آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی و سخن دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی خطاب سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبان ترا قطع کند و دیده‌ها را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمت‌کار اولاد زنا نمیشود و هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیده‌ها او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت گردد بروایت سید بن طاوس در مرتبهٔ سیم آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا بایشان میرسانم و حکم کرد او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیب را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معویه و یزید را مدح گفت حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی و برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بر آیم و کلمهٔ چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که میخواهیم از او بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر بر آید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه میاید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال ایشان را تغذیه کرده‌اند چون اهل شام در این مبالغه کردند آن شقی رخصت داد آنحضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده‌ها حاضران را گریان و دلهای ایشانرا بریان کرد پس فرمود ایها الناس حق تعالی اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه زکوة را در اطراف ردای خود برداشت منم فرزند بهترین کسیکه ازار و ردا پوشید منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حج کنندگان و لبیک گویندگان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد منم فرزند آنکه برده شد در یک شب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عنا کرد و در دو هجرت حاضر بود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده‌ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند آنکه مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و برانداز مشرکان و تیر زهر آلود منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع و پسندیده بطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب آنکه دل او از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر باشهٔ شجاعت بود و شمشیر ابدا دشمنها کافران امید در دو میدان قتال بر شمشیر ابدا اتش در خرمن عمر کافران و خاک در میان اخشیر بیشهٔ جهاد و مرد میدان عراقی شهسوار ابد و احد و شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدهٔ نسا منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه در صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جور و عنا منم فرزند آنکه برای او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها

سه فرزندانکه حرم انرا اسیر کردند و اولاد زنا تیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه مائیم و مهبط علم خوتیم پس چندان از مدایح
اجداد کرام و مفاخر عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند موذن را اشاره کرد که اذان
بگو چون موذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا بزرگ تر چیزی نیست چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت
میدهم باین کلمه و پوست و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید این محمد که نامش
را بر رفعت عهد کور میا یاد زی بگو جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر جد منست پس چرا
عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و نماز ایستاد و ابینکرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای
یهود حاضر بود از اشقیا پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که
مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید
حرمت پیغمبر خود را در فرزند او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز
از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخواست
و گفت بکشید اگر میخواهید مرا بکشید من در توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را
بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابوالاسود گفت روزی براس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان
من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسید
بقتل میرسانید و از سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را بنزد یزید آوردند آن ملعون سر منور را در مجلس
شراب حاضر میکرد و شراب بر او میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت
ای پادشاه عرب این سر کیست یزید ملعون گفت ترا با این سر چکار است گفت چون من بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال
کند میخواهم که از احوال این سر مطلع شوم و با و خبر دهم تا او نیز با تو در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت سر حسین بن علی بن ابیطالب
است فرنگی گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین تو بدانکه
پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم می نمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند
و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت آیا شنیده حکایت
کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت آن است و در آن میان معموره نیست بغیر
یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت
و عنبر را از آنجا میآورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان
کلیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم دراز گوشی است که حضرت عیسی بر آن سوار میشده
است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار از نصرانیها از اطراف عالم بزیارت آن کلیسه میروند و بر دور آن
حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در انجاح حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان
میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود یزید گفت بکشید
این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی که مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما
را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت
پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر
کرد که سر انور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت
و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند
سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را دریده از
خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من
نصب کرده آن ملعون برجست و جامه خود را بر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ
قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت
امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از

نور پیدا شده و بر هر ناقه مرد پیری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود
چون از من گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد
سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دویم
ابرهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم این مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می
افتاد و بر میخواست کیست گفت جد تو رسول خدا بود چون من نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم که شکایت اشقیا را
باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شده در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند
گفت اول حوا مادر آدمیان است و دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن
پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه میافتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را
شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر او زدم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را
پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است که مرا پاره پاره
کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که بنزد خدا طلب خون او از کشندگان او بکنم ایضا بکرار از
سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب
چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیاری کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و
بانواع اشجار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر
شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر بپدر تو حضرت امام حسین است گفتم این پیران که در رفتند کیستند گفت
اول آدم و دویم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را
نشناختی او جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزدیک پدر تو حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو
شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم
این کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند
و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شترهای برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت
و گفت ای پیغمبران خدا میبینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس بخودی گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را
دیگر بدرد آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن صفا و نور و بهاء و
میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی
در دست داشت و هر گاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هر گاه او می نشست ایشان مینشستند و در هر باب حرمت او را رعایت
میکردند از حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگر خدیجه و دیگری
زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم می نمایند جده تو فاطمه زهرا
است پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم گفتم ای جده بزرگوار دیدی که امت پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید
و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند یا فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم
که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میآمدند و سر یزید را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی
خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود بروایت دیگر اعتنائی باین خواب نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت
کرده است که گفت من بردور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نمیآمرزی
چون از سبب نا امیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام
حسین را بشام بردیم در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیگر آن سر مبارک را بمجلس یزید
میبردند قاتلان حضرت سر برداشت و رجز میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کنید که پادشاه بزرگ را کشته ام کسی را کشته ام که از جهت پدر و
مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هر گاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر او را
پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد و آن سر منور را در حجره

که مضار

که مقابل مجلس عیش و شراب و بود نصب کردند و همه از آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیمی رو
داده بود و خوابم نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداها از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم
که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم ابو البشر فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندائی دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد با بسیاری
از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه
دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بردور آن قبه که سر حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت
رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند
خم شد و آن سر در دامن مطهر حضرت افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزد حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با
فرزند دلبند من چه کرده اند در آنوقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین
دستوری ده که زمین را بلرزه در آورم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل
نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان میافتاد و میسوختند
چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذار بگذار او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند
بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مؤلف گوید
بدانکه در سر مبارک سید الشهداء اختلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام
زین العابدین بکربلا آورد و با سایر اجساد شهدا در روز اربعین به بدن ملحق گردانید و اینقول بحسب روایات معتبر مینماید
احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب
در اینجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن
باشرف را آخر منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت
امام زین العابدین را با مخدرات طاهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای ایشان پوست
انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها
سرخ مینمایید مانند چادر سرخ که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سرها را بکربلا آورد در مصابیح از حضرت
صادق روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را با بقیه اثر یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت
گفتند که ما را برای این در اینجا حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که
ایشان منتظرند که خانه بر سر ایشان فرود آید نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون
حضرت امام زین العابدین جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و ابن
طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید
پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند
و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما
که اهل بیت وئیم میکشند و از دیارها خود بیرون میکنند و غصب حقوق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم
انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند حضرت امام حسن را طلبید و عمرو
کودکی یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی بچه کار میاید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی
بدست هر دو بدهید تا با او مقاتله کنم پس ملعون گفت شما شجاعت را از پدران میراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین گفت
که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند
پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات بفرست که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت
روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم
حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامهای ما که از ما گرفته اند چون چند جامه در آن میان هست که حضرت فاطمه رشته آنها را از ریسمان
و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها است پس آنها را طلبید پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا بآنحضرت
داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقراء و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر کرد میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه

حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند در
نزد سر مبارک حضرت امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه
دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا
چون بزمین رسید و بدو خود را بآن سر منور رسانید لب و دندانهای او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند
من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من منم جد تو ام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این
برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس پس یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من
از دهشت اینحال خایف و ترسان بیدار شدم چون نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور با آسمان بالا میرفت دیدم گفتم که یزید
را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار
نشسته است با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر
بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن
بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت بدهی که ماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت
آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در
ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان
را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملها از زر برای ایشان ترتیب داد و اموال بسیار
خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای بدبخت بی حیا کم شیا برادران و اهل بیت مرا
کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها را عوض آنچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر
را که از صحابه جناب رسول بود طلبید گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه
کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس امام زین
العابدین را طلبید برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من
طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامه‌ها بتو من برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که با جابت
مقرون است پس آن مرد را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید سفارش بسیار در رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک
عراق رسیدند از آن مرد یکه برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد
چون بکربلا رسیدند دیدند که جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اولاد امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع
شریف با یکدیگر ملاقات نمودند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و
ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم از رفیقان ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید
الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود خیمه حرم را نصب کردند و سرا پرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای
بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفت بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم
حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهداء بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من
سوار شدم بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند با
سوز باین مضمون ذکر کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باز بسبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن
شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و
بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم
و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه رویهای خود را خراشیدند گیسوها پریشان کردند و صدا بسوگواری
و ناله و وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر
ندیده و نشنیده بودند پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهداء تازه کردی جراحتهای سینه ما را بنالهٔ
جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا میآئی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام

بشمر

شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندان تا ختم بایشان نرسیدند و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیدهٔ مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج میآیند و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدا بناله و واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل مدینه باسمان میرسید و آب دیدهٔ قدسیان روی زمین را گلگون کردانید چون طغیان گریهٔ آنجناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست با همه خلایق و رحیم و مهربانست و دور است و برازهای پنهان نزدیکست حمد میکنیم او را بر عظیم امور و مصایب دهور و تحمل زجرها و فریبندهٔ ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیکست حمد میکنیم او را بر عظیم امور و مصایب دهور و تلخیهای بد داورنده و مانمهای صبر براندازندهٔ ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا کردانید ما را ببلاهای عظیمه و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سر شریفش را بر سر نیزه در شهرها کردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این را تعزیه اندوز و سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان در آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهداء اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس عید کنید که ما را چه کردند ما را مانند اسیران اغلال و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبتی است جانکداز و چه واقعه ایست راحت برانداز نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب دهندهٔ صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمینگیرم و باین سبب نیاری شما محروم کردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش رحمت نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر اهلبیت بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که واجداه واحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست روزها روزه میداشت و شبها را بعبادت بروز می‌آورد چون غلام آنحضرت ظرف طعامی را میآورد که افطار نماید میگفت ای مولای تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا را گرسنه شهید کردند و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا را تشنه کشتند و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را با آب دیدهٔ خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و با همین حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار سجده در آمد و میگریست و زاری میکرد و صدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت دیدم محاسن مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشده که گریهٔ تو و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خمید و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد **مؤلف گوید** میتواند بود که گریهٔ آن حضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است چون آن مصایب نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشد برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعهٔ عظیم و داهیهٔ کبری تا آنکه گریه بر دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر ثابت گردد بر دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریست بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست میدانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالم گمراه شدند و دین خدا ضایع شد سنن

حضرت رسالت بر طرف شد و بدع بنی امیه ظاهر کردید با بینهایت مصیبت و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است

فصل شانزدهم در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین فرمود که نگریست آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و نشان ایشان اطوار میاورم پس چه باید گفت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بسیار یاد میکنم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون جناب امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینها است و هرکه در بهشت و دوزخ و اینها هستند و آنچه دیده نمیشوند از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم اینها چیست فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبلهٔ مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این امر را مولای من بمن خبر داده است امیر المؤمنین و مرا خبر داده که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و مؤمنان از انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و ملائکهٔ خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز توبهٔ آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه قبول شد روایت میکنند که در این روز توبهٔ داود قبول شد چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه قبول شد روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن در هجدهم ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهیدان حسین شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون رفتم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده سرخ مانند جامهای معصفر از زنگین پس فریاد زدم و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در شب روزیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگی و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد باشعاری چند که مضمونش اینها بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب حاشا لله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را در روز آفتاب نیزه و کرفتن بیرون میآمد و ستارهها در روز پیدا بود چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب تا روز شهادت جگر گوشهٔ سید ابرار بوده است ایضا از زهری باسانید معتبره از امام محمد باقر روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی دنیا و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای دیدهٔ خود را فرو ریختند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زینهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین بنزد حضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریستند بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و زمین و آسمان بر تو خواهند گریست باسانید معتبره دیگر از حضرت

سماد و عمرو روایتکرده استکه برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و
یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریهٔ آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب
میکرد و ایضا روایتکرده استکه زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمانها مانند خون
سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایتکرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید
ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایتکرده است که از روزیکه آسمان آفریده شده بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین
راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا بلند میداشتند اثر خون بر آن ظاهر میشد مانند خون
… ظاهر نمیشود ایضا بسند موثق از حضرت صادق روایتکرده استکه قاتل امام حسین ولد زنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد
زنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
گریهٔ آن بود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا روایتکرده استکه فرمودند که جغد در زمان جد رسول خدا
خانها ماوا میکرد و با مردم انس میگرفت چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن میافکندند پس چون
حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم کناره کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی
شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود … ها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و نوحه
… چون شب میشود آواز نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح ابن شهر آشوب از طریق مخالفان و کتب معتبرهٔ ایشان روایتکرده است
از زنی از قبیلهٔ بنی ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند از آسمان خون بارید و در قبیلهٔ ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد
از عرفة بن عبد الله روایتکرده است که در روز دیگر در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین
شده بود چون شتران آب بردند که آب بدهند آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود و از
از حضرت صادق روایتکرده استکه آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایتکرده است که چون آنحضرت را
شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایتکرده اند که این حمره که در افق ظاهر
میشود بعد از قتل حضرت بهم رسید … تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایتکرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب
مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک بود که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل
روایتکرده استکه چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و گمان
کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایتکرده است که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک بود و
هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون بیرون میآمد و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایتکرده است که در روز قتل حضرت
امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین
را با ضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سرش را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش عظمت ندا کرد که ای
امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا ترا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که ایشان
توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون امام حسین که قائم آل محمد است ظاهر
شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده است که روزی حضرت امام حسین آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست
امام حسن گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه بمن میکنند آنستکه زهری بمن میدهند
و مرا میکشند و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس دور تو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو
محمد اند و دین اسلام را بر خود ببندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو
و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل میشود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بیارد و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان
دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایتکرده است که چون عثمان ابو ذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابو ذر
شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابو ذر گفت بلی دنیا سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتیکه حسین بن علی را
شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد
کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و
حزن داخل میشود با اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشها و بیشتانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح

مقدس آنحضرت را از هر آسمانی که بالا میبرند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا میایستند و مفاصل ایشان میلرزد تا روز قیامت و هر ابریکه برانگیخته
میشود رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند بر قاتلان آنحضرت و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول
عرض میکنند و بایکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح حابر روایتکرده استکه گفت … برای … نان ریزه میکردم
و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد هر چند آنها را نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای مصیبت آنحضرت نمیخورند

فصل هفدهم

در بیان گریه و جزع انبیا و اصفیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره
بسیار از حضرت صادق روایتکرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بر زمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون
بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص نفرمود پس بآسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود
نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده موی و گرد آلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکی است که او را منصور میگویند
پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر
بمیرد بر جنازهٔ او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه
و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایتکرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهید شد
ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیدهٔ
ترا و بهترین خلق را میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید
از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده کشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان حسین را دیدند یکی
از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که باین مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و این شخص
حضرت صاحب الامر قائم … میگویند ابن قولویه روایتکرده است ملکی که برای حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی
بود که موکل است بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشود گفت ای اهل دریاها جامهای
ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشهٔ رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس ملکی که او را
میدید آن تربت را میبوسید و بهره از شرافت آن تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در …
بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده است که حق تعالی موکل کردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی از روزیکه آنحضرت شهید شد
هفتاد هزار ملک را ژولیده موی و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایتکرده استکه هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده موی و گرد آلوده و بر آنحضرت
گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند از جانب … نوحه
میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حمزه روایتکرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای تو شوم
… نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج مردم … شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما
صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است که آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میداند
که عمرش باخر رسیده پس حضرت رسول بنزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بآنچه در نزد حق تعالی
دارد و جناب امام حسین صحیفهٔ خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی
ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل بیاورد و بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امور بکه باقی مانده بود بعمل بیاورد و آن بود که ملائکه از
حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را شهید
یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی که ما بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود … و او را یاری
کنید و بگرید بر مصیبت او و بانچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص کردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس
جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند
ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایتکرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در ما بین مکه و مدینه …
آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض
شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر

کنند که از امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان
پس استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بر قبر
امام حسین در دید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میایند نزد ملائکه که در حایر
میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده
پس انتظار میبرند تا زوال شمس و طلوع صبح و در این وقت قدری از گریه ساکت میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال می
کنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز نمیمانند پس مشغول نمیشوند و متوجه شما
هستند در آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند آواز شما را پس گفت فدای تو گردم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال می
کنند و از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیکنند
و حفظه از آسمان بزیر میایند و بالا میروند با اسمعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیر و فاطمه و
حضرت امام حسن و امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر
شده است در حایر بگو و ابتدا از مکان شریف شده است بگو از زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعا کنید از برای ایشان
برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت نهید
ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان چون برگردند با اهلهای خود را بر هود ایشان بگیرید و ایشان را
متابعت نمائید و با ایشان را ملاقات مینمائیم با عزت و نگذارید هیچ مانعی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت چه ثواب است هر آینه
مقاتله کنند بر هر آینه جمیع مال خود را بفروشند و صرف زیارت نمایند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار
ملک از کروبیان آنحضرت گریه میکنند و ایشان نعره گریه برای حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها
نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکت نمیشود تا آنکه حضرت رسالت بنزد او میاید و میگوید ای
دختر گرامی بگریه اهل جمیع آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان
فرزند تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر
چیز بهترین که مکتب زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود از ابن قولویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و
در اثنای نماز دیدم پنجاه هزار کس دیدم که بار و دعا میکردند و بوهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من
بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود چون در صحرای کربلا سید الشهدا را از اعمال افغان در دنیا گرفتند
پنجاه هزار ملک برای نصرت آنحضرت بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که کشتند پسر زنده حبیب من
و دیدید که او را میکشتند پس برسید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف و ژولیده مو و گرد آلوده گان تا روز قیامت در آنجا
که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزد قبر
حضرت امام حسین ایستاده بود و میگریست پس آنحضرت او را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون این ابیات
اینست ای دیدهها اشک بریزید و بسیار بگریید بر کشته که در کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کرده اند و من در دنیای
آنحضرت را حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسین را شهید
کردند آسمانها و زمینها و هر که در اینها بود از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین براندازیم
و همه را هلاک کنیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای
آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین
را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین انتقام خواهم کشید از برای او
شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار
شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میاید فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که از حضرت رسول از دنیا
رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب من آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه
حالتست که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم و ایضا بسند معتبر

از ابن

از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای بلندی شنیدم پس بیرون آمدم و گفتم
که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین این
فریاد و گریه تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در
گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین کشته شده است من گفتم یا ام
المؤمنین از کجا دانستی گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب این حال سؤال
کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیتش امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم
مدهوش شدم بخود آمدم و رفتم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود
که هر وقت که این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم چون بر سر آن شیشه رفتم
دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه از آن خون برگرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت
نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم به
خدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و از تربت الحال با شیشه ما است و بسند معتبر دیگر از
ابن عباس روایت کرده اند که گفت در دنیا روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر از خون در دست
مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید همان
روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و
بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده مو و غبار آلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در
تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان
و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان ... برداشتم و در دست من است بگیر این را و نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود
پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه
را بیرون میاوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و بر مصیبتهای او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم
که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان بالیا اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید
که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در
کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله اینها آن بود که چون
باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهها از آسمان بزیر می
آمدند نزدیک بدنها از نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفتند من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را
معلوم کنم چون نزدیک غروب شد شبها شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد برمی
گشت من گمان میکردم که شیر است که بدنها را میخورد کشتگان میاید چون نظر کردم اسبیان بدنها نرسیده بود من از مشاهده
این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده
میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون شام شد باز آن شخص
ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن
بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن بدن ساطع بود و او را در بر گرفت و روی بر روی او میمالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون
هوا تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از دور و نزدیک ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر
رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین میامد و یکی از آنها میگفت واحسیناه و اماماه من
بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ماییم
جنیان و هر شب ما بر صاحب حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا علی بن ابیطالب پدر اوست که
هر شب میاید بنزد او و گریه و نوحه میکند **فصل هجدهم** در بیان گریه و نوحه جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده است از نصره که چون حضرت رسالت از مکه بمدینه هجرت نمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خاله من فرود آمدند و از شیر
طلبیدم معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که

رخصت بده تا مرا وداع نماید پس چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان
او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد همه را پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون روز بالا آمده
بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب
دهان خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر عجیبی ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا
کرد ام معبد گفت که مرا از آن حال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر
شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد
از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند دنبلان بسیار بزرگ و برنگ ورس و بوی عنبر و لذت بی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد
سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بینیاز میگردید و از
روز دیگر که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلادها پر گیاه شد و اغنام ما فربه شدند و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت
را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را
برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست نمیآمد برگها ایشان را سیر و سیراب میکرد تا اینکه پیوسته آن درخت چنین
بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوههای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن
حادثه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت
رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال با این حال ماند
پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سر تا پای آن درخت خار شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و میوهها
ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت و لیکن از برگ
[…] اما قبایل عرب میآمدند و برگ آن درخت را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن
تبرک میجستند و مدتی باین حال ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود
و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهها خون بر زمین میریزد و از شدت این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث
شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای
نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صدای
گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن
روز سید الشهداء در صحرای کربلا شهید شده بود پس سر تا پای آن درخت خشک شد و باد و باران آنرا در هم شکست و اثری از آن نماند و در
کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را شنیدند
و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل بشما باد لعنت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و
نکال که گریه میکنند بر آن شهید تمامی اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در
بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحهها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند و
شعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول هنگامی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید
با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون انداختید از خدا و رسول شرم نکردید بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن
حضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار
نمیباشد برای کسیکه نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده
بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخاست و گفت
باید فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمیشنیدم و دیشب صدای آن
جنیان را شنیدم که میگریستند و مرثیه حسین میخواندند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم
که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان در آن صحرا چون شب بعد از عاشورا شد من در راه و بر در نشسته بودم با
مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته شده رو

در خون خود غلطیده و برادران و جوانان دیده که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را
دوانیدیم که شاید دریابیم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنیست پس
اشعار بسیار در مدح ایشان انشا کرد ما گفتیم که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من بزرگ کرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین
میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتیکه رسیدیم آنحضرت و اصحاب او را شهید یافتیم اکنون
بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون
آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگویند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس
مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد یاری آن امام مظلوم برود پس آن جنی پیر گفت من رای بر آن خود و شما دیدم
آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنیم و میروم و خبری از برای شما میآورم پس آنشب و آنروز غایب شد و روز دیگر صدای او را
شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت
شهید شده است بر گشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر از معصومین روایت کرده اند که بعد از شهادت امام حسین گچ بران کوفه
رفتند بصحرا برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت گریه میکردند **فصل نوزدهم**
در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت سید الشهداء عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بر زمان حضرت قائم قرار
داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که چون
حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردههای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی
گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود فخر مینمایند بکار ایشان را میکشد و هر که بکرده
مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه
شریک خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که
روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید
پس فرمود که هر گاه حق تعالی آن جماعت را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که
اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا در دنیا ایشان را مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا
کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنجناب عرض کرد که از دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بد
تر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعت که باغوای او گناهان
کردند حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب مسخ فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتهای حق تعالی […]
در دنیا است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و جمعی
ایشان تمام تر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که آنجناب فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد
شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل
رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار و هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد
هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنجناب
فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمیآمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا
نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت
تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار
کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابهائیکه در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت
که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر بن سعد گفت یا ابن سعد
که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آنملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان
شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوی خوشی که از اهل بیت حضرت
غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش شد آنرا نهادند و بر آتش گذاشتند بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن […]

پیر شد ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب
بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب او انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه
شد هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل گردید ایضاً روایت کرده
اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یکقطره از آب فرات نخواهی
چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته فریاد
العطش میکرد و هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین
ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضاً روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند بر حنکش آمد و
حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشت از
سرما میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و او در یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و
هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن
سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از اهل کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که
ساکن شویم تا آنکه خانه بنظر ما در آمد بر کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب را آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت
دستوری دهید که امشب با شما بسر برم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن
نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن عصر نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن
مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودم و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مذکور شما شیعیان دروغ است چون ما این سخن از او شنیدیم
ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حال نور چراغ کم شد آن بی نور دستی دراز کرد که آن چراغ را اصلاح کند همین که دست او نزدیک
چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید
پس خود را در آب فرات افکند چون سر را بزیر آب فرو میبرد آتش بر بالای آب حرکت میکرد و منتظر او بود تا سر بیرون میآورد چون سر بیرون میآورد
در بدنش آتش افتاد و پیوسته بر این حال بود تا بآتش جهنم واصل گردید ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت
مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت
خوشروئی و سفید بود من او را گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب
امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و
سر آن بزرگوار را در پیش زین او بسته بود و بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش آن سر را اندکی بلندتر میبستند که اینقدر
آسیب بآن حضرت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر براو میاورد زیاده از خفت است که او باین سر میرساند پدرم را خبر کرد و بمن نقل
کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من میاید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می
اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و
حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت خبر آن ملعون خود را رسوا کرده است چنین است که گفت ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون
سر عبید الله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که
ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش داخل شد و
چنین میکرد ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامهای امام حسین را کنده بود
در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهایش میچکید آن ملعون ... و جابر بن زید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر
سر بست در ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حوبه برداشت چون پوشید در ساعت برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه
دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین
رفته بود چون بنزد ما برگشت از مال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و
زنش بر خود مالید در ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضو آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید
چون در دیگ کردند از دیگ آتش مشتعل بود چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند از
[illegible] تلخ تر بود [illegible] از ما عمران [illegible] دستها و امد و دید [illegible] را کور کرد [illegible]

ابن شهرآشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مردی نابینا دیدم و از سبب کوری او سؤال کردم گفت من
از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را
شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد
گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین
و جامه را از دستها خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سرش
ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان
که میزند آتش در او میافتد و میسوزد و باز زنده میشود و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون این حالت را مشاهده کردم بدو
زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت
من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که
راست گفتی و لیکن در میان لشکر آنها بودی سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون
در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم
نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر شدم چون داخل شد آتش در
روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بمن کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن از کعب الاحبار نقل کرده اند که
در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و تعبیر اکه در این امت واقع خواهد شد و فتنهائیکه حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها
عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهداء حسین بن علی خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر
الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها که شد کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت
آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد
بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن
حسین امر بسیار عظیم است و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته است و او را اعدا
بجور و ستم و عدوان خواهند کشت بوصیت جد او حضرت رسالت در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که
جان کعب در دست قدرت اوست که براو خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن
بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعهها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است
و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشود و بر آن
امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند
و در دریاها او را فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز در
نظر مردم جهان تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت
او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در
باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بود و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرد و هر بنده
که مخلوق شده و میشود در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان را و اختلافها و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر
گردانید پس آدم گفت پروردگارا در آخر زمان که بهترین امتها باشند چرا این قدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون
ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت
جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را رو سیاه کرد پس آدم گریست و گفت
خداوندا تو انتقام خود را بگیر از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد ایضاً از سعید بن مسیب روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگرش متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم که روزی بر دور
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهایش بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و می گفت
خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده
گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامههای آن

حضرت را برهنه کردند و من در کار برهنه کردن حضرت بودم در شبی گاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بلند شنیدم و کسی را نمیدیدم در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحال مشاهده کردم سه مرد دیگر را که ایستاده اند و دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بشمشیر اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیرالمؤمنین و یا اماه یا فاطمه الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کار از برتها باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت ما گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیده من این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده میبینم ای فرزند گرامی کیستند آنها که ترا کشتند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتردار کربلا با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم و بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت در ساعت زاقطع کند پس دو دستهای من سیاه شد و دستهای من افتاد و بجز این دعا میکنم و سیدالم نفرین حضرت رسالت در عمل شود من امیر زیاده بخواهم شد ای صیاد روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه‌های ایشان را درست میکرد و میخهای ایشان را امیاخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از نور جمال او منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرده و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این مرد را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسیکه ترا بر من مامور گردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی مرتضی است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم اینها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرند گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند و جمعی از آنها شناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب او است و ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابرهیم پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بروی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بیکس و یاور من ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابرهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرا آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیر و نیزه نینداختم و شمشیر نزدم و حداد بودم با ایشان همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی با قاتلان فرزند من یاری کرده ببرید او را

بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم همان جواب را فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آنحال بیدار شدم زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت

شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از مکه معظمه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان باو گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبید ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدن مهام مردم فارغ شد بدیدن او رفتم وقتی رسید که او از خانه بیرون میامد چون نظرش بمن افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون بنزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة را گرفتیم چون آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که ترا بدست ما آورد پس جلاد را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای این بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که خدا حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و بغیر ملاعین ملعونست که سر امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا را شهید کرده بعضی گفته اند که او سر مطهر حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده ثقفی در شب چهار شنبه شانزدهم ماه ربیع الاول سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون امام حسین و خونهای اهلبیت و اصحاب آنحضرت را نماید و ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در آن وقت حاکم جزیره بود لشکر خود را برداشت متوجه دفع او شد ابرهیم پسر مالک اشتر را سپه سالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسانی را همراه آن لشکر کرد پس ابرهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار کس از قبیله حمیر و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمیر و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابرهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابرهیم رفت تا بمدائن فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابرهیم از مدائن روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد چون ابرهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند ابرهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا اینک ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک با خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر کنید تا بتوانید باشید در جهاد ایشان شاید که خدا این لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنان را برطرف گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند یا طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابرهیم برگشتند و نزدیک بود که منهزم گردند ابرهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که از لجاز میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید مرتبه که از

نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم گشت و با ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بالیقین غالب خواهید گردید پس ابرهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او جرات کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر ایشان همه بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابرهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو با ایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم از استر بر دیده سرنگون افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابرهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب بسوختند و بعد و دامن دیده امید خود را روشن میکردند بجا اکثر آن بد اختر زنان از آینه سینهای خود میزدند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و منوچهر گوید که چون لشکر ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان درآمد مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت و بعضی بر اعضای اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم پس ابرهیم سر ابن زیاد را با سرهای سران لشکر او نزد مختار فرستاد ... در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و سر کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و جبین پر کین آن لعین را میمالید پس کفش را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده‌ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع را با عبد الرحمن ابن ابی عمیره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد پس بدرستیکه من یاوران شیعیان تو را بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند در دریاها و بیابانها متفرق گردیدند و طلب کنان مدبران رفتند هرجا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مومنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای گردنکشان ایشان را بنزد تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد ابن زیاد بردند او چاشت تناول میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آنوقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سرها را انداختند در بیرون چون سرها را نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسپید پس باز دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسپید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با ابن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را مییافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و از برای او امان طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی عریان بنزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند چون در آنجا پنهان شد با او گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت آری

گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد پس گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین پس فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و منقاد شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من یکی از ایشان را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او و یا معاونت قتل او کرده است پس هر که را می آوردند و میگفتند که این از قاتلان آنحضرت یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانهها را خراب کردند و هر که از آن گرفته یا خورده بود بقتل آورد پس عبد الله اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید و آن روز نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را بازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن ... و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود زیر ... او را پیدا کردند و بیرون آوردند در راه دیدند که مختار با لشکر خود میاید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خود بجزای خود برسانم پس آمد بر در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کردند آن ملعون گریخت بجانب بادیه پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند و آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را بخدمت مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را مییافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میبخشم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین درآمد و او طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را برو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارها را باتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و عبد الله بر جست و او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و باز دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس عبد الله بن عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث

کریخت بقصر بکر در حوالی قادسیه بود داشت چون مختار بطلب وفرستاد از راه دیکر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود
که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بعد الله بن سلیم را بنزد او آوردند و کفتند که انکشت مبارک حضرت را قطع کرده است
و انکشتر حضرت را بر داشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را ببریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را کرامی داشت و بعضی معصیت
خدا کردند و ایشان را معذب کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت کفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند
بود فرمود که انها باشند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حقوق ما خواهند
نمود و فرزندان اولاد رسول را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید کفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد
شد فرمود بلی و این دو فرزند بزرکوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر انها که
بر ایشان مسلط خواهد کردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید کفتند کیست انکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر
المؤمنین فرمود پسری از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میکویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید و باو کفتند که علی
بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایتی میکند حجاج کفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا چنین کفته باشد یا علی بن ابیطالب این را
کفته باشد علی بن الحسین کودکی است و باطل چند میکوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم
چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را کفت شمشیرها بیاورید و او را کردن بزنید چون ساعتی کذشت شمشیرها نیاوردند کفت چرا
شمشیرها نیاوردید کفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست مختار کفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرکز دروغ نکفته
اکر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و بیکی از غلامان کفت که
شمشیر خود را بجلاد بده تا او را کردن بزند چون جلاد شمشیر را کرفت و بسرعت متوجه او شد که او را کردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش
امد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیکر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را کزید و افتاد و مرد مختار کفت ای حجاج نمیتوانی
مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکتاف کفت در وقتیکه عربان را میکشت و ایشان را استیصال میکرد حجاج کفت بکو
چه بوده است آن مختار کفت در وقتیکه شاپور عربان را استیصال میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی کذاشتند و بر سر راه
شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد کفت تو کیستی کفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم کفت بپرس نزار کفت
بچه سبب این قدر از عربان را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور کفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد
آمد که او را احمد کویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاه عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار کفت
اکر آنچه دیده در کتب دروغ کویان دیده روا نباشد که بیکناهی چند را بکفته دروغ کویی بقتل رسانی و اکر در کتب راستکویان دیده پس خدا نیز
نخواهد کذاشت اصلی را که آنمرد از او بیرون میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کردانی و اکر از جمیع عرب نماند مکر یک
کس آنمرد از او بهم خواهد رسید شاپور کفت راست کفتی ای نزار یعنی لاغر نحیف و باین سبب و را نزار کفتند پس سخن او را پسندید و دست
از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا
اکر مرا بکشی بعد از کشتن مرا زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورد و کفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست پس حجاج
جلاد را کفت که بزن کردن او را مختار کفت که او نمیتواند اکر خواهی بجز بر کی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب
بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بردارید نامه
بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری نامه آورد که تو مختار بن ابی عبیده را کرفته و میخواهی او را
بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و
متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اکر دروغ است چه
معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اکر راست است تکذیب قول حضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هرکه میرسید میکفت
که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین و چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید باز دیکر او را کرفت و قصد قتل او کرد کفت تو نمیتوانی مرا
کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان را کبوتر آورد در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه
ولید است و آن حدیثی که شنیده اکر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود
که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و کفت دیکر اکر چنین سخنان از تو بشنوم که کفته ترا بقتل خواهم رسانید باز نابه مکرر کرد مختار

اینقسم سخنان در میان مردم میکفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را کرفت و باز اراده قتل او کرد باز
مقارن آنحال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چکونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان
مردم میکوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اکر آنچه او میکوید حق است
پس او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط کردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط کردید و اکر آنچه او میکوید دروغ است
چرا رعایت حق او و غایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را
برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت کفتند که یا بن رسول الله ما را خبر ده که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال
دیکر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتیکه ما چاشت خوریم چون رسید وعده که امام
زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرده فرمود که بخورید که امروز ستم
کاران بنی امیه را بقتل میرسانند کفتند در کجا کفت در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند
انشاءالله در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آنروز شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب بنزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید
چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب بسجده در آمد و کفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا داد مرا از قاتلان
پدر من نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و طعام تناول مینمود و در شکر حق تعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای
میهمانان آنجناب می آوردند در آن روز بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها کردیده حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنجناب کفت یا بن رسول الله امروز حلوا
نیاوردند آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی
مختار را دید کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میکفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک
و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندکان ما را و طلب خون ما
کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در تنکدستی بعیال ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که کفت در
روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده که سر مبارک را تراشد چون در خدمت آنجناب
نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آنجناب را کرفت که ببوسد آنجناب مانع شد و فرمود که تو کیستی کفت منم ابو الحکم پسر مختار آنجناب او را
طلبید و او را نزدیک خود نشانید پس آن مرد کفت مردم در باب پدر من کفتکوی بسیار میکنند میخواهم از تو بشنوم و هر چه بفرمایی در حق
او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میکویند کفت میکویند که دروغکو بوده و هر چه تو فرمایی باور دارم و اعتقاد میکنم حضرت فرمود که
سبحان الله بخدا سوکند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان
ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوکند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که میکفت خدا
رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نکذاشت مکر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندکان ما را کشت ایضا بسند معتبر
از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که کفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و کفت حمد میکنم خدا را
که طلب کرد خون ما را از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را
شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را فرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم
فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیکر از بنی هاشم را که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم باز ساخت چون مختار آن
مذهب باطل اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه
بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت با هدیه چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که
داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغکویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند
و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت ایضا
روایت بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام کشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین
خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود چنانچه انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق
خدا بود ایضا در رجال بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین بر صراط بکذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برسید یا رسول الله و آنجناب جوابی نکوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا
علی بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین

گویند که جعفر بن توکری بفرمایاد و به پیش حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت بر که
بود فدای تو کردم حضرت فرمود که مختار دروغ گفت که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او
شکافته هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر باشد بحق خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر
دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار
امام زین العابدین صد هزار دینار فرستاد و آنجناب نمیخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و او را متضرر گرداند پس آنحضرت
آنمال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را به عبد الملک نوشت که آنمال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنجناب مختار را لعن
و سیر مود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا برو نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد
است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین بخروج کردن او
راضی بود و بسبب ظاهر ازین ملعونان تبرا او میمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار بطلب خون امام حسین خروج کرد و دعوای امامت
خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود
اول بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت در آن باب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود
پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن
الحنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده
و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را بابن سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه او را امیر المؤمنین
روایات ایشان او را باین خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار
میشود آنست که او در خروج نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل و وسیله امر خود میکرده است لیکن چون کارهای خیر عظیم از دست
او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن اولی و احوط باشد **فصل بیست و هفتم در بیان**
معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده از یحیی بن عبد الحمید حمانی گفت بیرون رفتم در ایام
ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب
او کیست چون از انبیا جلیل و عظیم ملیشمردم او را و نپرسیدم در رکاب او پیاده روان شدم چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم
ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا با این زحمت آوردم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ای شیخ
که میفهمانی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسیدیم و متعارف چنین بود که در ساعت بیرون
مردم فرود میامدند و او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ
خود سوار و بلی پیراهن پوشیده بود که پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی حاجب خواست که مانع شود برای او
صدا زد که ای ملعون مانع میشوی دنبو مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود
و در جانب و ملازمانش مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشاند
من چون به پیش ایوان رسیدم ایشان و کلان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا
رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم
گفت در چه چیز گفت بجهت آنکه گواه بگیری در این ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را
برطرف کنند ابوبکر گفت چون دیدی چنین تو کردی این قبر آمد که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول
خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضبناک و مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کار ها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم
بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم دو خنزیر دیدم و بمن او رو کردند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر
ایشان نجات داد و گذشتم چون تشنه شدم سیکراه را ذکر کردم و در آنجا پیره زالی را دیدم گفت زاده کجا اراده داری ایها الشیخ گفتم اراده مقاصد دیگر
دارم گفت در این وادی بر و چون با خود وادی رسی راه را از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم مرد پیری را دیدم که نشسته
بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و نیکو بخاطر ندارم پرسیدم که در این صحرا
بر آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه بخاطر داری گفت ای بخدا
خداوندی که آسمان را بلند کرده است من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم که شما ای اصحاب آن اعانت میکنید برامری که دیدهای مسلمانان را بآن

که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول
خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده بتو نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده
اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کیستی که از قبر او نشان
دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حایر برد و گفت درین موضع بود و در یکی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیار دیدم در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدر بان که
میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و
محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم
و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه رفتن بقریه غاضریه ضرور
عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره بجهة قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه
رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و دزدان گفتند هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و بلوچ
خرجی کم داشتم بود گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم دیگر بطلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من بشما از بسیار دوست دارم
پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای من است بحق خداوند کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که
مرا از راه رسانید و من پیوسته تعجب کردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت ظاهر میشد تا آنکه بنینوا رسیدم و بکربلا رسیدم از مرد پیری را که بهمان
صورت که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خوابم بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان
جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفتم بیا که من را بموضع آن قبر برسان پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف را
دیدم که شخم و زراعت کرده بودند آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و در این وقت حفظ مرقد از برای آن که من سوگند یاد کردم که آنچه
خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه بقصد
فضلی زیارت او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هر که
مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه من نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن
احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مرد یکه او را بر من گواه
بگیری ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من
میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید و او را بیرون
بر و او را بر زمین افکنند و پاهای ما را میکشیدند و سرها بر سنگها میخورد و ما را میزدند و دشنام میدادند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد
الزنا را و ابوبکر با آن حال میگفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد و بدانکه اراده کرده بودیم که فرزند پیغمبر تو غضب کرده
و بر تو توکل کرده بودیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت
آیا گمان نمیبری که برای خدا سخن حقی را ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را
طلبید چون ما را نزد او بردند در سرای بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدیم با و نعت بسیار کشیدیم و در از گوش ابوبکر گم
شده بود و او پیاده میرفت هر چند قدم راه که می آمد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیدیم مرا ثواب ده چون
ما را نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت ای احمق جاهل متعرض چیزی امری چند را که موجب ضرر تو می
گردد ترا چه کار است که در میان بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار با او گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون کن
دو خدا ترا تسبیح کرده اند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را نقل کرده گردنت را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت
بر تو اگر اینجا از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت بیرون رو بد لعنت خدا بر شما باد چون بیرون
آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر پیاده میرفت و در از گوش او را برده بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن و
ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعد از آن روایت مکن این حدیث را معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج
میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد پس
نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میاورد آنچه او را با آن مامور ساخته ام پس دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه
کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش
کرد پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرده و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را

او پرسید گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو بنزدیک قبر میرسید برگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیده سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل رسانم ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امنای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود جز دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او میآمد چون نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد بار دیگر از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین و آنچه مأمور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است و این چرک متعفن از آن دهان میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا بجهنم رفت بعیادت او رفتم او را در حالت بدی یافتم و مدهوش میبود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم با و چه حالت داری چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مأمور ساخت که برویم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنیم و گاو بر آن زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار بوده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که فعله و کارکنان بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری عجیب نمودار شده است که از این عجیب‌تر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیرها بجانب ما میاندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بر من ظاهر شد از شبهای میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان را تیرباران کنند هر که تیر انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت بازگردیدم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل کردم و کشته شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی که در این شب متوکل را با اعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد ایضا از ابو شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه را دشنام داد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید بر قتل او آن عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که بلکه از این مدت آلوده بغصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و گروهی بسیار بزیارت او میروند پس کثیری از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که دست از ایشان بردار و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحتی دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کند که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین برود و گفت که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم

متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هرچند چوب میزدند و بقبر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس [illegible] از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند یا اسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم دیدم اضطرابی در خلق گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بمن نمایانید ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال کرد که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود او را قطع کردند چون این خبر را شنید دستها را بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول را که فرمود سه مرتبه که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرده بجهت آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد که قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاوها را امر کردم که قبر آنحضرت را شخم کنند هرچند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می‌ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد گام برنداشتند عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالها که در خزانه حضرت امام حسین بود گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی بنزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بجوره و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجوره و پیسی مبتلایند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مؤید این قصه آن است که هفده مرتبه آب بر قبر را شخم کردند چون آب میآمد قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل با این کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و با این سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها با او بسر میبردم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه با او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت آنحضرت را برای او ذکر کنم اگر باز معانده اصرار نمود خونش را حلال دانم و او را بقتل رسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را طلب کردم زوجه او جواب گفت که او در اول شب بزیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روان شدم چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که او در سجده است [illegible] گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت اهل بیت نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلال و بهاء و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بعد او گرد او را فرا گرفته بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی جواهری چند بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که اینگونه بسیار او را احاطه کرده اند گفتند محمد مصطفی است گفتم آنکه در پیش روی او میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفتند فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگری سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفتند حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفتند بزیارت حسین پس نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها برای چیست گفتند این براتها بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها بگیرم گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیده خود را بخدمت امام رضا خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا نشسته بودم در منزل خود قصیده در مدح

انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نشناختم و از دیدن او خوف
عظیم بمن مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و صبح اهم
حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از متمردان جن
بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم
که ملائکه ایشانرا از آسمان و زمین احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما بنزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند
پس بمن بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول
کردم پس در آنجا بدر منزلی رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسائل دین خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این
فرزند رسول خدا امام جعفر صادق است پس بنزدیک او رفتم و سلام کردم و جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای ابا عزادی ابا بحوا اطر
زادی انشوی اگر در کربلا متعرض دوستان ما شدی که کرامت ایشان نزد خدا بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناهان ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خدا
را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن گردانید دلم را بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مسرور گردم و باهل خود برگردم
که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدرش از جدش علی بن الحسین از پدرش حسین از پدرش علی بن ابیطالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت
حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بر
ولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو
یا سببی یا وسیله در دست نکند پس آن جن گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و از
نظر ناپدید شد و دیگر او را ندیدم ایضا روایت کرده است که متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین را محو کنند و
نهر علقمه آب بران بندند و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت و تقیه اظهار دیوانگی
میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید در آنوقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت
آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود برای اخفای دین خود از شر
غافلان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هر که مرا دیده گفته است دیوانه است
دلها با یکدیگر مربوط بوده اند در این حال زید بگریه افتاد گفت آشنائی دلها یکدیگر را میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که از برای چه از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه و
مرکوب بی تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که شنیده چون این لعین بیحیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم
و قدم در بیابانها نهادم با سینه بریان و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینجا موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم
بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بآن موضع بسته
اند بقدر نیم آب بند در حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب مینماید چون آنحال را مشاهده
کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور خدا برغم جاحدان روشنتر و ظاهرتر
میشود پس آن مرد که این کار را باو فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد و نظرش بر
زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و با او گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت آنجناب
آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمدم و این درد دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بپای زید افتاد و پاهای او را
بوسید و گفت مدتها است که در اینمکان سعی میکنم که این نور خدا را فرونشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمر نمی بخشد مگر در آب بستن
باین قبر بجهت آب بردن و قبر ایشان در نزدیک نرفت هر چند گاو را راندم چون نزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون به برکت تو
هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد مرا ببخشد چون آن مرد بنزد آن
ملعون رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن لعین بغضب آمد و گفت او را گردن زدند و ریسمانی برپای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد
او را بدار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بنزد دار او رفت و بدن او را برداشت و غسل و
کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید زنان
و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها را دریده اند و روها را سیاه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردم
کوچه ها و راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که
او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بقبر او افشاندند و قبه عالیه بر قبر او بنا کردند

چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد برآورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا
غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی باو گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف
کنند که جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیزک بیحیائی اینقدر گریه و نوحه کنند و او را
باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل یاد گرفت و باو رساند چون متوکل آن ابیات را خواند
در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح
فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد
او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که
شخصی آمد بر سر او و سر پائی باو زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش
کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زوار او نشوید متوکل گفت
رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امان است ابن قولویه و سید بن طاوس
بسند معتبر از حسین دختر زاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین
رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد گفت در
این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمی
توانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت
آنجناب من اگر میترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت آنحضرت
را طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت
دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع
صبح بضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ
طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم
بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر ده که کیست این که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروهی بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است
گفتم نه از اصحاب نیست و لیکن دختر زاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم
رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود
و ببالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس
شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یک ساعت
قبل از این صحیح و سالم نشسته بود ندیمان او بدور او نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن
علی نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه در تربت او دوا قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا
خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه
کاتب من مرا گفت که خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن
تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن را برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر
کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار آتش در من افتاده است طشت بیاورید
چون طشت آوردیم احشای او همه ریخت و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که
چاره در کار این مرد توانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده
نکرده بودم پس بشاپور گفتم من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی و
لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی همان حالت مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که
بجهنم واصل شد راوی گفت من بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و
اسلام کامل کرد ایضا روایت کرده است از محمد از زید که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان
جامه سفید پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من مرضی داشتم دردی داشتم هر دوا

کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیره زالی از مردم کوفه نزد من آمد و روزی نزد من آمد و مرا باین حالت مشاهده کرد و گفت
مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس
آبی در قدحی کرد و بمن داد و چون خوردم شفا یافتم و خود را چنین دیدم که گویا از بند آزاد شده‌ام پس بعد از چند روز بدیدن آن زن
رفتم و او را سلام میکفتند گفتم ای ... تسبیحی در دست داشت گفت میکند ... این تسبیح گفتم این تسبیح از چیست
گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از نزد او بیرون رفتم و همان ساعت آن علت که داشتم
عود کرد و بدتر از اول شد و حال آزار میکشم و از خود ناامید گردیده‌ام ... **فصل ۲۳**
در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت بخلاف ... شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام
زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان بود دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته‌اند و علی اصغر که
در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابو مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قضاعه بود و در حیات پدر خود
وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و مادر عبدالله
الحسن و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماند
و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علمای امامیه شهرت دارد و بعضی توهم کرده‌اند که آن بزرگوار یکی در کربلا
شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن ... سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال
یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه همه بجهت دیدن او بیرون آمدند که
چون او را بمسجد درآوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز
که فرزندان او اسیر شد عمر گفت این کنیززاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگزاده است و با او
چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که هر کریم هر قومی را گرامی دارید پس حضرت فرمود که او را مخیر گردان که
هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون آن معظمه نظر بسوی آن گروه کرد دست خود را بر سر
حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس بامام
حسین فرمود ای ابو عبدالله از این دختر برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید
و بآن سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنجناب بهر دو
منتهی میشد **باب ششم** در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام همام علی بن الحسین زین
العابدین است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت
آنجناب در پانزدهم ماه جمادی الاولی سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت از هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که
ولادت آنحضرت در روز جمعه بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته‌اند که در نهم شعبان واقع شد در سال سی و
هشت از هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند و شیخ شهید گفته است که آنجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت
صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین و با امیرالمؤمنین دو سال ماند
با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود عمر شریف آنجناب به پنجاه و
هفت سال رسید و مادر آنجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز
گفته‌اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و
برای عثمان فرستاد پس یکی را بآنجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و از آنکه جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید
چون آنجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان آنحضرت
آنحضرت را تربیت کرد و آنحضرت او را مادر میگفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را با یکی از شیعیان خود تزویج کرد و بآن
سبب شهرت کرد که امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود **مؤلف گوید** که این حدیث مخالف دارد با خبر گذشت در
فضل اولاد امام حسین که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید که یکی از راویان اشتباه کرده باشند و آن روایت که در آنجا مذکور شد
اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر
آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده

در بیان ولادت و نسب و شهادت حضرت

کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت این کنیززاده مرا دشنام میدهد و
خواست که او را آزار کند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان
مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را
خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن معظمه آمد
دست بر دوش مبارک آنحضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت
فرمود بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین و گفت که این با
سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت
طیبه من است پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که
حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن
خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام
بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند
کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که
هیچکس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت
رسول مرا بعقد او درآورده بود و بآن سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیرالمؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از
بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بهم رسید
و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله‌زاده بودند و مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد
است و بعضی ابوالحسن نیز گفته‌اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب به
روایت حضرت صادق الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله بود و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر
از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن
سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی بدی را از او دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه
از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت
بود و بآن سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر روایت کرده است که از پیهای سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمده بود که پینه‌ها بهم رسیده
در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و بآن سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین
نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای
آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا
می‌بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را ... تا برسد به پیش عرش الهی و بسند معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق روایت کرده
است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنجناب در محراب عبادت نشسته بود و با پروردگار خود مناجات میکرد پس شیطان بصورت
اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید
باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی
زین العابدین و بآن سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند
ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش بر میدارد به پدر آن امام میرساند که او می‌آشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در
شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هرچه گویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده‌اش مینویسد
این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه بر بازوی راست او نوشته
چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید **فصل
دوم** در بیان شدائد و احزانی که بآنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق
روایت کرده‌اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال گریست هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست
چون لب بر نان و آب میرساند آن قدر میگریست که آن را ممزوج میکرد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو

خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه
خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیاورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی
من میگیرد بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند
بروایت دیگر با آنجناب گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشتم و بر او میگریم
ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت غلام آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشد که
گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهایش سفید شد و از
و موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در دور
من و بر دور من کشتند و سرهای ایشان را بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده اند که آنجناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد
گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میاید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر
ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را از مدینه بزنجیر کرده بشام
برند و جماعتی بسیار را موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت شد که آنحضرت را ببینم دیدم که آنجناب را در بندها بسته اند و غل
در گردن آنجناب گذاشته اند از مشاهده آن حال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها
بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پای خود را از زنجیر بیرون
آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که من زیاده با ایشان نخواهم رفت بعد از
چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشتند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که ما او را در دور
بیابان ... تمام شب بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد در محمل نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل ندیدیم زهری گفت
بعد از آن رفتم نزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من نقل کردم عبد الملک گفت که همان روز که پاسبانان او را
نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آنجناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بکار او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من
باش ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد
پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و ایضا روایت کرده اند
از سعید بن المسیب که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل رسانند ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد
حضرت رسول بستند و آنها را بردند و مرقد آنجناب را ... و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت
و میامد نزد قبر حضرت رسول و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد که آنها ما را نمیدیدند و ما آنها را میدیدند برای
شیخی سواره با جامهای سبز پوشیده و حربه در دست هر روز میامد و بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود
حربه را بآنجانب حرکت میداد بی آنکه حربه باو برسد میافتاد و میمرد چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین ... رفت و زیورهای
زنان خود را و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن ملعون فرستاد و گفت یا ابن رسول الله ... تو
چون ایشان بر مدینه غالب شدند ... رخصت طلبید که ... امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا
داشتم ... کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که یزید پلید از حج بمدینه آمد ... بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از
قریش را طلبید و گفت اقرار کن باینکه من اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بفروشم ... گفت تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب
پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که
ترا میکشم امر او گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند پس فرستاد و حضرت علی بن
الحسین را طلبید و همان تکلیف که امر او کرده بود آنحضرت فرمود که اگر بجا آورم اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه او را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار
کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت که خون خود را حفظ کردی و از شرف تو چیزی کم نشد مؤلف گوید که آمدن یزید بعد از شهادت حضرت
امام حسین مخالف تواریخ مشهور است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود و چنین نسبت کرده باشد و بر او نسبت داده
شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر میگفت که چون وفات
پدرم امام زین العابدین شد فرمود که آب وضوی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزد چراغ
ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب بود از آن ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند فرمرا

در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت ... فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد نزدیک
قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بامام محمد باقر
دادند حضرت نزد ناقه رفت و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت
نزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر از آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بی تابست و چنین ناله میکرد تا بعد از
سه روز هلاک شد و حضرت با آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یکبار تازیانه باو نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده
است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة
حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داده بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار
نمائیم پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است همین را
اضافه کرده است سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که چون پدر مرا وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت
نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بکسی که
یاوری بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه
جمیع را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از
علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی ...
علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافی است که بجنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در ...
میرفتند و در یکی از سالها من خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند و در عسفان فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز
گذارد و بعد از نماز تسبیحی گفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند صدای
تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را
خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم
حق تعالی در این تسبیح است چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه بجنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز تنها در
مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای
تکبیر اهل زمین را شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه آن نماز
را یافتم و نه نماز مسجد و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد پیوسته با این حسرت هستم که چرا با آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنجناب خلاف
کرده اند بعضی گفته اند که در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجری واقع شد شیخ طوسی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده اند و بعضی سال نود و
پنجم گفته اند کلینی این قول را اختیار کرده ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج
از هجرت واقع شد کفعمی در بیست و پنجم ماه محرم ایضا ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلافست اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را که در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج
واقع شد و بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه
هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان وارد شد از آنحضرت [illegible]
منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنجناب را بسیار میگفت باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد روزی
سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده است حجاج گفت چه
میگوئی در باب ابو بکر و عمر در بهشت میباشند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت
است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا
بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر باشد حجاج گفت کدام
یک نزد خالق تو پسندیده تر است سعید گفت این علم نزد کسی است که اسرار پنهان ایشان را داند حجاج گفت نمیخواهی که مرا تصدیق کنی سعید گفت
نمیخواهم ترا دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و با وجود اینکه ... مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و بهوش میامد و میگفت چه میخواهی از من سعید بن جبیر و در روایت است که هرگاه بخواب میرفت

سعید نمیبینم که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج در کس
از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه بدی کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج
گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هرچه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد
از برای خود اختیار کن هرچه آسانتر است برتو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آنکسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو
در کجا است گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد دستها و پاهای او را
بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آورد گفت تو چه میگوئی گفت من بر مذهب صاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد او را
گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را نزد حجاج
آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت من آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ می شد
چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان
درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر و
عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را برای ما تاویل میکرد و
در باب ما گفت قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردن ترا بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی
کرد آن ملعون امر کرد که گردن او را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و
تقرب بجویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند ما گمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب از او زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد
او را طلبیدند گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای من است و امیر المؤمنین ولی نعمت من است حجاج
گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دینی دیگر بهتر از دین او بمن نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت البته ترا میکشم هر کشتنی که برای خود
بهتر میدانی اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهم کشت هر
کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد
او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و دلائل امامت و مکارم اخلاق و بعضی از معجزات امام
پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و
اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره
ماه مبارک رجب واقع شده و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم مبارک آنحضرت محمد بود و کنیت
او ابوجعفر بود و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را ملقب باین
لقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که
لقب او باقر است و علم را میشکافد از برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا
بود و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر
انگشتر جد خود حضرت امام حسین را دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب
الطرفین بود نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین میرسید و اول علوی که از علوی و علویه بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام
جعفر صادق منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن سال او را سستی
و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود
از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود که گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت
است و بشارت باد ترا بفرزند بردباری دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه در خانه
خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام
از مادر متولد میشود نشسته بزمین می آید چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدا
میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز
و شب از دو دستهای او نور زردی ساطع میباشد مانند طلا **فصل دوم** در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد

تا وقت شهادت سید بن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج
آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم حمد میکنیم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاد
است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند
کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید
در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد
که پدر مرا و مرا نیز با او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل
شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در مقابل خود بازداشته بود و آماج خانه در برابر خود
نصب کرده بود و بزرگان قوم در حضور او تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او می
رفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت من پیر شده ام و اکنون از من تیر انداختن نمی آید
اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ
بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید بر میان
نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنان پیاپی افکند که هر تیری بر فاق
تیرهای پیش آمد و آن را بدو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت میافکند بر جگر هشام می نشست و رنگ او متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و
گفت نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من پیر شده ام پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر
من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم چون ایستادن ما طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت
بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب
آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست
خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرحبا که
تیراندازی را تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چندی
مرتکب آن بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری
هرگز ندیده بودم آیا جعفر در تیراندازی مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت سالها علم و کمال و تمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد
آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید دیده راستش در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و این علامت غضب آن
لعین بود پس ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد مناف نیستیم یکی نیست پدرم فرمود
که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و حاصل علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست
که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت
رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که ولله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از
محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به
و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از
سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده نگاه دارنده پس حضرت رسول
فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو قرار دهد و باین سبب علی بن ابیطالب گفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد
که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید هم چنین حضرت رسول
رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم نمیدانست و هم چنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار او بود بآن رازها
مخصوص کرد و ما باطن آن علوم و اسرار را بمیراث برده ایم هشام گفت علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب
خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان
کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده و
کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود که هرچه از غیب و سر که

انه

البته علی را بر اینها اطلاع کرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری از اصحاب نکند و
باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من بغیر برادرم علی که او از من است و من از اویم و از او است آنچه مال من و بر او
لازم است آنچه بر من لازم است و ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من است پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد
با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از اصحاب تمیم تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت
فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد
عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب
کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند التماس دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم بدهمین
روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم
در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند
و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او میایند و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای
آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه
بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر
روی مسند نشاندند و او دیبا معمر و از حواریان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود
را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر
نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان واقع شود بعینه خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت از مائی
یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس نصرانی مضطرب شد و
گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو
از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا کدام ساعت است که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت که ما بین
طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردهای ما کم
میشود و کسی اگر شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و خدا این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای
عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجت گردانید نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما
دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر
میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی
گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود
که نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت
حضرت فرمود سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت
مردند و در یک قبر دفن شدند یکی صد و پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند
که مادر ایشان در یک ساعت بایشان حامله شد و در یک ساعت متولد شدند سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را
زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس نصرانی بر خواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا
رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم
بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر در شام منتشر و باهل شام علم و با نصرانی
کمال او ظاهر گردید ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل
زندان همه بدو گرویدند پس بزودی آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریع فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که
دو پسر ساحر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را از شام طلبیدم بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر کس بایشان
چیزی بفروشد یا بایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون نزدیک شهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهالی آن
شهر در را بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب دادند و هر چند ملازمان ما التماس کردند در را نمیگشودند و آذوقه و علف
ندادند چون ما نزدیک آن دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بملایمت سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما

با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از ما یعنی امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و
شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون مرا
از ایشان را مشاهده کرد پیاده شد و گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود بجانب آن کوه بر آمد
و رو بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است مشتمل بر مبعوث گردید شعیب باهل مدین
و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا بآنجا که حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیه
خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی سیاه برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیمی
عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین چون این حالت را مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از
خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتیکه شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در
بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و
ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رسانید بروایت دیگر آن مرد پیر را
طلبید و پیش از آنکه رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کنند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید
هشام بجهنم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر سر کوه
بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف
فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این
خواب برحمت رب الارباب واصل شد قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در میراث
حضرت رسول میگفت که من از فرزندان امام حسن که فرزند بزرگتر است و لایقترم از فرزندان امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد که با او
خصومت با عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم گفت بلی بخصوصی که نام مادر را نمیدانم مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نگویم
گفت و پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کرده که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بتو کرده و اگر تو نیز متعرض او نشوی حقوق ما
ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد شاد گردید که مرا او بمطلب خود ظفر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام
محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با من بیجهت مخاصمه
مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر گردانم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن
در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و حضرت امام محمد باقر احق
و سزاوار است از تو اگر دست از مخاصمه او برنداری تو را هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت
و برخیزانید و فرمود که اگر سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر
آن ایستاده بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن
آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولیست بمیراث از تو پس دست از او بردار اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین
افتاد پدرم دستش را گرفت و بحال خود بر گردانید و فرمود که اگر سخن آید این درختی که نزدیک ما است برای من گواهی دهد آیا باور
خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی هر بیخ و ریشه را بحرکت در آورد و زمین را شکافت و به
نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است
بحق از تو دست از این سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دستش را گرفت و برخیزانید و درخت بجای
خود بازگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعه و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز روانه شام شد
و بنزد عبدالملک مروان رفت چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری
و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده بنزد من فرست و بزید گفت که اگر قتل او را بتو
فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت این جوابیکه بتو نوشتم نه از روی مخالفت تو
فرمائیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و این زید که ترا امر کرده که اهانت با او رسانم و او را بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین
کسی در عفت نفس و زهادت و ورع با او نمیرسد چون در محراب عبادت بقصد ابتلاء و تدبر قرائت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر
میشوند بجهت استماع صوت حزین او و تلاوت او مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم است و سعی کند

تن

تربیت مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذاء چنین کسی شوم دیگر در دولت خلیفه ستم
اگر آسیبی باو برسانند برآنکه خود ترا تغییر دهند نعمت خود را بمردم تا مردم تغییر دهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید
مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننموده و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بر زید خواند
زید گفت نداده است و والی را از خود راضی کرده است عبدالملک گفت ترا در این باب چیزی بهانه بخاطر میرسد که تا بسبب آن او را در معرض
انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او هست شمشیر حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او
بطلب که اگر آنها را نفرستد ترا از برای کشتن او راهی هم خواهد بود وسیله نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار
هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را باو خواند پدرم گفت
چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و
غیر اینها مهیا کرد و بنزد والی فرستاد و والی آنها را برای عبدالملک فرستاد و عبدالملک بآنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود
چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک از اینها از متاع حضرت رسول نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه
طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس نامه عبدالملک
تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول است که برای من فرستاده اند
و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا به
قتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را ادب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که از آن
سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر و حیله است و ملعون زینی فرستاده است که آنحضرت را شهید
کند پس آن امام مظلوم باو زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه تو اراده کرده و این چه امور شنیع است که بدست تو جاری میشود و گمان میکنی
که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر
شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را با بر خلیفه ملعون بر اسبی زین کردند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند بدن
مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای انجناب را حاضر کردند و در میان آن جامها سفید بود که حضرت در آنها احرام
بسته بود پس فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار دهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بنابر شهداء اهلبیت رسالت ملحق شد پس
حضرت صادق ع فرمود که آن زین نزد ما آویخته است هر وقت بآن نظر میکنیم شهادت آنبزرگوار را بخاطر میاوریم و چنان آویخته خواهد بود تا
طالب خون خود را از دشمنان رد نکنیم پس بعد از چند روز زید بآزار عظیم عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی
واصل شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر ع افتاد بلند کرد و در دست گرفت و گفت الحمد لله و فرمود
که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای
جعفر چون من از دنیا بروم این دندانها را با من دفن کن در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را
بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که
دو کس نزد ما آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق را طلبید و گفت جمعی از
اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کرد فرمود که ای جعفر چون بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه پارچه که یکی ردای حبره بود که نماز
جمعه در آن میخواندم و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه های کفن شمار مکن و قبر مرا مربع
کن و بجای لحد برای که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز
و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل میاوردم احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود
ای فرزند برای این گواه را گرفتم که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز
صحیح تر میبینم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم آنجناب فرمود که آن دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و
گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و در روایت دیگر فرمود ای فرزند گرامی مگر نشنیدی حضرت علی بن الحسین از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود
باش که ما منتظر تو میکشیم و در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق ع فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم خود نزد انجناب
رفتم که با او سخن گویم بمن اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم تا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از
ساعتی بخدمتش رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب از دنیا رحلت میکنم و بر پدر بزرگوار داخل میشوم و در این شب حضرت

رسول بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای خود داد و قطب
راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد حال او متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را
نزدیک آنحضرت آوردند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی این سخن میفرماید من رفتم و آب را نگریستم دیدم که
موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه
دور بود در خواب دید که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت
تمام بجانب مدینه روان شد چون ببقیع رسید شنید که انجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن
روایت کرده است که امام محمد باقر هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق روایت کرده است که
پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مصیبت و ظلم
من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت و بعضی صد و هفده هم و بعضی صد و شانزده هم نیز گفته اند و
ماه وفات انجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات انجناب روز
دوشنبه هفتم ذیحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف انجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و با پدر
خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه از
محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت امام حسین سه سال بود و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آن
حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و دو ماه ماند و بعد از وفات پدر خود نوزده سال زندگانی
کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت
سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع
شد آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آنحضرت بامر عبدالملک بود
مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است نزد
پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر ع رحلت نمود حضرت صادق میفرمود
که چراغ می افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود **باب هشتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین
المشکلات والحقایق و موضح المسالک والطرایق امام المغارب والمشارق امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع است **فصل**
اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادات آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب آنحضرت
صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب انجناب صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از امام زین العابدین پرسیدند
که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق
است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که آن
حضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و
دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست
فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان ع
و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد روی او خال سیاهی بود بروایت حضرت
امام رضا نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت
دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر
ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم
ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر آنحضرت ام
فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره
نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین
بود و فرمود که مادرم از زنانی بود که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقول است
که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون متولد شود

نمیشود چون از حرم بیرون میآید و دست بر زمین میگذارد و در وصل آنها دست بلند میکند ملکی در هیأت و دیده او میشود ببیند این ابر را که و
کلمه ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون به مرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که
احوال آن شهر را با او عرض نماید **فصل دویم** در بیان بعضی از ستمها که از جابران بآن امام مظلوم واقع شد در روایات معتبره مذکور است
که ابو العباس سفاح که اول خلفای اشقیای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علو بسیار
و مکارم اخلاق و اطوار آن امام مقتدای انس و جان نتوانست اذیتی بآن جناب رساند و مرخص ساخت آنحضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی
او خلافت را غصب کرد بسبب کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام
مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی
ابوجعفر دوانقی حضرت صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون
او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش
آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیده ایم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را وداع کرد و مرا
طلبید و گفت که بعد از سه روز آنحضرت را بمدینه برگردان چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله شمشیر و
نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع
برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم
که نزدیک من آمد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم
و من از بیم آن چنین کردم سید ابن طاوس روایت کرده است که چون منصور ناشکور در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق در
خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بپیچ و او را بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آن
حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود آنحضرت را بکشم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعائی خواند که بسیار گریست و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که ببر
روش که ترا امر کرده است گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا باین طریق نخواهم برد دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او
خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا
سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و بزودی مفارقت واقع خواهد
شد آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی علوی را از عقب او فرستاد و گفت برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت
من خواهد بود یا بفوت او چون از آنحضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد ایضا روایت کرده است
که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشسته هر روز که در آن قصر مینشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت
مگر برای قتل و سیاست در آن ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را
طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و بر قدر تو امری محرم خود گردانیده ام که ترا بر امری چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان
میدارم ربیع گفت اینها از نهایت لطف و اشفاق خلیفه است نسبت به بنده و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم
بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و مگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک
شدم زیرا که اگر او را بیاورم و قتل او را بکند با این غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر … نیاورم
کشته میشوم و دنیا از دستم میرود … در میان دنیا و آخرت … و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت
اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرها او جرأت دارتر و سنگین دلتر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد
و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر او داخل شو و بهر حال که یابی بیاور در آخر شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر درآمدم دیدم که
پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم
نمیگذارم فرمود بگذار تا بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم گفتم رخصت نیستم و نمیگذارم پس آن پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش
گذشته بود با پای برهنه و سر برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پاره ای راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم باو و او را بر استر خود سوار
کردم چون بدر قصر خلیفه رسید شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را
بر آن حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و امامت آن امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میل

که تو بجانب او میل داری آنقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و نزد آن لعین برگشت
و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و دعای طویلی و نالهای زار عرض نیاز کرد چون
فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر را بآن … قصر … نظر آن لعین بر آن
حضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی که در امور ایشان فایده
نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند بر ما و شما
آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با آنکه آن آزارها کردند … نسبی و اشفاق و الطاف شما
نسبت بما و خویشان ما … منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شمشیری
میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار از زیر بیرون آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامه هاست که باهل
خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من این نامه ها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام
و من در جوانی این عزم نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ
رسد و مرگ من نزدیک شده است هر چند آن امام مظلوم این سخنان را گفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یکشبر از
غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف
کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط
و مهر من در آنها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یکذراع کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر امر کند بقتل آنحضرت شمشیر
بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش
کینه اش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت ملعون ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و
آن سنگین دل قبول نمیکرد پس ساعتی سر در زیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور
چون آوردم آن امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان خاص مرا
بجهت جعفر بیاور و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و اکرام
و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد
چون بصحن قصر رسید گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه او در اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد
و میدانم که آن اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای
دویم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواندند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در
مدینه دارم و بیش از ده هزار درهم بقیمت آن میرزد بتو بخشیدم گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن
تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت سائل عطائی که بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون
در خدمت آنجناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسک برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یا ابن رسول الله در وقتیکه شما را نزد
آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده
نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه کرده باشد البته شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید
و کسیکه از خدا ترسید از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتی
عجیب مشاهده کردم و در اول حال با آن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و مرتبه ای از غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو
مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و بار دیگر یکذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد
از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه غالیه که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکردی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی
و مرا امر نمودی باعطا و ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که به
فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور
و در السنه خاص مذکور است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن پس خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی
در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روز
که او را … مشرف شده بود … که غلبه او را … و بود … هرچند خروج نکند بشمشیر کار نزار است از عبد الله بن

الحسن که خروج میکنند نه او و نه پدران او و امردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالم تر و زاهدتر و خوش
اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر یکشبر از غلاف کشیدم حضرت
رسول خدا را نزد من متمثل شد و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینها خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم
بسوی من نظر میکرد من از آن سبب شمشیر را در غلاف بر گردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت
بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب
شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم
در این مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و بر افروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک
شد که دست بمن برساند باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و بغیر از ایشان جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر
کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخن را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل کرد بعد از مردن
منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که
مردی از اهل مدینه که بعد از کشته شدن محمد و ابرهیم پسرهای عبد الله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود
معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد لعنهم الله و
منصور در خشم شد و نامه بعم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستد و او نامه منصور را بنزد حضرت
فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق
پس برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دستها بلند کرد و دعا خواند و روز دیگر شتران برای آن
حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام
نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیدم که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست
منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود بخدا سوگند خوردم قبول
نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم
معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستادند آن بدبخت را
طلبیدند و در حضور حضرت او را پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی
و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و من میگویم که
میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسیکه
او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزارم از حول و قوه خدا و داخل
شوم در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده
این حال بر خود لرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری
که گفت من از ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر
سبب اندوه و تفکر شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم
کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که عبادتهای بسیار او را گداخته است و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را
از طلب ملک و امر خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من
سوگند یاد کرده ام پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من
تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون ابو عبد الله صادق را طلبم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بر
دارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت است میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل
قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه
باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و
بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود می نشیند و گفت یا ابن رسول الله چه سبب
در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام گفت شما را طلبیده ام و رسول اشتباه کرده

واکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت
برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید
و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم
چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را
گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و
بزبان فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت باین جناب تو را و خانه تو را فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد
بحدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند
روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آن
جناب روم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند بمن تعلیم
نمائید و اجابت التماس من نمود ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چه ها از جعفر بن محمد نقل می
کنند بخدا سوگند که نسل او را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه رو و بیخبر بخانه امام جعفر داخل شو و
سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد
خود را جمع کرد و در محراب نشست مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و لشکر
خود را گفت که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت
چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و
نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان شد که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردند منصور گفت زنهار
آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع نگردان و او تا زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانید فصل سیم در بیان تاریخ
شهادت آن نیر فلک امامت است بدانکه خلافی نیست که وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال
و بعضی در پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف
الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و
پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده
سال و چند روز گذرانید بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند
معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت
آنجناب بعد از وفات پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد
الملک و ملک یزید و ملک ابرهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد
چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم
پادشاهی او بروایتی یکسال دیگر حضرت صادق بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابرهیم بن یزید
بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند که انگور زهرآلود به آنحضرت خورانیدند و باتفاق
آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن
حضرت شد دیدها خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که
نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب
خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیتی میکنی و او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود تو میخواهی
که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است آنها را بصله رحم و در شان ایشان گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت یا سالمه بدرستیکه خدا بهشت را آفریده است و آنرا خوشبو گردانیده و بوی
آن تا دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق والدین و قطع کننده رحم کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی روایت کرده است که
گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین
باو رسیده بود و برد حبره که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز بود بچهار صد دینار میارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت

صادق حضرت امام موسی میفرمود که هر شب چراغ برافروزید در حجره که آنحضرت در آنجا وفات یافته بود کلینی ...
کرده اند از ابو ایوب ... که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته ...

[illegible]

خواهم خرید زادی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتم و گفتم میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم ...
از او کنیزی خواهم خرید اکنون آمده است ... زود از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم ...

[illegible]

فضا بمروایت که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات موافق مشهور بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار ترک اذیت آنحضرت نمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز بسبب آنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد برد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون هرون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث صاحب اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکر بسیار او را نزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از محبان و موالیان آنجنابست و او را خلیفه عصر خود میداند و هر چه بهم رساند خمس او را برای آن حضرت میفرستد و بسعی او این سخنان شد و آنکینه انما نمود و بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسانهای بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای آنجناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر این امر مطلع شد او را طلبید گفت ای فرزند برادر بکجا اراده داری گفت ای ببغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشانم و قرض بسیاری بهم رسانیدهام آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی بکن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یا بن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو میبخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدرانم من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود را از او نکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون در آئی از حضرت نسبت بخود بگو که هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میاورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون زر بعث بخانه برگشت درد گلو و حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایت دیگر بعد از چند روز درد او زحیر عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بزیر آمد چون آن زر را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی برای او نماند و زرها بخزینه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اشراف و اعیان همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد در ولایتعهد اولاد او و در بلاد منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد بغیر داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با او مخاطبه کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم زیرا که میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت رو بجانب قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه

و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید و در روز هفتم ماه ذیحجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوانخانه خود بود محبوس گردانید مشغول فرح و سرور و عید کردن بود در روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید بسیار شنید از لهو و لعب ساز و خوانندگی و زنندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل او اقدام نمینمایم هر چند آنکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنجناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنجناب میشنیدم که در مناجات یا قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که مرا در خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کسی فرستاد و آنجناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک نظر کردم گفتم مردی می بینم که بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مگر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است و در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضو تجدید کند مشغول نماز میکردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید پس از آن بسجده میرود چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خود استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح میکردد از روزی که او را نزد من آورده اند عادتش چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بآن بزرگوار اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من برنمیاید اگر مرا بکشند قبول نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل او شدم در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از زوال مال و اعتبار دنیا ترسیدم گفتم عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن و تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من با نهایت اضطراب رفتم و از پی آن جناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از جرید نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون داخل شدم و رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا او فرو نمیگذارد مرا از حال من مشغول نمیگرداند پس برخاست و گفت اگر نه آن بود که از جد رسول خدا بمن روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هرگز نزد او نمی آمدم پس گفت راه من عرض کرد باو که ای

ابو ابرهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نمیخواهد گذاشت
که بمن آسیبی رساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است
مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت ای ربیع پسر عم مرا گفتم بلی گفت مباد او را اذیتی کرده باشی که من او را خشمناک از آنچه میگفتم
اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او
در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن
ما میائی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیا تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک آنجناب را خوشبو کردانید
کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با بدره زر و آنجناب فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا
قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب برخاست و گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم می
خواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه
من و حربه در دست داشتند از هر جانب حربها را بر قصر من فرو برده و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین
فرو میبریم اگر نسبت باو احسانی نماید دست از او برمیداریم و بر میگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی کاظم زیاده
از ده سال بعد از آنکه آفتاب بیک نیزه بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود
بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید که بر زمین افتاده است مثل کسی که در آنجا خوابیده روزی
بربیع گفت این جامه چیست که من می بینم در اینجا ربیع گفت که این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده
میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عبادان بنی هاشم است ربیع گفت پس چرا او را حبس کرده و چنین تنگ
گرفته او را در این زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت دیگر چون هرون دانست که
ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمینماید آنجناب را از فضل بن ربیع گرفته نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید فضل هر شب خوانی برای آنجناب می
فرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام بیاورند در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بسوی آسمان
بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن
این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز دیگر شد طبیبی نزد آن
جناب فرستاد چون طبیب از آنجناب احوال پرسید آنجناب جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد و به
او نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که بآنجناب داده اند در آن موضع جمع
گردیده پس طبیب برخاست نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید از زهر پس بجوار رحمت الهی
انتقال نمود بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی تکلیف قتل آنجناب کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هرون
ملعون برقه رفت خبر رسید که آنجناب نزد یحیی مکرم و معزز است و اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب نمیرسانند در غضب شد و مسرور خادم را فرستاد
بسرعت بغداد با دو نامه که بی خبر بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یکنامه بعباس بن محمد و دیگری
بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل رفت کسی نمی
دانست که برای چه کار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه
هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه باو زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود
بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان خود باواز بلند
گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون
خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هرون در آمد سر در
گوش او گذاشت و گفت اگر پسرم فضل مخالفت امر تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعمل میآورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش
راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم
شما از او راضی شوید اهل مجلس آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی برمکی بنفس خود ببغداد رفت
از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفت و چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال آمده ام و چند
روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کردانند و رطبی چند را زهر آلوده کرد

با بن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن نهاد پس آنجناب برداشت تناول نمود چون ابن شاهک آن رطبها
را نزد آن امام مظلوم آورد آنحضرت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از
مشاهیر علما بود و اعتمادی بقول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد
که موسی بن جعفر در آنجا محبوس بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا
که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت میداریم در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین
منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد او را صحبت بدارد
اینک صحیح و سالم نشسته است و هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما
مصروف نبود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع
و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه ذکر کرد در باب توسعه مکان و غیر آن رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید
که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم کرد و بعالم بقا و رفیق اعلا
ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن
لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت
قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت
کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که بمرگ
خود آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم ندا کردند که این موسی بن جعفر است
از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میآمدند و در روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که این
است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک با امر هرون هفتاد
نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر
جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردانند غلط است ایشان و هم بر جسد شریف
آنحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده کردند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن
واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب زهیری را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک یا مولای فرمود
که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه
پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه من درها را بگشایم و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که
ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمیدانی که خداوندی که در ما علو او است و آخرین را برای ما گشوده است قادر است
که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد
اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیک چشم زدن
نزد سلیمان حاضر کردانید تا آنکه جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای
خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت
پس بسجده در افتادم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب بعد از من علی فرزند
من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله
چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بجانب سفر آخرت خواهم رفت چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم شکم
من از زهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف در آید زنهار
که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده او را منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده
بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من
است هیهات هیهات این امر هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا و اوصیا ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد
نظر کردم جوان خوشروئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردم
بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام او را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من

سخن مگو پس خاموش گردید چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و بنفس مطمئنه ندای ارجعی الی
ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهرون
الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر نمود و خروش از شهر بغداد بر آمد و اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و افغان بلند کردند
زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن کوه صبر و عصمت بزاری زار گریستند آنکه سندی بن شاهک با جمعی دیگر
متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید چنانچه آن امام مظلوم والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و او
کردست خبیث ایشان ببدن مطهر شریفش نرسید املاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه
امری نسبت بآنجناب واقع نشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان آنحضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید
روی بمن آورد و فرمود که ای مسیب بدانکه در امامت من شک نیاوری و دل تنگ مشو که امامت بعد از من با فرزندی بدر رسید که من با پسر او سند انوار
و حجت خدا بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند
ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بر داشت که بمقابر
قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بجنازه پسر خبیث نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی
جعفر برادر هرون قصری داشت بکنار شط چون صدای عوعوی مردم را شنید از پسران و غلامان پرسید از قصر خود بزیر آمد غلامان
خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد با پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که
در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع
شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه
غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته
بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند
بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون رسید بحسب ظاهر برای دفع
تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را بی حکم من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی
با تمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن ستمکاران آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب بغداد
بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامیکه خبر وفات من بتو برسد باید که در دهلیز خانه بسر بری زادی گوید که هر شب
رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم و چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت میفرمود و بقیه شب را به
عبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار خود در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت
نمود بعد از آن شبی فراش انداختم و انتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم
تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خواطر اکثر اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم بدیشان رو داد کیان شوهر
و طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید آفتاب خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید آنحضرت از در آمد و نزد ام احمد که بانوی خانه امام موسی
بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد تا آنکه
بر زاده سر بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد که والله که آن مونس دل اندوهمندان
و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع کرد پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که اینها را
افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینان خبر بوالی مدینه میرسد میگوید که اینها دعوی امامت دارند و از علم غیب خبر
میدهند آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و
گفت روز دیگر آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی مگر یک
از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو سپاری بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود و
گویند که بعد از چند روز خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بتایید
الهی از مدینه بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بآن سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت
عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون
هرون لعین تنگ شد از استماع آنچه ظاهر میشد که هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علوم آن موسی بن جعفر آنچه میشنید از وفور

اعتقاد شیعیان درحق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بغیر مود آنحضرت بر ملک پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست
رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و یکی و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید بیست
دانه از آن رطبها در آن سینی گذاشت و زهر بسوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برده بسوزن کرد در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست
که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو
رطب نفیسی بر خلیفه آورده بودند و بخواست که از آنها بخورد این را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و انجا آن
باینها هیچ را بخورد مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم تناول کرد
در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب بر میداشت تناول میفرمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست
میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردنش گذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بند رها کرد زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک
حضرت آمد و ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت نزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و
فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه را تناول نمود خادم سینی را برداشت نزد آن لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از
خوردن او را چه حالت یافتی گفت که بعد از خوردن تغیری در او ندیدم چون خبر مردن آن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بسر آن سگ آمد
دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر راستی بمن راست نگوئی ترا بقتل رسانم
چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و
زهر ما را ضایع کرد ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال
برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست
آورد چون کنیز را بخانه آنجناب آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما میباید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای
آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکردیم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد آنجناب گذاشتند آن ملعون از
مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین
گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت که
حال عجیبی مرا رو داد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا
بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت که اینجا چه
کاره اند بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمیآمد با انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند
در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها ندیده بودم در حسن و صفا و عجب بودند جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها
بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند و لطافتها و میوه ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون
اینحالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید که در سجده بخواب
رفته باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون یکی از خادمان خود گفت که
این جاریه را محافظت نماید که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد
صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت میکنم گفتند این نامها از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم با
که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار او ئیم نه تو
از گفتار ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روز قبل از
شهادت آنحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسید که هرون جمعی را مکلف میساخت بقتل آنجناب بجرأت اقدام بآن امر شنیع
نمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی بلاد فرنگ بودند نوشت که جمعی از آن مردم بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان
استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین مردم را برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست گفتند ما را خدا
و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزن خانه نگاه میکرد که چگونه
او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بدنهای ایشان میلرزید نزد
آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حال را مشاهده
کرد ترسید که فتنه بر پا شود و زهر خود را گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردانیدند از برای تعظیم آنحضرت

از عقب او میرفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بغداد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی طلبند
شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده
است ترا باینکه کردی که مرا از بغداد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید او قسمها
دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم و نفرین بر تو میکنم
آخر چنان شد که در همان زودی قبایح اعمال او را دریافت و ببدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان برافتاد ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده اند از عبد الله بن طاووس که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود هر چاره
که در دفع آنحضرت میاندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت ای ابو علی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و چیزی که ما
در چاره او عاجز شده ایم آیا نزد تو تدبیری بخاطر میرسد که کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد
آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار
و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از
من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر من است فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی
و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود
که یک هفته از عمر من بیشتر نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون بیک هفته بر فرزند و
بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد سلسله شما برخواهد افتاد بعد از تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا
بآن لعین برسان بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم والسلام پس یحیی گریان از خدمت امام عالیشان بیرون رفت و نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن
لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوب است چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب
مداین رفته بود کلینی از ابن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم و از احوال
آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در اصل نامه بعد از حمد و ثنای
جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امور چند سؤال کرده بودی که در دنیا انها تقیه میکردم و کتمان
انها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در
سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود بسبب لعنت آن مخالفان
خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام بغیر
اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم به
آنکه من در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام نادم و پشیمان باشم یا آنکه در خیریت
قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و هر وصی که بعد از وصی دیگر
و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار از ایشان راضی شو و نامه طولانیست بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که
ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه
خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاج نیست پس پیش از وفات آنحضرت چند نفر از قضات و عدول را حاضر کرد بخدمت آنحضرت و ایشان را آورد
گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بهیچ کار از آن شان
نگذشتند امام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده
است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخ شدنی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و روز سیم رنگم سفید خواهد شد برحمت و
خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش بملأ اعلی به پیغمبران و اوصیا پیوست و بشهدا ملحق گردید فبعدا
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و سعید بریاض رضوان خرامید و بمصاعد الدرجات رسید بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی
محمود از امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان
زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که انها زهرآلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت از آن تناول کرد و خود اعانت بر کشتن

خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی برو جاری
گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاووس از امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد پدر بزرگوار شما را زهر داد فرمود بلی و زهر داد
در سی رطب گفت آیا میدانست آنحضرت که آن رطبها بزهر آلوده اند آنجناب فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او
غایب شد راوی گوید محدث کیست آنجناب گفت که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با آنحضرت رسالت مصاحب بود و با هر کدام از ائمه می
باشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار ما الفهم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته
اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد
که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که آنحضرت از نخوردن آن رطب و غیره فایده نمیکرد که از دست ایشان
رها نتواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل رسانند آنحضرت میدانست که اگر بان نحو نشود بر وجهی شنیع تر آنحضرت را شهید
خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار کرده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر
شود عین حق و صواب است اولی و احوط است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان و خویشان واقع شد
ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر
آمدن من را شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم این در ماه رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته
که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند که دستهای خود را بشوید و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را بشستم و
خوان طعام او را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم
حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری
باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است پس گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها
الامیر سبب گریه تو چیست گفت سببش آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم
دیدم شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش ایستاده چون مرا دید گفت که تا کجا است اطاعت تو مرا گفتم بجان
و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز فرستاد و مرا طلبید و این مرتبه ترسیدم
گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم
باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در مال و جان و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانه
شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و
زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم
شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که درهای آنرا قفل کرده بودند قفلها را گشود مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن
خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و
جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت
خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی پس یک یک را بیرون میآورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن
زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید
بوده اند گفت خلیفه نیز ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی یک یک را من گردن میزدم و سر و بدن سادات مطهر را در آن چاه
میانداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و
کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را هم بقتل آوری یکیک ایشان را بیرون میآورد و
من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای ملعون چه عذر
خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را
شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت کسیکه
شصت نفر از فرزندان رسول خدا بستم کشته باشد روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب
دهم** در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثناء **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت

ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه
بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را
مامون ملقب برضا گردانیده وقتیکه آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی
او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند
گفتم آیا همه پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمهٔ هدی نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب والد در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانید
گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و
دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود بدین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است
که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفرمود بخوانید فرزندم رضا را چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود مادر آنحضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی
خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جملهٔ اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیزی خرید او را تکتم مسمی گردانید آنجاریه در تمامی بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود
از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمینشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه است
که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم از تو التماس مینمایم
که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد روزی طاهره گفت مرضعهٔ
دیگری بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند شیر من کم نیست ولکن نوافل و اورادی
که داشتم و باینها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که آنجناب باو گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی عطا کن
که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس او را بآنجناب بخشید و او باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام
روایت کرده است که گفت روزی امام رضا از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود
که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد و من در خدمت آنجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی
از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد
هر یک را آنجناب فرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یکجاریهٔ بیمار آنجناب فرمود که او را
بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری
کن و بنزد من آور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من بتو فروختم ولیکن مرا خبر
ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه
من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده
ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی
پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب بمتابعت او اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر
از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب
میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم چون آن فرزند
سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت
که نمیفهمیدم در آن ساعت امام موسی بنزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیدم
و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بمن داد و
فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی
شنید که در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شده و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما
تیغ بر موضع ختنهٔ ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلاف است روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه
گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت

بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و
سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقول شده
ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله **فصل دوم** در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد و گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه
خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پارهٔ تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین
شما ستارهٔ من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم ستارهٔ امامت و
هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت
و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات میابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که
حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای
من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول
است که گفت بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس
هر که مرا زیارت کند در غربت حق تعالی بنویسد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بسبب
و در زمرهٔ ما محشور میشود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای
اعصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام اخیار مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون
برخواست و بخانهٔ خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما
مبالغه می نماید و نهایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا
بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است
و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم
فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر
معصوم مدفون خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پارهٔ از تن من در زمین
خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بآتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین باشد و او را بسوی
خراسان برند و بزهر شهید کنند و او را در غربت مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی او را عطا کند مزد آنها
که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در
زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را
در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارههای آسمان و قطرههای باران و برگ درختان باشد **فصل
سیم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت اساس بجای عثمان بود و
فرمانش در اطراف و اقطار نافذ گردید و ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن و عراق
فتنه و آشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات بجمع خلایق رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو
الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشهٔ بسیار رای آن دو ملعون بر این قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب
نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با
بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول
حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حد گذشت ابتدا و ذکر با آن سفر محنت اثر بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشا روایت کرده
است که امام رضا فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه ببرند عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان
دادم و گفتم مرا از این سفر معاودت نخواهد بود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود ببارید پس هر یک
از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایت کرده که چون آن امام
عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام آمد جد بزرگوار خود را وداع نمود و مکرر آن اشک

خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین با دیده نمناک بیرون آوردی آنحضرت بلند شد چون دور شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت می افزود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و بر آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیره از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در حجی که امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسماعیل رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد پس بجهت اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست هجرت بود در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن معدن اسرار ظاهر شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بشهر طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود بدست مبارک خود خطی در پهلوی قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را با شفاعت ما اهل بیت بر او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعا بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بغنایم اخروی فائز گردم و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حق تعالی دارم مامون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت جز انکار و امتناع نمیفرمود چون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت بپهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند کرا یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد را قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد طمع خلافت و ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنانی که در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که خدا نهی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر میکنی قبول میکنم بشرطیکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور برکنار حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا عهدی نیست بجز عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس با حزن و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون

روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و خطبا و شعرا را امر کرد که فضایل و غرایب آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و بعد دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را بامام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز آثار علم و کمال و آثار عظمت و جلال از آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند آتش حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو الصلت گفت مامون برای آن حضرت را اکرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را با و تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و رغبت او در دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق و مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد همه آنها ملزم آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد حضرت مدارا با و نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر سؤال سخنان در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد خدمت حضرت امام رضا بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرا رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد او هستم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بنزد او داخل شدیم دیدیم که آنقدر شمعها و مشعلها در مجلس افروخته بود که مانند روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه زهر آلود در پیش رو گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید بعمل آوریم و از او پنهان داریم و هر یک شمشیر زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره امام رضا و در هر حالتیکه او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب باشد شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید پس شمشیرها را بر بستر او بمالید و او را پاک کنید و بنزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را فاش نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار بسیار و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب به پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من بیکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرها فرود آوردند و هر یک مرتبه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و آنجناب زرهی و جامه نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیرها باشد پس آن امام غریب مظلوم را به لحاف پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بهیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و شرایط تعزیت آنجناب تمام نمود بعد از ساعتی برخواست پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود ترسید گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضایش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح تو آنحضرت را میشناسی بنزدیک او برو و حقیقت حال را از او معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبه علیه آن امام مظلوم رسیدم مرا ندا کرد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم او را دیدم از غضب مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره حضرت نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان را اگر بجهت تعزیت امام رضا

آمده بودند بگوئید که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع
کردم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود که والله که از کید و مکر اینگروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت
شهادت این جگرگوشه رسول خدا بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید
شو از چهار جانب قبر او بمن خاک از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پیش پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود
که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در اینمکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان
جمع شوند و خواهند که از آن حرکت دهند پاره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود که
خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد از برای
من شبر بسازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس آن
دعائی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریز چند در آن آب ظاهر شوند چون از هم
پدید آیند این نان که بتو میدهم در آن آب ریزه کن که آن ماهیها بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال دست
بآب بگذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا به
مجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت
گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد را نمود جامهای خود را پوشید و در محراب نشست منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب
وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند و بمجلس آن ملعون در آمد من در خدمت آنحضرت بودم دیدم در پیش
طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانه های او دوانیده بود در دست داشت
و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بود از برای دفع تهمت زهر را میخورد چون نظرش بآنحضرت افتاد مستقبلانه از جای خود برخواست و دست
در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود در تبجیل فرو نگذاشت آن
جناب را بر جا نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگوری ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت
از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته
میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانها است که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه
چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دگرگون
گردید و باقی خوشه را بزمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین
و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا آنکه بخانه خود داخل
گردید و فرمود که در سرا ببندید و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر خود قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون
و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشبوی مشکین موی را در سرا دیدم که سیمای امامت و ولایت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین
مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که آن قادری که
مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن
علی آمدم که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم
بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه
خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی زد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و اخبار
علو حی لا یموت رازی چند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه
بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی
مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال گشود و تعلقات جسمانی از وجود مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان
قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت از اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در اینخانه نه
آبست نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با آنها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زدم که
مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا امداد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج
ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور و چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بزرگی آن گذاشته بودند

و هرگز آنرا در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر ساعد شریفش حنوط پاشید و
با ملائکه کروبیین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بیاور گفتم یا ابن رسول الله بروم
نجاری را و تابوتی بیاورم فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنخانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة
المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت حق تعالی
از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون
بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت
نماید و وصی او در مغرب فوت کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن
بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت بدن رفیع قدر پدر خود را از تابوت برگرفت و
در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را
باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و از نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود که بانگ نمود
را چاک زد و دو دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل الحجره شد و نزد بالین سر آنحضرت
نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور اصفیا
فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس که بالتعیین گفت تو اقرار داری که
او امام است گفت بلی گفت امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان
پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بما ظاهر گردانید
چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای اشقیا گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت
نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است با آنکه ملک و پادشاهی بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت دولتی که دارید عنقریب ملک
شما منقضی شود و دولت شما بر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی از اهل بیت را بر شما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ این ماهیان خورد را
برچید شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی آنجناب آمد فون ساخت و مرا
گیر ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی تا آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش
کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و
دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من
تمام نشده بود که دیدم امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر شده فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله
گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و در مقابل غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای
سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید
چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا با مامون بجانب عراق
میآمدند روزی آنجناب را تبی عارض شد اراده فصد نمود مامون بشیر یکی از غلامان خود را گفت تو که ناخنهای خود را دراز کن و ببراز شیخ
شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی
بیرون آورد و بوی داد و گفت این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و نامر بیا
پس آن ملعون سوار شده بعیادت آنجناب آمد و نشست آنجناب را فصد کردند بروایتی بگذاشت در خانه که حضرت بود که در ظرفها انار و دانه انار بود
همان ملعون گفت که چند دانه انار از باغ بچین چو آورد گفت برای آنجناب دانه کن و جام را بدست خود گرفت و نزد آن امام گذاشت و
گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند که البته در حضور من
تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من بسوی هر آینه خوردن موافق میکرد پس بجبر آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و ملعون
بیرون رفت و حضرت در همانساعت بقضای حاجت شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه دفعه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل
احشاء و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پنهانی فرستاد که این ماده ایشان از فصد بحرکت آمده است و نعش برای شما نافع است چون
شب در آمد حال آنجناب دگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیا و اوصیا ملحق گردید و آخر سخنیکه بآن تکلم
نمود این است قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا ابو محمد اکر میفرمود یا

درخانهای خود هر آینه بیرون میآمدند اکر وهیکه بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود و قبرهای خود وامر خدا مقدر شد نیست چون خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل وتکفین و در جنازه آنجناب سر و پای برهنه و بندهای کشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم اظهار کریه و زاری میکرد میکفت ای برادر بمرک تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی کفت که چون مأمون از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد کفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید خود کردید و دیکر سخن نکفت در بعضی از الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید شد و باین سبب مأمون چند روزی در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب می آمد در روز آخر ضعف بآنجناب مستولی کردید چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند کفتم ای سید من کرا رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالت که در شما مشاهده میکنند پس امر فرمود با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود نشست فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را کستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند کفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بآنجناب غالب کردید و بیهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دوید و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای کریه و زاری از طوس بفلک آبنوس رسید پس مأمون نالان و کریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر میزد و موهای ریش خود میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید بحرمت دستها خود را زار میکریست چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده کشود مأمون کفت ای سید و بزرک من بخدا سوکند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بر من کمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت توجه بسوی او نکرد بنظر دیگر دیده کشود و فرمود که با ولدم ابی جعفر امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که عمر تو و وفات تو نزدیک بیکدیکر خواهد بود چون پاسی از شب کذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید که اکر جنازه آنجناب را در آن روز بیرون آورد برای او فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و کفت بیرون رو و مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق کردان و بکو که امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن کفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بنده خدا ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او همراه بودند طلبید خبر وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و کریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را کشود و با ایشان نمود کفت کواه باشید که آسیبی با او نرسیده است پس با آنجناب خطاب کرد ای برادر من کران است بر من که ترا با این حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و خلیفه و جانشین من باشی لیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که کفت شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب کذشت چون مرخص شدم و بخانه برکشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب کفت که کیستی کفت هرثمه را بکو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است کفت که ای هرثمه عرض کردم لبیک ای مولای من کفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میکویم بشنو و ... بدانکه هنکام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرکوار و پدران بزرکوار خود ملحق کردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انکور و انار اما انکور را زهر بر رشته خواهد کشید و بعد از آن در میان دانهای انکور خواهد کذاشت اما انار را پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار را برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و انکور و انار را بمن بجبر خواهد خورانید بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بمیرم ... خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد پس این را از جانب من بپیغام من در خلوت باو بکو و بکو که اکر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بکوئی دست از غسل دادن من بر خواهد داشت و بتو خواهد کذاشت و از بام خانه مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو مرا چکونه غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو و خود

در

در بیرون بایست و دامن خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن ملعون از بالای بام خانه خود بتو خواهد کفت که ای هرثمه شما شیعیان میکوئید که امام را غسل نمیدهد مکر امامی که مثل او باشد پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون این را بکوید بجواب بکو که ما شیعیان میکوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اکر ظالمی منع نکند پس اکر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اکر امام رضا را در مدینه میکذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیکران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه کشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش کذاشته اند پس نعش مرا بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله من کرداند و هرکز نخواهد شد هرچند کلنک بزمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بکو که این اراده که کرده صورت نمییابد و قبر امام مقدم میباشد اکر در پیش روی قبر هرون یک کلنک بر زمین زنند قبر کنده و ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد شد و ماهی بزرکی در میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر کذار و مکذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه کفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ از آنها مخالفت مکن کفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه کفت که از خدمت آنجناب محزون و کریان بیرون آمدم و مانند دانه بر آتش ضمیر من مضطرب بود چون روز شد مأمون مرا طلبید تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس کفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا برسان و بکو که اکر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اکر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اکر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بکویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده کفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین کردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در کردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار کفت پس یکی از غلامان خود را کفت که انکور و انار بیاورید هرثمه کفت چون نام انکور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه باندام افتاد نخواستم که حالت من بر او ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک بزوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آن پرسیدم کفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت کمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب کذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است سر خود را برهنه کرده است بندهای خود را کشوده است و با آواز بلند کریه و زاری میکند چون من آنحالت را مشاهده کردم بی تاب شدم و کریان کردیدم چون صبح شد آن ملعون بعزای آنجناب نشست بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و کفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیغام آنجناب را در تنهائی بوی رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن کذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعتی بیرون در خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بکوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرکز چنین بوئی نشنیده بودیم ناکاه دیدیم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا آواز داد و کفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود و من جواب کفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر خوشبو بر روی نعش کذاشته اند پس نعش آنحضرت را برداشتیم و مأمون و جمیع حاضران بر او نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنک داران در پهلوی قبر هرون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنک بر زمین میزدند ذره از خاک جدا نمیشد مأمون کفت میبینی زمین چکونه امتناع مینماید از حفر قبر او کفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنک در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مأمون کفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری عجیب نیست ای هرثمه آنچه کفته است بعمل آور هرثمه کفت که من کلنک را کرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنک زدن قبر کنده و در میان آن ضریح ساخته پیدا شد مأمون کفت ای هرثمه او را در قبر کذار کفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نکذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داده که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر بر طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر کذارم و انکه خدا خواسته که او را در لحد کذارد خواهد کذاشت مأمون کفت ای هرثمه هرچه کفته است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر کذاشتم ناکاه دیدم که پرده سفیدی بر روی

قبر ظاهر شد من قبر را میدیدم و انجناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و لبنها از قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور میامد تعجب میکردند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید پس چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت بخدا سوگند میدهم ترا که آنچه از انجناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرمود بتمام عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو پس چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید تا سرخ و زرد و سیاه میشد پس در زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خداوند عالم وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از امیر المومنین علی بن ابیطالب وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که این است زیان کاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین پیش من از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر تو حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کرد و برگشت دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمیپسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده که چون مامون اراده کرد سفر بغداد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این خبر را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را بجانب قبله نزدیک دیوار بکنند در میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بیلها شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که بیاورید کلنگ را که خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمائید بیلها را عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هرون جبار است **مولف گوید** اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوانند شد با آنکه این هر دو امر بظهور آمده باشد و آنحضرت را در انگور و انار هر دو زهر داده باشند و اشهر تاریخ شهادت آنجناب آنست که در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته اند و برادر محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و شمار ابعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذیقعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود و از اول سال دویست و دو مامون حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و ابن بابویه گفته است که صحیح است که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامیکه حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه بودم بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان آنجناب مکرر بخدمت آنحضرت میامدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جاریه معظمه میامد روزی در حضور ایشان آنجناب جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفتند برای ماتم که گفت برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو کاری دارم چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتیم فرمود که در اینجا باش تا آنجناب پیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام علما و نور بلاد امام

امام حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد در بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهور است و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه رجب بوده است و در دعائیکه از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و محل ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن موسی الرضا است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و روایت کرده اند که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حلیمه خاتون صبیه حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حلیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره کرد و او از حجره بیرون رفت و چراغی در نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود با آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و بمهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده حق بین خود را بجانب آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد که او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود **فصل دوم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است سن شریف آنجناب در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند در هنگام شهادت امام رضا آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آیینه خواطر بکلی خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن منبع علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون بعد از شهادت امام رضا مردم بر زبان داشتند او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری نماید چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آنجناب مامون را ملاقات کنند روزی مامون بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متحیر گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده کردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را در معرض عقوبت در آری

او را از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زیاده گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد باز از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیوة در آن بود و مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آنرا در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را بکف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآن امتحان میکنند ملعون از مشاهده این معجزه تعجبش زیاده شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب بعید نیست و از او پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر آل علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرها همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون ملعون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند که ایشان خلافت ایشانرا غصب میکردند عداوت در میان ایشان ظاهر شد و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکیست خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن باو تزویج نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمیشناسید علم ایشان از جانب خدا است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع نمائید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع نمود و از علو و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آنمجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم و معزز داشت و ام الفضل با آنحضرت موافقت نمیکرد و مامون بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقی را با او ترجیح میداد بآنجهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن ام الفضل رفتم و بیاد آنکه بسیار او گریستم و از سخنان مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب ترا خبر دارم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی امام من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرت که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب در بر انشب سانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر میخواهد چون حرف میزنم با او ترا و عیلش و پدران ترا دشنام میدهد مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان همراه گرفت رفتند چون بباب ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان خاصران او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم بیامد گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر مامون چنین گفت و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر وی زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد که یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک میکند سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم با او حرف بزنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون رفتم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مامون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله با این پیراهن

که در بدن داری مرا خلعت نمیکنی گفت بجهت کفن خود نگاه داشتم پیراهن را بر آورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و گفتم در آن نوشتم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیر که در دست داشت بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت ایشان مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ای از آنحضرت از تو بشنوم بر نگشتند راضی نخواهم شد خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت آنحضرت و او را نصیحت کرد که نزد او شرب خمر نکند و در دست او تا بیت و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و این دعا در مهج الدعوات مسطور است تا مامون زنده بود ببرکت این دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد دنیا برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از دور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل گردید و در صدد دفع آنحضرت برآمد و او را از مدینه به بغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند دلبند خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع نمود و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آنمظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنستکه چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم ملعون اخبار ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرده زهری بجهت او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را زهر آلود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و برستیکه مستمند نخواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود طلبید و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و زیان کرد دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا ببلائی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه باسفل السافلین جهنم لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون معتصم لعین شنید که پیوسته احوال حضرت امام محمد تقی شده و عبدالملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل ببغداد روانه کند چون آنحضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن شربت را مهر کرده بود چون شربت را بنزد آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه بدست خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و بآنحضرت گفت حضرت فرمود باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت باید سرد کرده میل فرمائید هر چند آن امام غریب مظلوم از تناول امتناع نمود آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا آنکه شربت زهر آلود را آن سرور نوشید و دست از حیات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری ظاهر شد که رسوائی ما گردید دزدی را آوردند نزد خلیفه و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف قطع باید کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگوئی گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف را بگذارند که بآن عبادت پروردگار خود کند و دلیل چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش

ببست آل پدش از این مرده بودم و چنین روز هم امید ندارم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او گفت که خیرخواهی
خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که مشکل شده بود علمای
را طلبیده در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند در چنین
مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال کرد و او
برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او
گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش سرخ شد نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه
گردانیدی بامری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت بخود دعوت نماید و زهری که
طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواسته فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین
مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه از روی ملاقات شما
دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن تشریف برد چون لقمه طعام آن لعین را
تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت برخواست آن لعین بسر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه
تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شده بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر
شد و در تمام آن روز و شب بیخود و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد نظر بآن که روایت کرده
از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیتی هر گاه
خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمد تقی
بود گفت در وقتیکه آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند
ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از
ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی انتقال نموده است گفتیم از
کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنین حالتی نمییافتم از اینجا دانستم
که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و
در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت در روز
بسوی مدینه باز آمد و کلینی بسند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی رسیدم روزی
که حضرت امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است
گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود حالتی در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که این حالت از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در
آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست آنچه دیدی من فرمود که الحال
پدر من از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در
همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز
ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود
موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت
سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت
نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایتی دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنج هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه
ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود
نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه
و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست
و پنج روز دیگر زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون
گردید و مدفنی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ ولادت و بیان حقایق مصطفوی کل توسینا

مرتضوی امام دهم علی النقی است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنجناب علی بود
و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز
میگفتند چون سر من رای را لشکر بنا کردند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنی آن بلد عسکری
مینامیدند در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند
اما ولادت مشهور یازدهم ذیحجه است بروایت دیگر شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذیحجه است بروایت ابن عیاش در دوم یا
پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و دعائیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند
بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون
تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین میآید حق تعالی عمودی
از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و
هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه گفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول
مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بروایتی آنجناب کن ... بود **فصل دویم** در تاریخ
شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت
بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی یا بن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت
دیگر بیست و هفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل یک
سال انجنابا و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه
تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود بعد از آن متوکل لعین آن
حضرت را بسر من رای طلبیده بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر
معتمد عباسی آنحضرت را شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف
حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و
آنجناب را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد جمعی از منافقان بر آن امام اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت
نیست حضرت فرمود که ای جاهلان شما چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک
کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها نسبت بآن امام اخیار وارد شد
و سبب طلبیدن آنجناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار
میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید بروایت دیگر بریحه بان لعین نوشت که اگر ترا
بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت
مطلع شد که والی مدینه بمتوکل نامها در امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت
و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن بهم رسانید و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه
منافقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما
سلوک ناموافقی کرد منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم
العباس را گفته که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات کثیر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد
متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر بر وفق هر که اراده
داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده فرمائید نزول نمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر
خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرمودیم که هیچ
یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما
دارد چون این نامه بآنجناب رسید تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت داخل شهر شد آن لعین
را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرای که غربا و گدایان در آنجا

بیرون آمدند فرود آوردند بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل شدم بسر من رای شد که بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بینوا و فقرا است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت ما و منزلت ما در این پایه که ما گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم با انواع ریاحین و آبها و باغها دیدم با انواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحرای آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر اینها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع آنجناب برانگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف نمودن امام علی النقی بود و این امر را پنهان کرده بود پس در روز چهارشنبه اکرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله اینها امام علی النقی بود در آن روز حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار کشید و عرق از بدن مبارکش میریخت پس نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب بسیار دادید حضرت فرمود که غرض این لعین از اینها استخفاف من است و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک بند ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان و ذریه گفت چون بخانه برگشتم ابن قصر که معلم اولاد خود که گمان تشیع با و داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل تا سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این خبر را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص در مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفته من در آن روز با و نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی النقی را از مدینه بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمدم ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت شاید که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که ولای تو بر من ظاهر است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود و چون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم که آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنجناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابراهیم که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم سبحان الله خدا را نمیتوان دید گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند که او را بکشم و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون گریه نکنم و شما را باین حال می بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که اینها را میسر نخواهد شد این امور و دیگر

خون متوکل و حاجب بخنجر خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است فتح آتش خشم او را فرو مینشاند و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بری است فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر کردند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند اثر اضطراب و خوف هیچ در وجه آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت یا سیدی یا ابن رسول الله ای بهترین خلق ای پسر عم من ای ابوالحسن ای مولای من برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و در این وقت مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا ملعون باز گرد با سید من بهر جا که خواهی برو پس فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بآنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که چه سبب داشت که سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نتوانستیم دید و مشاهده اینحال مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما مملو از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح شاد شد با آنکه آن بلیه از آنجناب گذشت و قصد او احوال او ظاهر آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از محمد بن ابراهیم روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف به هلاک رسید کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن جراحت بگذارند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بآن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت را بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنخانه از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و بر بام از دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف چیزی نکشیده بودند آن شمشیر را با دو بدره برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی اذن داخل کردم ولی رخصت بخانه تو درآمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بکجا است و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران درنده که از راه اعجاز داده بود هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه میانداخت روزی حضرت امام علی النقی را در آن برکه

مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارک می‌گذاشتند چون بنما اینها مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را بزودی بیرون آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید الاولیاء و مفخر الاوصیاء و محبوب قلوب هر مؤمن وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و خالص و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفته اند و عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و در روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو هجری نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی انا لله شهید بود در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد در بازوی راستش این آیه را مینویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود آید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بجامه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را میداند و بکردارهای ایشان مطلع میشود

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و بنهایت عداوت و نصب با اهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس گفت احمد بن عبد الله که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و بسیاری شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و نزد سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت رخصت میدهد او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و بر او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستها و روی او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و بادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم میآمد پیشتر حاجبان و بیاولان و خدمتکاران مخصوص او میآمدند از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف ایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه نزد پدرم رو باو داشت با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر بیاولان بآن حضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجبم زیاده گردید و تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مرد که امروز نزد تو آمد و در تعظیم و اکرام او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه که هر گاه پدرش را میدیدی او مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت

و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم سخنی مگر آنکه از پدرم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادر جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکرداری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا بیمار شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خلیفه را خبر داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت بر آمد جمعی را فرستاد که بر در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل کرد تا آنکه بر احوال او مطلع باشد تا آنکه دروغ و کذب این سخن ظاهر شد بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شدند جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف همه حاضر بودند در جنازه آن بزرگوار خلائق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از گریه و ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی بنزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندزاده امام رضاست بر فراش خود بمرگ خود مرده است کسی آسیبی باو نرسانیده است در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من قبول مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و بقبول توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری برای تو این مرتبه را تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت نسبت داد او را اهانت امر کرد که او را بمجلس دیگر راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت امام حسن عسکری

میکردم و نامها بجناب ایشان میدادم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت نمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه حادث گردد امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب نماید او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام است ابو الادیان گفت که هیبت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی النقی دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامها را که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا گفت بجعفر که آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود آن طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت کردند و گفتند با ما نامها و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه قدر است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میانه اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام زمانست و ... امام حسن عسکری ... پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را با ایشان دهد و انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم از آن حضرت پس آن کنیز را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بعالم باقی رحلت نمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در آنوقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسیکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده وضو ساخت و نماز بامداد ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید ... روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک شش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق و ...

در بیان ولادت حضرت صاحب الامر

سال صد و بیست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فقها گفته اند که بعد از وفات و وقایع دولتمند شد پس از اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود

باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الامر و الزمان خلیفة الرحمن محمد بن الحسن است اشهر در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنستکه ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و بر اسم و کنیت حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که سبقت گیری بآن بر شیعیان در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمع خواهی شد پس از دور نظر کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامیکه از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر شود پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغبتر کرد پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت بآن شخص که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو نخواهم رغبت کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و باعتقاد و وفاداری او اعتماد داشته باشم پس در اینوقت نزد صاحب کنیز رو و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمتی راضی شد که حضرت امام علی النقی داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده میچسبانید و بر رو میگذاشت و ببدن میمالید پس از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل از برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردگان قبایل چهار هزار نفر و تختی ... حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود ... بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد چون کشیشان ... [illegible]

کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها
رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد داشت و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار
دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا
سعادت آن برادر دفع این نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن
انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر هم بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سرور است نه از نحوست
آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردها آویخته شد و من چون شب بخواب رفتم در خواب
دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان
موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان
بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بعد ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا
شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله ما آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای فرزند
سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آنکسیکه تو نامه اش را میخوانی پس حضرت
مسیح نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون گفت کردم پس همگی بر آن منبر بالا
رفتند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از خواب
سعادت بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک
امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره
کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهان در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای
درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نبخشید چون از علاج درد من مأیوس شد روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در
دنیا هست که برای تو عمل بیاورم گفتم ای جد من درهای فرج بروی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع
نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشانرا آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک
صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانانرا عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده
شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس
مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام
حسن بمن جفا میکند و از دیدن ما با من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایان
و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود شوند و امام حسن عسکری بدیدن
تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید
و دلداری میفرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار
ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را
اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون
که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب
تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا
خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان رو
رفته تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه
لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم
مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتاد از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست پس گفت عجب است که تو از اهل
فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجمی را که زبان
فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن یاد میداد تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او
را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی رسید پس حضرت بکنیز خطاب کرد که چگونه حقتعالی بتو نمود عزت دین اسلام و ذلت

صفات شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت گفت
میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال
نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم
و جور شده باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آنکسیکه حضرت رسالت ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید
حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری فرمود که او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین
زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن
چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود
که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید
مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان باسانید معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه
تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش آن هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از برای تعجب بود زیرا که
در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را از عدل پر کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم و ستم شده باشد گفتم که پس
بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوار در رخصت بطلب راوی گفت حلیمه خاتون گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی
النقی رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی ابتدا بگویم حضرت فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت
شما آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر
و سعادت بتو کرامت نماید که ترا واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت بزودی بخانه برگشتم و زفاف ایشانرا منعقد و سعادت را در خانه خود واقع
ساختم و بعد چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد او بردم بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم
بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام میرسیدم پس روزی نرجس
خاتون آمد و گفت ای خاتون پای را دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی
و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت کنم و منت بر دیده نهم حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم
تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم کنیز خود را که جامهایم را بیاور تا برگردم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی
بان زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من که در نرجس خاتون
هیچ اثر حمل نمیبینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم اثری نیافتم پس بازگشتم و عرض کردم حضرت
تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل باو ظاهر خواهد شد مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت تغیری باو ظاهر نشد و احدی از حال او
مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت
دیگر اینست که حضرت فرمود حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران مادران فرود میآئیم
زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده حلیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود
مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعتی او را خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم
زیاده میشد و در این شب بیشتر از شبهای دیگر بنماز برخاستم و نماز شب را گذاردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب را
بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شک در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن
از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در اینوقت در نرجس اضطراب مشاهده نمودم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او
خواندم باز حضرت صدا زد که سوره انا انزلناه را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده من
چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا
زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین بود کلام آنحضرت تمام نشده بود که نرجس
از دیده من غائب شد گویا پرده میان من و او حائل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریادکنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه که او را در جای خود
خواهی یافت چون بازگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود زانوها
و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین علی وصی رسول الله
... امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده

نصرت کرده‌ای فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد
دیگر چنانکه چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد و پهن شد و مرغان سفید دیدیم که از آسمان بزیر میآیند و بالها خود را بر
و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بنزد من آر چون برگرفتم حضرت صاحب را دیدم او ختنه
ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل
محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم
نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهانش و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف
چپ او را نشانید و دست بر سرش مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوارانش نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را
ستمکاران در زمین ضعیف کرده‌اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان دین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم
فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات
حضرت رسالت و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوارش پس در این حال مرغان بسیاری نزدیک سر مبارک او جمع شدند پس یکی از مرغ
صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور و مرغ او را برگرفت و بسوی آسمان بلند شد و سایر مرغان نیز
از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکسیکه مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود
ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگرداند چنانچه حق تعالی موسی را بسوی مادرش برگردانید
تا دیده مادرش روشن گردید پس حکیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپرد فرمود که آن روح القدس است که موکلست با ائمه
موفق میکرد ایشان را از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم
داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا
هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و
میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر
روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت میکردم
برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما
بیرون میروم و باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس رحلت نمود و اکنون من صاحب
الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد از آنچه که میخواهم سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب آنرا میفرماید در روایت دیگر وارد
شده که حکیمه گفت که بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم از حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست
فرمود که سپردم او را بآنکسیکه از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره
دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میکرد پس حضرت او را آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت
حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت
و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه گذشته را تلاوت نمود پس امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبران فرستاده
بود پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود
انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی را خواند پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که حق تعالی مهدی این امت
عطا فرمود پس دو ملک فرستاد که او را برداشتند و بسوی عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده‌ام
یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت کننده من قسم بذات خود میخورم که بطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب
مردم را و بسبب شفاعت تو هدایت و بسبب تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش از جانب
من و او را اکرام رسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر نمایم
و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این مجالس الکثیر الفائده واحد

روز جزا وسیله نجات این خلاصه گردد التماس